

# گوروش کبیر





موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

موسسه تخصصی زبان فرانسه

ایران

تهران

۲

۲

۱۵

موسسه تخصصی زبان فرانسه





انشارات دانشگاه تهران

۳۵۴

# کوروش کبیر

دکتر مهدی هدایتی

آذرماه

۱۳۳۵

چاپخانه دانشگاه

بہارِ خیال

## فهرست مطالب

---

### صفحه

مقدمه . . . . .	۸ تا ۱۰
فصل اول — دوهزاروپانصدسال قبل . . . . .	۸ تا ۱۶
فصل دوم — جوانی افسانه‌ای کوروش . . . . .	۱۶ تا ۴۲
فصل سوم — پایان سلطنت مادها . . . . .	۴۲ تا ۵۳
فصل چهارم — کرزوس ، پادشاه لیدی . . . . .	۵۳ تا ۷۶
فصل پنجم — حق با هاتف معبد دلف بود . . . . .	۷۶ تا ۱۰۲
فصل ششم — طلیعه جنگ‌های مدیک . . . . .	۱۰۲ تا ۱۲۸
فصل هفتم — نبونید . . . . .	۱۲۸ تا ۱۵۴
فصل هشتم — بابل . . . . .	۱۵۴ تا ۱۷۰
فصل نهم — پیروزی کوروش . . . . .	۱۷۰ تا ۲۰۳
فصل دهم — بازگشت به بیت المقدس . . . . .	۲۰۳ تا ۲۱۶
فصل یازدهم — شهرهای شاهی . . . . .	۲۱۶ تا ۲۴۱
فصل دوازدهم — هجوم بسوی مشرق . . . . .	۲۴۱ تا ۲۵۰
فصل سیزدهم — سازمان امپراطوری . . . . .	۲۵۰ تا ۲۶۲
منابع . . . . .	۲۶۲ تا ۲۶۷
فهرست اسامی اشخاص واماکن . . . . .	۲۶۷ تا ۲۸۴



«منم کوروش ، پادشاه همه ، پادشاه بزرگ ،»  
«پادشاه مقتدر ، پادشاه بابل ، پادشاه کشور»  
«سومروآکاد ، پادشاه چهارقطعه زمین ؛ پسر»  
«کامبیز ، پادشاه بزرگ ، پادشاه شهر آنزان ؛»  
«نواده تئیس پس ، پادشاه بزرگ ، پادشاه شهر»  
«آنزان، که خداوندان بعل ونبو، خاندان او را»  
«گرامی داشتند و سلطنت او را خواهان بودند...»

«... امیدم آنست که تمام خدایانی که بشهر-»  
«هایشان مراجعت دادم هر روز طول عمر برا»  
«به مردوک و نبو سفارش کنند و برای من نزد»  
«آنها وساطت نمایند و به خداوند مردوک چنین»  
«گویند: کوروش پادشاهی که ترا محترم داشت»  
«و پسرش کامبیز...»

«کوروش پادشاه پارس چنین گوید : خداوند»  
«جاویدان ، خداوند آسمان ها ، تمام کشورهای»  
«جهان را بمن بخشیده و بمن امر کرده است»  
«خانه ای برای او در بیت المقدس سرزمین یهود»  
«بنا کنم . از میان شما چه کسانی از قوم او هستید؟»  
«خدای شما باشما باشد ، به بیت المقدس در کشور»  
«اسرائیل بشتایید و خانه خداوند لایزال، خداوند»  
«اسرائیل را بنا کنید...»





## مقدمه

اطلاع ما از تاریخ گذشته از روزگاریست که بشر دارای خط شده است ، عبارت بهتر تاریخ از موقعی پدید میآید که بشر دارای خط میشود و بکمک آن آثار مربوط بزمان حیات خود را برای آیندگان بیادگار باقی میگذارد . گرچه امروز علم تاریخ با استفاده از آلات و ایزاری که بشر نخستین قبل از اختراع خط بکار برده است وبا استفاده از نقوش و آثار هنری که از بشر باقی مانده تا اندازه ای احوال مردم آن زمان را روشن کرده است ، لیکن بطور مسلم اطلاع بشر از وقایع مهم تاریخ گذشته و جنگها و حوادث و تحولات ملل و اقوام فقط در پرتو آثار نوشته یا حک شده گذشتگان بوده است و میتوان ادعا کرد که اگر این آثار باقی نبود امروز بشر از احوال هموعان گذشته خود تقریباً بی خبر بوده .

هزاران سال است که نوع بشر از نعمت خط برخوردار شده و صدها و هزاران آثار کتبی مربوط بدورانی که در آن زیسته از خود بیادگار گذارده است . آثار باقی مانده خطوط باستان بحدی است که امروز مطالعه خطوط باستانی از نوع خط هیرو گلیف و خط میخی که از مهم ترین خطوط دنیای کهن بوده اند علمی جدا گانه تشکیل داده است و مدارس بزرگ برای تدریس آن در پایتخت های بزرگ جهان تأسیس شده است و هزاران شیفتگان تاریخ بآموختن آن مشغول شده اند .

با این حال ، مدتها بشر از نعمت قرائت این خطوط بی بهره بود . سالها کاروانیان از کنار این آثار باستان که گاه مانند کتیبه بیستون در کمر کوه دور از آفات طبیعی و غیر طبیعی حک شده بود میگذشتند و این خطوط مرموز را با نقاشیهای آن نظاره میکردند و برگذشتگان تاریخ بعلت زیبایی این عناوین تزیینی درود میفرستادند .

سالها نقوش مرموز خط باستانی مصر و حروف متقاطع و مجزای الفبای میخی را مشاهده میکردند ولی برای آن ارزشی جز عناوین تزیینی قائل نبودند و حتی حدس نمیزدند که این علائم مرموز جنبه زینت ندازد بلکه الفبای واقعی است که نیاکان ما بکار برده و دنیائی از علم و دانش بوسیله آن برای ما بیادگار گذارده اند .

در حقیقت اطلاع ما از تاریخ گذشتگان از موفعی است که این علائم ناشناس خوانده شد و ارزش واقعی آن درك گردید. صدها لوح و کتیبه و استوانه قرائت شد و بکمک آثار باقی مانده مورخان یونان باستان دنیائی جدید در مقابل بشر مجسم گردید. تاریخ جهان باستان بیش از هر دوره ازین کشف بزرگ منتفع شد، چه باید تصدیق کرد که غیر از این آثار باستانی و آثار مورخان عهد کهن منبع دیگری از تاریخ این دوره در دست نیست و چنانچه این آثار هم وجود نداشت شاید ما اصولاً از تاریخ اقوام آریائی ماسد و پارس و دیگر اقوام باستانی بکلی بی اطلاع بودیم و نمیدانستیم درین سرزمین مقدس که ایران نام دارد چه کسانی زیست کرده اند و چگونه این میراث چند هزار ساله اجدادی بما رسیده است. البته اگر این منابع کشف نمیشد باز هم بشر بدون تاریخ نمی ماند، زیرا در هر حال وقایع دهان بدهان از نسلی بنسلی منتقل میشود و با وجود خطر تحریف و دخل و تصرف سرانجام خاطره ای مجهول از وقایع گذشته بنسل های هزاران سال بعد انتقال مییابد، و این همان است که تاریخ شفاهی ایران- باستان را در عصر پهلوانی ایران تشکیل میدهد.

اطلاع ما از منابع واقعی تاریخ ایران باستان از اواخر قرن نوزدهم با حفاریات تاریخی بزرگ آغاز گردید. در همین تاریخ است که برای نخستین بار خطوط باستانی خوانده شد و تاریخ واقعی دنیای کهن کشف گردید. با اینحال، قبل از این تاریخ نیز تاریخی از ایران باستان وجود داشته است که مردم کم و بیش بصحت آن عقیده داشته اند، با این تفاوت که این تاریخ بکلی عاری از حقیقت بود و فقط جنبه داستان و افسانه داشت. بدیهی است هر قومی حماسه های ملی خود را در طی قرون با کمی تغییر و تبدیل دهان بدهان حفظ میکند، ولی در مورد ایران باید اعتراف کرد که بدو دلیل ایرانیان تا اواسط قرن نوزدهم یعنی آغاز حفاریات تاریخی بزرگ و استفاده از کتب مورخان یونان باستان اطلاعی از تاریخ باستان اجداد خود نداشته اند:

نخست آنکه در قرون اولیه تاریخ ایران تا تسلط اعراب تاریخ نویسی بمعنای واقعی کلمه در ایران مرسوم نبود و برخلاف یونان باستان که مورخان بزرگی از قبیل هردوت، گزنفون و کتزیاس از آن سرزمین برخاستند و وقایع قدیم ترین ایام کهن را تحریر و تدوین کردند، در ایران باستان مورخی که بضبط و ربط وقایع پردازد وجود نداشت.

ثانیاً پس از حمله اعراب بسیاری از آثار باستانی ویران و کتب قدیمی نابود شد و اگر احياناً کتاب تاریخی هم وجود داشت در تندباد حوادث از بین رفت و جز صندوقچه سینه مردمان و محفوظات شخصی چیزی باقی نماند که ایرانیان از روی آن تاریخ نیاکان خود را برای هم نقل کنند. پس وقایع بصورت داستان از دهانی بدهانی نقل شد و از نسلی بنسلی گردش کرد. این داستانها همانست که در اطراف پادشاهان دو سلسله بزرگ پیشدادیان و کیانیان دور میزند و تا یک قرن قبل بتصور عموم تاریخ واقعی این کشور بود. فردوسی نخستین کسی است که در شاهکار جاویدان خود تاریخ افسانه ای ایران باستان را جمع آوری و تدوین کرد. تا این زمان، گذشت زمان و دخل و تصرف مردمان موجب شد که این داستانها هر روز مختصر تغییر یابد، لیکن فردوسی با تدوین و تثبیت آن خدمتی بزرگ با استمرار تاریخ خیالی ایران باستان نمود و باید قبول کرد که ازین زمان بعد حتی درین تاریخ خیالی و فرضی دخل و تصرف کمتر شد.

از مطلب دور افتادیم... اطلاع از تاریخ واقعی دوران کهن از موقعی است که بشر دارای خط شد و آیندگان توانستند این خط را قرائت کنند. قرنهای گذشت و مردم برای این خطوط که یادگار نیاکان گذشته ما بود فقط ارزش تزیینی قائل بودند. ولی در سال ۱۸۲۱ یک جوان بیست و یک ساله فرانسوی بنام شامپولین (Champo-llion) در مصر موفق بخواندن خط هیروگلیف شد و بدینا ثابت کرد که این علائم مرموز یک خط واقعی است.

این خبر غوغائی در دنیای آن روزگار ایجاد کرد و سیل کاروانهای سیاح و جهانگرد و مورخ را بسوی کشورهای شرق روان ساخت. برای نخستین بار مورخان و باستانشناسان غرب در این اندیشه شدند که چون علائم مرموز مصری یک خط واقعی بوده است، بطور قطع علائم میخی شکل کتیبه های دره رودفرات و صحرای وسیع خوزستان نیز خطی دیگر است و همچنانکه با قرائت خط هیروگلیف ناگهان پرده از دنیای کهن در مصر برداشته شد، با قرائت این خط نیز دوران جدیدی از تاریخ گذشته بشر روشن خواهد گردید.

از اوایل قرن نوزدهم صدها مؤلف و مورخ و مستشرق و زبان شناس بمطالعه و دقت در خطوط میخی پرداختند. کمی قبل از این تاریخ در سال ۱۷۶۵ یکتن سیاح

دانمارکی بنام **کاستن نیبور** (Casten Niebuhr) در خطوط میخی تخت جمشید دقت کرد و برای نخستین بار مدعی شد که این علائم کوچک یک خط باستانی است نه وسیله تزئین آثار باستان.

در ۱۸۰۲ مورخی بنام **گروتفند** (Grotefend) سفری بایران کرد و پس از مشاهده آثار باستانی، کتبی چند درباره ایران باستان منتشر کرد که چراغ راه دانشمندان بعدی شد. ولی کار عمده در راه قرائت این خط باستانی بوسیله **رولینسن** انگلیسی (Sir Henry Rawlinson) صورت گرفت. این باستانشناس بزرگ در سال ۱۸۵۱ یعنی سه سال بعد از شامپولین برای نخستین بار حروف خط میخی را کشف کرد و کتیبه بیستون را که بخط میخی و به زبان ایلامی و بابلی و پارسی بود قرائت کرد. انتشار این خبر هیجانی بزرگ در جهان پدید آورد بخصوص که خط میخی برای تحریر سه زبان بزرگ باستان بکار میرفت و کشف مفتاح آن خدمتی بزرگ بر روشن شدن تاریخ باستان میکرد. دیری نکشید که این هیجان از صفحه کاغذ و کتاب بصحراهای سوزان منتقل شد و هیئت های متعدد باحرص و ولع بحفر آثار مدفون زمین پرداختند و هر روز با انتشار اخبار هیجان انگیز از کشفیات خود و وقایع هیجان انگیز تاریخی که کشف مینمودند دنیای علم و ادب را تکان دادند. نخستین هیئت بسرپرستی **لفتوس** (Lof tus) و **چرچیل** از انگلستان بایران آمد.

لفتوس نخستین کسی است که در ایران و بخصوص در شوش بحفريات پرداخت و بكمك دوست خود چرچیل در اواسط قرن نوزدهم نقشه تخت جمشید را کشید و آثار تالار بزرگ آپادانا را کشف کرد. دومین هیئت برای کشف آثار باستان ایران بریاست یکتن فرانسوی بنام **دیولافوآ** (Dieulafoy) و همسرش در سال ۱۸۸۵ بایران آمد و حفريات شوش را تکمیل کرد.

دیولافوآ سرستونها و کاشی های زیاد با خود به پارس برد که امروز در موزه لوور محفوظ است و از آن جمله فریز معروف سربازان جاویدان است.

بعد از دیولافوآ هیئت فرانسوی دیگری برهبری **دومرگان** (De Morgan) انحصار حفريات آثار باستانی ایران را تحصیل کرد و کاوش های تاریخی را درین سرزمین کهن ادامه داد.

توسعه حفريات جدید در سراسر قرن نوزدهم و کشف مفتاح خطوط باستان در اواخر این قرن و قرائت صدها کتیبه و لوحه و استوانه غفلة تغییر عظیم در طرز

تضاوت نسبت بتاریخ گذشته ایجاد کرد. کتب تاریخی که تاآن زمان درباره عهدعتیق نوشته شده بود متروک و کتب جدید تدوین شد و دانشمندان کوشیدند از اسناد جدید تاریخی بنحو مؤثر برای روشن شدن نکات تاریک تاریخ باستان استفاده کنند. بطور خلاصه حفريات علمی قرن نوزدهم و قرائت خطوط باستانی در عالم تاریخ به دو نتیجه بزرگ منجر شد :

۱- ورشکستگی ناگهانی عقاید غلطی که مردم تا آن زمان از تاریخ باستان داشتند. تا آن روزگار در غالب کشورهای شرق تاریخ ملل صورت افسانه و داستان بخود گرفته و این افسانه های خیالی بقسمی در ادبیات و هنر نفوذ کرده بود که رفته رفته جزء معتقدات تاریخی مردم شده بود.

در ایران داستان های مربوط به تورانیان و ایرانیان و رستم و افراسیاب طوری از مجرای شاهنامه ریشه دار شده بود که بتصور بعضی این داستانهای حماسی و خیالی تاریخ واقعی ایران باستان بشمار میرفته است.

۲- اثر دیگر این حفريات توجه ناگهانی ملل جهان به روشن شدن تاریخ مشرق زمین بود. درحقیقت عرصه ای بکرو دست نخورده برای مطالعه پیشقراولان کنجکاوی های تاریخی ایجاد شد.

در اواخر قرن نوزدهم صدها مورخ و مستشرق متوجه مشرق زمین شدند و با رنج و زحمت شبانه روزی بمطالعه اسناد کشف شده پرداختند و هر یک کوشیدند با قرائت یکی دو کتیبه، از قسمتی از حوادث مکتم گذشته پرده برگیرند تا ازین افتخار بزرگ بی نصیب نمانند. در اثر همین نهضت علمی بزرگ بود که هیئت های مختلف فرانسوی و آلمانی و انگلیسی مأمور تهیه تاریخ ملل شرق شدند و کتب و رسالات زیاد درین باره تدوین و منتشر کردند. ازین جمله است کتاب **ماسپرو** (Maspéro) مستشرق معروف فرانسوی که تحت عنوان «تاریخ ملل شرق» - *Histoire des Peuples de l'Orient* برای نخستین بار در اواخر قرن نوزدهم با استفاده از اسناد و مدارک جدید منتشر شد.

یک ژنرال انگلیسی بنام **سر پرسی سایکس** (Sir Percy Sikes) که سالها در کشورهای مشرق زمین بگردش و سیاحت مشغول بود در آغاز قرن بیستم تاریخ جامع و مشروحي از ایران باستان تحت عنوان «تاریخ ایران» در دو مجلد بزرگ

منتشر کرد که متضمن تاریخ ایران از آغاز تا عصر مؤلف بود. یک انگلیسی دیگر بنام **سرجان ملکم** (S. J. Malcolm) که او نیز سالها در ایران زندگی کرده و یکبار بعنوان مأمور سیاسی دولت بریتانیای کبیر سراسر کشور را سیاحت کرده بود تاریخ مفصلی از ایران در دو مجلد تحت عنوان «تاریخ ایران» تحریر کرد.

اینها پیشقراولان عرصه تحقیق تاریخ ایران باستان بودند. از آن بیعد مطالعه تاریخ باستان ملل شرق و بخصوص تاریخ کلد و آشور و مصر و ایران باستان پیروان و طلاب زیاد در کشورهای مغرب زمین پیدا کرد و جمعی کثیر از مورخان و مستشرقان و دوستان در کشورهای شرق بتألیف کتب بزرگ تحقیقی دست زدند و یکباره از بسیاری مجهولات تاریخ باستان پرده برداشتند. صدها مستشرق و مؤلف در زوایای کتابخانه‌ها و موزه‌های بزرگ بمطالعه و تحقیق پرداختند و گنجینه‌ای از علم و ادب ایجاد کردند که برای ما ایرانیان جای بسی فخر و مباهات است. از جمله این مستشرقان جوان که مانند اسلاف خود درین جهان پر آشوب از لذایدمادی چشم پوشیده و در کنج کتابخانه‌ها و زوایای موزه‌ها پرورش کردن گوشه‌ای از تاریخ جهان پرداخته‌اند آقای **آلبر شاندر** (Albert Champdor) فرانسوی است که کتاب حاضر از تألیفات او است. مؤلف دانشمند که از مستشرقان و مورخان معاصر فرانسوی است برای تهیه این کتاب از کلیه مدارک و اسناد موجود استفاده کرده است و فقط در ضمن مطالعه است که میتوان بمیزان رنج و زحمتی که برای مراجعه با اسناد مختلف بر خود هموار کرده است پی برد.

در سرفصل کتاب، دنیائی جدید بما معرفی میشود. دنیای پر آشوب و پرهیجان، دنیائی که در آن زور حکومت دارد، شهرهای عظیم بدست غارت سپرده میشود و بقایای آن طعمه حریق میگردد.

آنگاه ناگهان صحنه عوض میشود؛ کوروش، شاهنشاه هخامنشی پادشاه رئوف و مهربان، پادشاه مقتدر و سیاس شخصیت بزرگ و شایسته احترام خود را بر جهان باستان تحمیل میکند، همه چیز را تحت الشعاع قرار میدهد و صحنه‌ای جدید در تاریخ جهان میگشاید. امپراطوری وسیع لیدی تسخیر میشود و کروزوس پادشاه افسانه‌ای آن بر خرمنی از آتش کلام سولون معروف را بخاطر میآورد و احساسات رحم و شفقت فاتح خوش قلب را تحریک میکند. آنگاه بابل، این شهر افسانه‌ای کهن که هزاران اسیر یهود در آن دست و پا میزدند محصار خود را بروی فاتح پارسی میگشاید و بوسیله

خدای خود مردوك تاج شاهى برفرق كوروش ميگذارد. اسيران يهود آواز فتح و پيروزي سرميدهند و درميان هيچان وصف ناپذير بوطن از دست رفته مهاجرت ميكنند و بيت المقدسى پاك و منزّه از نوبنياد مينهند. مرزها گسترده ميشود، امپراطورى ها منقرض ميگردد، اقوام بحر كت و هيچان ميايند، فرياد شادى و دعائى خير مردمان اسير بدرقه كوروش ميشود و كوروش با شخصيت تابناك و درخشان خود قرن جديده در تاريخ بشرافتاج ميكنند، قرن سلطه اقوام آريائى، در عين آزادى اقوام غير آريائى. اينست حاصل كلام و معنائى واقعى سياست كوروش، فاتح بزرگ آريائى.

فروردين ماه ۱۳۳۵

دکتر هادی هدایتی



## فصل اول

### دو هزار و پانصد سال قبل

دو هزار و پانصد سال قبل بود که پیزISTRAT<sup>۱</sup> قلعه شهر آتن را تصرف کرد و با استقرار استبداد فردی بهرج و مرج حکومت عام خاتمه داد. در آن هنگام سه حزب بزرگ، حزب مالکان عمده، حزب بورژواهای متوسط و حزب طبقه سوم بدون توجه بزیانی که باجماع وارد مینمودند درمجامع عمومی بمشاجرات دائمی و بی نتیجه مشغول بودند. پیزISTRAT باین حکومت هرج و مرج خاتمه داد. مورخان باستان از حکومت این مرد قضاوت خوبی کرده و آنرا ستوده اند. پیزISTRAT طبقه دهقان آزاد را تقویت کرد، انبوه مردمان عوام را از آگورا<sup>۲</sup> و سیاست دور کرد و بی آنکه بقضاوت مردم توجه کند بوضع قوانین پرداخت. در زمان او آتن رفته رفته بصورت یک مرکز صنعتی و هنری بزرگ درآمد و جشن های مذهبی دیونیزیاك<sup>۳</sup> که از ماه ژانویه تا ماه آوریل ادامه مییافت مفتاح درخشندگی تراژدیهای شد که آثار یکی از ادوار مساعد و مناسب تجلی نبوغ بشری را پیادگار گذارد.

دو هزار و پانصد سال قبل بود که بیزانس بوسیله دسته ای از مگاری ها<sup>۴</sup> تأسیس شد. این شهر با تسلط بر تنگه ها و دریافت حق عبور از کاروان های گندم که از دریای سیاه میگذشت بسرعت رونق یافت. یونانیان فعال بدریای مدیترانه نظر طمع داشتند و کشتیهای خود را عازم فتح سواحل آن کردند تا مهاجرنشین هائی از تجار یونانی تأسیس کنند و فعالیت آنها را در دنیای جدید آن زمان روز بروز افزایش دهند. شهرهای بزرگ یونان، باوجود اختلافات سیاسی و رقابتها و نفاق داخلی تمدن خود را باقصی نقاط حوزه مدیترانه توسعه دادند و همه جا مردمان وحشی را از هلنیسم که یکی از عالی ترین مظاهر تفوق انسانی و بزرگترین کوشش برای نیل بدرجات عالی بشری و تفوق ارزشهای روحانی است برخوردار کردند. سرزمین یونان در میان اقوام وحشی اروپا و در برابر تمدن هزارساله بابل و سمفیس، بندای خدایان بیشمار خود

بیدار میشد. دوهزاروپانصد سال قبل نیز همین قوانین اساسی امروز بر مردم حکومت میکرد و فقط مردمان نیرومند و فعال میتوانستند درین مبارزه دائمی که تاریخ بشر نشانه آنست پیروز شوند.

استقرار مهاجرنشینهای یونانی در سواحل مدیترانه بتوسعه و نفوذ هلنیسم مساعدت کرد. در همان هنگام که «مگاریها» بتأسیس بیزانس دست زدند، شهر پانتی کاپه<sup>۱</sup> در ساحل بغاز بسفرو شهر کرسونز<sup>۲</sup> در ساحل کریمه تأسیس میشد. این شهرها که واردات آنها پوست، خاویار و غلام بود، محل ورود کاروانهایی شد که محصولات هند را پس از عبور از کشور ماد و ارمنستان تا آستانه باختر زمین حمل میکردند. در ساحل لیبی مینیها<sup>۳</sup> بتوصیه هائف پرستشگاههای خود در سیرن<sup>۴</sup> مستقر شدند و با صدور محصولات صحرائی یعنی عاج، شاخ آهو و پوست حیوانات وحشی، بازار تجارت خود را بسرعت رونق دادند. اهالی شهر فوسه<sup>۵</sup> در جستجوی ارض موعود با جسارت و شهامت از ساحلی بساحل دیگر شتافتند و شهر ماری را که بعدها پایتخت و مرکز هلنیسم در سرزمین «گل» گردید تأسیس کردند.

یکی از پرسر و صداترین شهرهای یونانی ساحل آسیای صغیر شهر ملط یا میله<sup>۶</sup> بود که بعلل اقتصادی و سیاسی با کشورهایی که مبداء هجوم اقوام سیت<sup>۷</sup> بود تماس گرفته و هفتاد و پنج مهاجرنشین گرداگرد دریای سیاه تشکیل داده بود. این دریا بعلت طوفان و مه زیاد و سواحل سکونت ناپذیر و اجتماع «وحشیهای شمالی»<sup>۸</sup> که

1- Panticapée

2- Chersonèse

3- Minyens

4- Cyrène

5- Phocée

6- Milet

7- Scythes

۸- اشاره بکتاب آریسته (Aristée de Proconnèse) که در قرن ۹ قبل از میلاد میزیست و درباره اقوام سیت کتابی تحت عنوان «وحشیهای شمالی» بنظم تألیف کرده بود که امروز مفقود است.

هردوت در آثار خود مکرر از کتاب او استفاده کرده است. آریسته که به ترکستان چین مسافرت کرده بود، درین اشعار درباره هجوم اقوام وحشی چنین اظهار نظر کرده بود: «سیمیریها» (Cymériens) که ساکن کریمه بودند در اثر فشار سیتها بسوی مغرب هجوم بردند. سیتها نیز بنوبه خود در برابر هجوم ماساژتها (Massagètes) بمهاجرت

موجب هراس و وحشت شدید مردمان مدیترانه شرقی بودند در میان ملاحان و دریانوردان شهرت شومی بدست آورده بود. جزیرهٔ رودس<sup>۱</sup> با کارگاههای کاشی-سازی و کوره‌های ذوب فلزات و کارخانجات اسلحه‌سازی و کشتی‌سازی یکی از مهم‌ترین مراکز تجارتی مدیترانه محسوب میشد.

بدین ترتیب، در همان حال که تجارت و کسب بر ثروت مهاجرنشین‌های یونانی و مشتریهای آنها میافزود، در اقصی نقاط مدیترانه جوهر حیات بخش تمدن جدیدی را نیز توسعه میداد.

دو هزار و پانصد سال قبل امپراطوری فینیقیه که پایه‌های آن بر روی امواج دریا استوار بود و ما هرانه بوسیلهٔ جمعی اشراف تاجر صفت اداره میشد، آخرین روزهای افتخار و شکوه خود را میگذرانید. قومی که شهرهای کارتاژ، اوتیک<sup>۲</sup> و گادس<sup>۳</sup> را تأسیس کرده بود و ملاحان آن دو هزار سال قبل از واسکودو گاما<sup>۴</sup> دماغهٔ امیدواری را در جنوب افریقا کشف کرده بودند بتدریج سلطهٔ خود را بر راههای تجارتی که تا جزایر بریتانیا توسعه مییافت از دست میداد و کشور دریائی خود را که سالیان متمادی از مزایای آن برخوردار شده و منافع سرشاری از آن عاید کرده بود به تازه واردان یونانی واگذار میکرد. شهرهای صور<sup>۵</sup> و صیدون<sup>۶</sup> و بیبلوس<sup>۷</sup> هنوز آثار قدرت و عظمت

پرداختند و ماساژت‌هائیز در برابر هجوم ایسدون‌ها (Issédons) که ساکی درهٔ ترکستان چین بودند گریختند و ایسدون‌هائیز بنوبهٔ خود در برابر آری‌ماسپ‌ها (Arimaspes) که تیره‌ای از مغول بودند عقب‌نشینی کردند. آری‌ماسپ‌ها نیز در برابر هجوم هیپربورها (Hyperboréens) به حرکت درآمدند.

ماساژت‌ها و ایسدون‌ها همان مردمانی هستند که بعدها بعضی در استپ‌های بین آرال و دریای خزر و برخی در دروازهٔ دزونگاری (Dzongarie) سکونت کردند. آری‌ماسپ‌ها که در هاله‌ای از افسانه پوشیده‌اند ظاهراً همان «سواران استپ» هستند. این کتاب آریسته که حاوی نکات جالب توجهی بوده است ثابت میکند که تجاریونانی ساکن سواحل دریای سیاه اقصی نقاط خاور دور را می‌شناخته‌اند. و نیز این کتاب بیان صحیحی از مردمان صحراگرد زمان دارد و متضمن اطلاعات دقیقی دربارهٔ مهاجمات پی‌درپی اقوام وحشی است که آسیای باختری را صحنهٔ تاخت و تاز خود کرده بودند.

1- Rhodes

3- Gadès

5- Tyr

2- Utique

4- Vasco de Gama

6- Sidon

7- Byblos

و ثروت و سلطه گذشته خود را حفظ کرده بودند. صور که از سایر شهرها با رونق ثرو آباد تر بود، گندم و زیتون و ظروف سفالی و پشم از کشور اسرائیل وارد میکرد. کشور پر ثروت سوریه نیز موجب توسعه و رونق کار در یانوردان و کشتی داران شهر صور شد. کاروانهای متعدد از دمشق، هامه<sup>۱</sup> و کار کمیش<sup>۲</sup> بسوی این شهر در حرکت بودند. مصر نیز محصول عاج و پاپیروس خود را با ظروف شیشه ای و اوراد و طلسم های حکاکی شده این شهر مبادله میکرد. ملاحانی که حامل کالاهای پادشاهان صور بودند و تجاری که از شهرهای دور هند برای تحمیل نیروی سحر آسای خود بر تمدن اروپا میشتافتند در عدن باهم روبرو میشدند. اهالی صور محصولات عجیب و فراوانی از نقاط مختلف بندر خود وارد میکردند. موجب اصلی رونق و سعادت شهر صور ایالت تارسیس<sup>۳</sup> بود که شهر گادس نیز سیصد سال قبل از کارتاژ در آن تأسیس شده بود. در این محل مردم با استخراج و بهره برداری معادن فلزات قیمتی مشغول بودند.

پس جای تعجب نیست که شهر صور پس از چندین قرن در یانوردی و تجارت و غارتگری در دریاها و سواحل، «مانند گل ولای کوچه ها طلا، و مانند گرد و غبار آن نقره» ذخیره کرده باشد. مردم این شهر هنوز بر روی ویرانه های گذشته پرافتخار خود در نهایت شکوه و عظمت میزیستند و بتصور اینکه این وضع ادامه خواهد داشت به تن پروری و تنبلی میگراییدند، در حالی که در همان هنگام در حوالی شهر آنها دنیائی که غفله<sup>۴</sup> بهیجان آمده بود بسرعت تحول مییافت و اقوام جدید با بیصبری تمام انتظار انحطاط این شهر را میکشیدند تا در دنیائی که در تحول سریع بود آنها نیز بیخت خود را ب معرض آزمایش گذارند.

دو هزار و پانصد سال قبل خبری هیجان آور در مشرق زمین انتشار یافت: شهر نینوا پایتخت تاریخی آشور ویران شد! سقوط این پایتخت پرمدعای آسیائی اعلام پایان سلطه امپراطوری آشور بود. خدایان عظیمی که کاخهای سناخریب<sup>۵</sup> و آسوربانیپال<sup>۶</sup> و سالمانزار<sup>۶</sup> را حمایت میکردند، ناگهان پادشان سلحشور آشور را که مدتها شکست ناپذیر معروف شده و هزاران خارجی را بصحاری خود باسارت برده

1- Hamah

2- Karkémish

3- Tarsis

3- Sennachérib

5- Assurbanipal

6- Salmanzar

بودند بحال خود رها کردند. همین اسیران خارجی بصورت عامل ضعیف و تجزیه در قلب نژاد آشوری کمک مؤثری بانحطاط آن کردند.

نینوا، «شهر خون آشام» طعمه حریق شد. شبهای پی در پی این شهر عظیم در میان صحرای سوخت و دود آتش آن مانند دود یک قربانی عظیم و کریه باسمان رفت. درین شبهای تاریخی که پیشوایان قوم یهود وقوع آنرا پیش گوئی کرده بودند، مسافران کاروانها وحشت زده ناظر حریق این شهر بودند، و دیدند چگونه معابد مقدس و خدایان کوه پیکر مانند مشعل سوختند. این واقعه بزرگ و غیر مترقبه در تاریخ مشرق زمین بی نظیر است.

نینوا در طی چند روز بصورت تلی از خاکستر و ویرانه درآمد. شهرهای دیگر آشور نیز بهمین سرنوشت دچار شد و نام قوم شجاعی که یکی از نیرومندترین امپراطوریهای عهدعتیق را از ایلام تاتب<sup>۱</sup> بنانهاده بود برای ابد از جرگه ملل جهان حذف شد.

«ماندا<sup>۲</sup> پادشاه اومان<sup>۳</sup> این قوم را مطیع کرد و باطاعت و انقیاد خود درآورد. از بالا و پائین و راست و چپ مانند طوفانی سهمگین همه جا را ویران کرد. از بابل انتقام گرفت. ایریبا توکته<sup>۴</sup> پادشاه جسور اومان ماندا<sup>۵</sup> سراسر معابد خدایان آشور را ویران کرد و نیز مقابر مقدس شهرهای حوالی آکاد<sup>۶</sup> را که با پادشاه آکاد از در مخالفت درآمده و از اتحاد باوی امتناع کرده بودند ویران کرد. هیچ چیز از حمله او معاف نشد و کلیه شهرها ویران گردید. پادشاه بابل مانند طوفانی سهمگین به تفرین و لعنت خداوند مردوک<sup>۷</sup> صورت تحقق داد...»<sup>۸</sup>

شهر نینوا دیگر وجود خارجی نداشت... کاخهای عظیم آن در زیر تلهای شن مستور شد و چنان آثار آن ناپدید گردید که وقتی دو قرن بعد مردان «ده هزارتن» برهبری گزنفون<sup>۹</sup> از این سرزمین معروف گذشتند، حتی تصور نکردند که از روی

1- Thèbes

2- Manda

3- Umman

4- Iriba-Tuktê

5- Umman-Manda

6- Akkad

7- Mardouk

۸- نقلی از یکی از آثار باستان.

شهری عبور میکنند که هزاران سال روح و مرکز ثقل جهان بوده است. آشور، خدای ابدی مرده بود! تمام ملل مشرق زمین این واقعه بزرگ را باشادی و شرف استقبال کردند.

این امپراطوری موخشی برای ابد نابود و سرزمین آن بین مادهای آریائی و کلدانیهای سامی تقسیم گردید.

بیست و پنج قرن بعد کتابخانه آسوربانیپال که بیش از بیست هزار لوحه آن کشف شد و امروز در موزه بریتانیائی انگلستان محفوظ است، مشخصات اساسی این تمدن شگفت آور را آشکار کرد<sup>۱</sup>. چندین هیئت از باستان شناسان که از اکتاف عالم برای مطالعه این لوحه هاشتاخته بودند بقرائت آنها پرداختند و درباره ملتی که تنها شاهکارش

۱- «کتابخانه آسوربانیپال» که امروز باندازه کتابخانه اسکندریه مشهور است، متضمن مجموعه ای از آثار تاریخی باستان است. الواح آن طوری پخته و پرداخته شده که سالیانتمادی دوام خواهد آورد. لیکن آثار حریق نینوا بر روی آنها کاملاً مشهود است. این الواح که اسناد موثق و صحیحی است و امروز اطلاعات ذیقیمتی درباره تاریخ ادوار قدیم بپایمیدهد عبارت است از ترجمه های آشوری متون سومری و آکادمی، اپیگراف، یعنی کتیبه های کوچک بر روی لوحه هایی از خالک رس و نیز متونی مربوط بتاریخ نگاری و وقایع نگاری مانند «وقایع نگاری نخستین پادشاهان بابل» که خود بتنهائی اثر ذیقیمتی است و نیز جدول مقایسه سنوات وقایعی که بین ۸۰۰ و ۱۶۰۰ قبل از میلاد اتفاق افتاده است. و نیز قوانین حکام با فهرستی از امرای شاهی که اسامی آنها با سال مأموریت آنها در نینوا و عناوین و وقایع مهم ایالت آنها در آن مذکور است. و نیز نامه ها، مراسلات و گزارشهایی که گاه از طرف شخص پادشاه و گاه از طرف امرای او صادر میشده و قراردادهایی مربوط بخرید غلام و خانه و مزرعه و دام و غیره. ولی قسمت اعظم الواح کتابخانه آسوربانیپال مربوط به ستاره شناسی و علم طب و مسائل مذهبی است. بکمک این الواح موفق شده اند عبادت و نماز رسمی ایشتار (Ishtar)، سن (Sin)، شاماش (Shamash) و سایر خدایان را کشف کنند و نیز در میان این الواح، سرودها و متونی مربوط بآداب و تشریفات جشن خدایان و جشن سال نو یافت میشود. کاتبان شاهی شهر نینوا متون حماسی بسیار مهمی برای ماباتی گذارده اند که در سالهای اخیر کتب زیادی درباره آنها نوشته شده. این متون عبارتند از حماسه ژیلگمش (Gilgamesh)، داستان خلقت، هیوط ایشتار در جهنم، افسانه ها و داستانهای خدایان و رونوشت قطعاتی از قانون معروف هامورابی. و نیز این کتابخانه فهرست حروف و هجا را با ارزش مربوط بهر یک در دسترس ما قرار داده است. بررسی این اسناد نشان میدهد که بسیاری از آنها رونوشتی از نسخ اصلی بسیار قدیم بوده اند که در شهرهای آکاد و آشور و نی پور (Nippour) حفظ و نگاهداری میشده اند.

جنگ و ستیز بود اطلاعات گرانبھائی بمادادند. این الواح از وجود وقایع نگاریھائی حکایت دارد که حماسه های نظامی آن در شب تاریک زمان ناپدید گردیده است.

دو هزار و پانصد سال قبل سلطنت بخت النصر<sup>۱</sup> در بابل بیابان میرسید. این فاتح کلدانی که پیشوایان یهود، ارمیا<sup>۲</sup>، حزقیال<sup>۳</sup> و دانیال<sup>۴</sup> ظهور او را بعنوان بلیه ای ضروری آرزو کرده بودند، پادشاهی که با دستهای خود چشمان پادشاهان مغلوب را بیرون میکشید، فاتحی که نینوا را مانند مشتی خاکستر گرم برباد داد، شاهی که کشور آشور و فینیقیه و فلسطین و آمون<sup>۵</sup> و موآب<sup>۶</sup> را مانند طوفانی ویران کرد و ذخایری را که از زمان سلیمان و ملکه سبا در معبد خدای یهود گرد آمده بود بر گنجینه خدای بعل مردوک<sup>۷</sup> افزود، سلطانی که بیت المقدس را از فحشای تبه کار و اشراف نظامی مغرور و درباریان و پیشوایان خائن بوطن رھانید، پادشاهی که برای انتقال ذخایر هند بابل در اعماق خلیج فارس با حادث بندر پرداخت و بی محابا خود را بصحرای سوزان عربستان رسانید و در رأس گردونه های جنگی خود بدنبال اشباح خیالی و مرموز کشور سبا تاخت برد و بابل جدیدی در پای اهرام مصر بنا کرد، بخت النصر بزرگ که با خدایان رقابت میکرد و در حال جنون بحیات پرهیاهوی خود خاتمه میداد. در همان هنگام فاتح جدیدی بنام کوروش در جهان ظهور میکرد و برای تحقق پیشگوئی معروف ژرمی بمخالفت با بابل برمیخاست. ژرمی چنین گفته بود:

« پرچمها برافرازید و میان مردمان جار زنید و آنها را بجنگ دعوت کنید. ای بابل، شهر گنجینه ها و ذخایر قیمتی، ثروت عظیمت نابود خواهد شد، چه پایان حیات نزدیک است!»

دو هزار و پانصد سال قبل پادشاهان نالایقی براکباتان سلطنت میکردند. پادشاهان ماد که اجدادشان پنج قرن قبل حقیر و مسکین بین بخارا و سمرقند سرگردان بودند، اکنون میپنداشتند که از وجودی فوق بشر هستند و در اعماق کاخهای خود مانند خدایان سلطنت داشتند. در آغاز کار چندان نامی از آنها نبود، ولی بتدریج جای خود را در صحنه سیاست گشودند:

1- Nabuchodonosor

3- Ezéchiél

5- Ammon

7- Baal Mardouk

2- Jérémie

4- Daniel

6- Moab

آشور را تسخیر کردند، به تفوق سیت هادر کا پادوس<sup>۱</sup> خاتمه دادند و کشورهای مانا<sup>۲</sup> و اورارتی<sup>۳</sup> را در ارمنستان و ایران کردند. یکی ازین پادشاهان بنام سیا گزار<sup>۴</sup> پس از اشغال قسمتی از آشور، ناحیه بزرگی از آسیای باختری را نیز تصرف کرد. قدرت این پادشاه بدرجه قدرت پادشاهان بابل رسید.

ولی عصر عظمت مادها نیز بعصر انحطاط آنها مبدل شد. قومی که افراد آن شلوارهای گلدوزی ظریف دربرکنند در میدان جنگ قادر بدفاع از افتخارات خود نخواهند بود.

دو هزار و پانصد سال قبل، در سال ۵۸۶ پیش از میلاد که در تاریخ مذهبی بشر سالی مهم محسوب میشود، شهر بیت المقدس پس از یکسال محاصره ویران شد و اهالی آن با سارت رفتند؛ بعضی بیابان تبعید و بعضی بمصر پناهنده شدند و در آنجا گرد پیشوای خود ارمیا حلقه زدند. ارمیا بآنها وعده میداد که آینده ای درخشان در پیش دارند، چه ویرانی دولت اسرائیل و انهدام معبد بزرگ آن که بعلت عدم بصیرت پادشاهان اجتناب ناپذیر شده بود امری موقتی و لازم بود و مردم اسرائیل مستوجب آن بودند. ارمیا مردم پراکنده اسرائیل را گردآورد و با صبر و حوصله بآنها فهماند از میان مصائبی که بر کشور آنها وارد آمده است اسرائیل پاکتر و بزرگتر بیرون خواهد آمد.

پنج سال قبل از تبعید تاریخی قوم یهود بیابان، پیشوای مذهبی دیگری بنام حزقیال<sup>۵</sup> اعلام کرده بود که از اجتماع قوم یهود باردیگر بیت المقدس جدید تشکیل خواهد شد. این رهبر بزرگ یهود با شوق و حرارت زیاد به تهیه نقشه شهر جدید بیت المقدس پرداخت و اسرای یهود را به آینده ای تابناک امیدوار ساخت تا وضع حاضر و مشقات طاقت فرسای خود را فراموش کنند. وی مردم اسیر را که جور اشتباهات بزرگتران و گذشتگان خود را متحمل میشدند تهییج کرد و با زمزمه سرود امید که امروز نیز نوای آن طنینی غیر عادی دارد قوم یهود را دعوت کرد که هرگز از فکر خدای خود دور نشوند و با اعتماد کامل خود را برای آینده درخشانی که آنها را بوطن مراجعت خواهد داد آماده کنند.

1- Cappadoce

2- Manna

3- Ourarti

4- Cyaxare

5- Eséchiel



## فصل دوم

### جوانی افسانه‌ای کوروش

جوانی کوروش با افسانه‌ها و داستان‌هایی که از عهد باستان پیادگار مانده آمیخته است<sup>۱</sup>.

درین افسانه‌ها آستیاژ، پادشاه حقیر و بی‌نام ماد که در میان جواهرات بسیار و درباریان متعدد خود میزیست نقش مستبد خونخواری را بعهدہ دارد. مورخان یونانی کوروش را که نوادۀ وی بود قهرمان جوانی و نمونۀ شهامت و شجاعت و جوانمردی معرفی میکنند، قهرمانی که بر تمام دام‌هایی که در جوانی برضد وی گسترده بودند چیره شد. این داستان‌ها که نمیتوان آنها را تاریخ واقعی تلقی کرد، بصورت فولکور جهانی درآمده و ارزش آن در حدود تاریخ بشری است.

۱- سیروس کلمۀ لاتین نام ایرانی کوروس (Kouras) است. در کتیبه‌های هخامنشی که بسه زبان نوشته شده این کلمه باین صورت خوانده میشود: Ku-ra-ās و یا Kur-as. در مجموعۀ متون بابلی کورس (Kuras) و در مجموعۀ ایلامی کوروس (Kurus) خوانده میشود. در اسناد خط میخی اسلاوی آن بترتیب زیر دیده میشود: کوراس (Kurras)، کوراسو (Kurassu)، کورسو (Kursu). مصریها او را کورس (Koures) بکسررا و یهودیها کورس (Kōrēs) باز هم بکسر را مینامیدند. به لاتین سیروس (Cyrus) گفته میشود. کتز یاس معتقد است که کلمۀ کورس (Kouros) مشتقی از یک کلمۀ ایرانی است که بمعنای «خورشید» است. ولی ویزباخ (Weisbach) که قضاوتش درین باره شایسته‌تر است ثابت کرده که نه تنها این اسم ارتباطی با خورشید ندارد، بلکه این اظهار کتز یاس ثابت میکند که با وجود اینکه در دربار هخامنشی اقامت داشته هرگز موفق بآموختن زبان پارسی نشده است. اشیل (Eschyle) و پلوتارک (Plutarque) نیز همین معنی را برای این کلمه ذکر کرده‌اند.

هزیکیوس (Hésychius) ریشه کلمۀ کورس (Kuros) را کلمۀ رودخانه میداند و این همان نظر سترابون است که عقیده دارد کوروش اگر اادات (Agradate) نامیده میشد و بعدها نام رودخانه‌ای را که در نزدیکی بازار گاد جاری بود برای خود انتخاب کرد.

بنابر روایت سترابون<sup>۱</sup>، مادها برای خارجی‌ان چنین نقل میکرده‌اند که مادر کوروش زنی چوپان و پدرش مردی بنام آتراداتس<sup>۲</sup> بود که بقبیله وحشی ماردها<sup>۳</sup> تعلق داشت و از راهزنی میزیست. بطوریکه دینون<sup>۴</sup> تأیید میکند، کوروش در جوانی یکی از سیصد تن جویداران پادشاه ماد بوده که هنگام خروج پادشاه از او مشایعت میکرده‌اند و مدتی بعد از افراد گارد سلطنتی شده است. داستانی که هردوت درباره‌ی نقل میکند معروف و شایسته توجه است. این داستان را برای خوانندگان که قطعاً این صفحه تاریخی را فراموش نکرده‌اند خلاصه میکنیم:

هردوت مدعی است که «تاریخ جوانی و جلوس کوروش بشرحی که او نقل میکند و خود بر سه روایت دیگر مقدم دانسته از روی گفته‌ی ایرانیانی تهیه شده که در گزانتوس<sup>۵</sup> اسیر شده‌اند.»

سرگذشت افسانه‌ای کوروش افسانه‌ی سارگن<sup>۶</sup> را که بوسیله‌ی الواح کتابخانه معروف آسوربانیپال بما رسیده است بخاطر می‌آورد. معروف است هنگام تولد کوروش، پدرش آستیاز<sup>۷</sup> که آخرین پادشاه ماد بود خوابی دید که او را بسیار مضطرب کرد و برای تعبیر آن به مغان درباری متوسل شد.

هردوت میگوید: «آستیاز خواب دید که دخترش ماندان<sup>۸</sup> درخت موئی زائید که سراسر آسیا را فراگرفت.»

خوابگزاران رسمی که مأمور تعبیر این خواب شدند جگر حیوانی را که بارعایت آداب و رسوم معمول قربانی شده بود بدقت معاینه کردند و آنگاه چنین پیشگویی نمودند: خاندان ماد روزهای شومی در انتظار دارد. طفلی که بدنیا آمده است سراسر آسیا را تسخیر و قوم ماد را مطیع خود خواهد کرد. هردوت چنین اضافه میکند:

«آستیاز کودک را یکی از محارم خود سپرد که از مادها بود و هارپاگوس<sup>۹</sup> نام داشت و امر کرد او را بخانه خود برد و نابود کند.»

پس کوروش نوزاد را برای مرگ آماده کردند. هارپاگوس که متحیر بود

1- Strabon

3- Mardes

5- Xanthos

7- Astyage

9- Harpagos

2- Atradataès

4- Dinon

6- Sargon

8- Mandan

چگونه این مأموریت را انجام دهد، گاوچرانی را مأمور این کار کرد. هارپاگوس این گاوچران را که میترا داتس<sup>۱</sup> نام داشت و در نزدیکی اکباتان میزیست طلب کرد و طفل را بوی سپرد تا بصرها برد و در آنجا رها کند.

او به گاوچران چنین گفت: «پادشاه مرا مأمور کرده است بتو اعلام کنم که چنانچه این طفل را نکشی خود کشته خواهی شد.»

گاوچران این مأموریت را پذیرفت و طفل را گرفت. ولی چون مقدر نبود که کوروش کشته شود زوجه این گاوچران تیره بخت که هر روز بانتظار وضع حمل بود هنگامیکه شوهرش برای تحویل گرفتن کوروش رفته بود وضع حمل کرد.

هردوت شرح داستان را چنین ادامه میدهد: «وقتی میترا داتس بخانه برگشت زوجه اش از او پرسید برای چه هارپاگوس او را احضار کرده بود. گاوچران پاسخ داد: «کاش آنچه در شهر دیدم و شنیدم هرگز نمیدیدم و نمی شنیدم. در خانه هارپاگوس کسانی میگریستند و زاری میکردند. من با اضطراب بخانه او وارد شدم. بمحض ورود طفلی را مشاهده کردم که از جواهرات ذیقیمیت پوشیده بود و در گاهواره رنگین خود دست و پا میزد و فریاد میکشید. هارپاگوس بمن دستور داد آن طفل را بگیرم و در محلی از صحرا که آشیانه حیوانات سبع است رها کنم. من بتصور اینکه کودک یکی از افراد خانواده او تعلق دارد او را گرفتم و آوردم، ولی در طول راه مطلع شدم که این کودک نواده شخص پادشاه است و این کودک که می بینی همان کودک است.»

زن گاوچران از مشاهده این کودک زیبا و تصور مرگ او بیمناک شد و از شوهرش خواست که از مرگ او صرف نظر کند. میترا داتس نمیخواست سخن او را گوش کند، چه میترا سید هارپاگوس جاسوسانی برای تحقیق کار او بفرستد تا چگونگی اجرای دستور او را گزارش دهند. پس زوجه میترا داتس چنین پیشنهاد کرد:

«اکنون که توقصداری این طفل شیرخوار را بقتل رسانی، آنچه من میگویم انجام ده. هم اکنون من طفلی مرده زائیده ام، آنرا بجای این طفل زنده در صحرا و در محل درندگان رها کن و ما از نواده پادشاه مانند فرزند خود مواظبت خواهیم کرد.» گاوچران این پیشنهاد را پذیرفت و طفلی را که قرار بود نابود کند به زوجه خود سپرد و طفل مرده او را باز یورآلات بیاراست و در صحرا رها کرد. این بود افسانه تولد کوروش.

بدیهی است این زن حدس نمیزد طفلی که در دامان خود تربیت میگردوزی  
مؤسس ایران هخامنشی خواهد شد و نام قبیله هخامنشی را که او نیز بدان تعلق  
داشت در تاریخ سر بلند و سرفراز خواهد کرد.

کوروش ده سال در دامان مادر فرضی خود بزرگ شد. هردوت مینویسد که  
«وی زیرك و بصیر بود. چنانچه سؤالی از او میشد با فراست جواب آنرا مییافت.  
نظیر اطفالی که سرعت رشد میکنند، آثار صغر و کودکی در جبین او باقی بود و  
نشان میداد که هنوز سن زیادی ندارد. کوروش در مکالمه کلمات سنگین و پرطمطراق  
بکار نمیرد و مطلوب خود را با محبت و سادگی بیان میکرد و بهمین جهت مردم  
از سخن گفتن او خسته نمی شدند. وقتی بسن بلوغ رسید بیان و گفتارش کوتاه تر شد و  
معمولاً بالحن آرام تر سخن میگفت. وی بقدری محبوب و خجول شد که وقتی در حضور  
اشخاص مسن تر از خود بود از خجالت سرخ میشد.

کوروش در عین حال که آرام تر میشد با دوستان خود نیز مهربان تر میگردید.  
در تمرین های ورزشی که عادةً جوانان هم سن را بر قابت با هم مشغول میکند، او  
هرگز با ضعیف تر از خود مسابقه نمیگذاشت. برعکس، با کسانی رقابت میکرد که  
میدانست از او قوی تر بودند و عقیده داشت که باین ترتیب توفیق او ارزش بیشتری  
خواهد داشت. با اینکه هنوز استخوان بندی محکمی نداشت بآموختن پرش با اسب و  
جنگ با نیزه و شمشیر پرداخت و هر بار که در مسابقه ای شکست میخورد خود قبل از  
دیگران بخود میخندید. در ورزش هائی که احساس ضعف میکرد، در صورت شکست  
هرگز مأیوس نمیشد و دست از تمرین نمیکشید.

برعکس، با پشتکار زیاد میکوشید در دفعات بعد توفیق یابد. بدین ترتیب  
در مدتی کوتاه توانست در فن اسب سواری بارقای خود همسری کند و بقدری درین  
امر ابراز علاقه کرد که بزودی از آنها نیز پیش افتاد. پس از کسب این تعلیمات  
بکلاس نظامی جوانان وارد شد و با پشتکاری که در تمرین های اجباری ابراز کرد  
و استقامتی که نشان داد و احترامی که نسبت به بزرگتران رعایت کرد و اطاعتی که  
نسبت به عمال دولتی ابراز نمود جلب توجه کرد.»

کوروش میتواند تا پایان عمر باین ترتیب گمنام زندگی کند و با اسبان خود  
سرگرم باشد. به پادشاه لیدی و ضیافت های باشکوه بالتازار<sup>۱</sup> توجهی نکند و جاه طلبی های

خود را به بازی نرد در زیر سایه کاخهای اکباتان محدود کند؛ مالیات خود را بموقع بپردازد؛ نه از خشم مردوک<sup>۱</sup> خداوند بابل بهراسد و نه از شکایات خداوند یهود ناراحت شود. ولی گاه ذره‌ای بیمقدار ناگهان سرنوشت جهان را دگرگون میکند.

تاریخ مردان بزرگ هرگز تابع قواعد ثابت و لایتغیری نیست که از پیش برای ابد تعیین شده باشد. گاه تصادفات ناچیز بصورت عوامل انقلابات نژادی بزرگ ظاهر میشوند و هر هزار سال یکبار تاریخ بشر را مانند اقیانوسی متلاطم جلوه میدهند که از هرسوی آن منظره طوفانها و جزر و مد تمدنهای بزرگ که با نظم و ترتیب شگفت‌آوری ظاهر و ناپدید میشوند جلب نظر میکند. کوروش در حالیکه به بازی با رفقای خود مشغول بود، کم‌کم بصورت این ذره بی‌مقدار درآمد.

هردوت مینویسد: «یک روز که بارقهای خود در دهکده بیازی مشغول بود و رفقایش او را بپادشاهی برگزیده بودند، حادثه‌ای رویداد که هیچکس نمیتوانست عواقب آنرا پیش‌بینی کند. برطبق قواعد و رسوم بازی، کوروش که پادشاه شده بود عده‌ای از رفقای خود را بعنوان محافظ و ایلچی انتخاب کرد. هر یک از اینها بوظیفه‌ای که برعهده داشتند آشنا بودند و میدانستند که باید از پادشاه انتخابی خود اطاعت کنند. ولی یکی از بزرگ‌زادگان ماد که در بازی شرکت داشت از اطاعت امر پادشاه‌سرباز زد. پس برطبق معمول دربار اکباتان او را گرفتند و شلاق زدند. باینکه این تنبیه هم از قواعد بازی بشمار میرفت، طفل مزبور که از خانواده شهری بود و با او مانند یک دهاتی عادی رفتار شده بود سخت آزردم‌خاطر شد و بپدر شکایت برد. پدر طفل که آرتیمبارس<sup>۲</sup> نام داشت از پادشاه بارخواست و در ضمن بیان شرح واقعه خفتی که باین عمل بر طبقه شهرنشین وارد آمده بود عنوان کرد. پادشاه کوروش و پدر دهاتی او را احضار کرد و با خشونت او را سرزنش کرد و گفت:

«تو فرزند چنین مردی هستی، چگونه جرأت کردی فرزند کسی را که مقرب درگاه من است تنبیه کنی؟»

کوروش پاسخ داد: «ای پادشاه، اگر من با او چنین رفتار کرده‌ام بی‌جهت نکرده‌ام. اطفال ده‌مرا پادشاه خود انتخاب کرده بودند، شاید بدین جهت که مرا بیش از دیگران شایسته این مقام دانسته بودند. ولی هنگامیکه اطفال دیگر از او امر من اطاعت میکردند، او توجهی بدانها نمیکرد.»

هنگامیکه کوروش مشغول جوابگوئی بود، استیاز بدقت در سیمای او خیره شد. تردیدی وی را مضطرب کرد. ولی صدای اسرارآمیزی که از اعماق قلب خود می‌شنید جای تردید باقی نمی‌گذاشت، چه خطوط سیمای طفل بیش از حد بخطوط سیمای خود او شبیه بود. این مطلب را هردوت باین شرح بیان میکند: پادشاه مردشاکتی و فرزند او را مرخص کرد و آنگاه گاوچران را بگوشه‌ای کشید و بی‌پرده از او سؤال کرد که این طفل را که متعلق به شخص پادشاه است از کجا بدست آورده است. مرد دهاتی ابروها را درهم کشید و کلمه‌ای چند بلکنت برزبان راند ولی پادشاه اورا تهدید کرد که چنانچه حقیقت را نگوید زنده زنده پوست از تنش بیرون خواهد کشید. پس دهاتی آنچه میدانست گفت و نام هارپاگوس را نیز برزبان راند. هارپاگوس بیدرنگ بدربار احضار شد و گفته گاوچران را تصدیق کرد.

پادشاه ماد که علائم قطعی وساطت خداوندان را درین واقعه اسرارآمیز مشاهده میکرد برای بار دوم با مغان مشورت کرد تا از خشم خداوندی برکنار باشد. مغان با تشریفات خاص گرد آمدند و مدتی بحل این معما پرداختند و سرانجام عقیده خود را چنین بیادشاه اعلام کردند:

«اگر این جوان که دستور مرگ او را داده‌ای در حیات است بدان سبب است که خدایان از او حمایت کرده‌اند. در اینصورت تو باید از اضطراب و ناراحتی آسوده باشی زیرا او یکبار بین رفقای هم‌سن خود بیادشاهی رسیده است و دیگر برای بار دوم پادشاه نخواهد شد.

پیش‌آمد این وضع بصلاح بود، زیرا چنانچه اختیار بدست این طفل که پارسی بود میافتاد حکومت از دست مادها خارج میشد و ما بردگان پارسی‌ها میشدیم. خواب تو تحقق یافت، زیرا از نژاد تو فرزندی بدنیا آمد که بیادشاهی رسید و تو دیگر نباید از او بیم داشته باشی. پس او را به پارس روانه کن.»

این بود استدلال ساده خوابگزارانی که در فن تعبیر خواب استاد و خبره زمان بودند. پس کوروش را نزد پدر و مادرش به پارسوماش<sup>۱</sup> فرستادند. وقتی کوروش آنچه بروی گذشته بود نقل کرد، پدر و مادرش دانستند که اراده خداوندی چنین بوده و باید بآن تسلیم شد.

نام کوروش از ریشهٔ زبان ایلامی ولی خود او از نژاد پارس بود<sup>۱</sup>. پدرش کامبیز که پارسی بود با دختر پادشاه ماد بنام ماندان ازدواج کرده و ازین ازدواج کوروش متولد شده بود. از موقعی که پارس ها از پارسوا<sup>۲</sup> به پارسوماش مهاجرت کرده بودند، سه پادشاه هخامنشی بر تخت پادشاهی آنزان<sup>۳</sup> جلوس کرده بود. بر روی استوانه ای از گل رس که در بابل یافت شده کوروش خود را «کوروش فرزند کامبیز و نوادهٔ کورس» معرفی کرده است. بعلت پارسی بودن کامبیز، مادها باین وصلت با نظر تحقیر مینگر یستند. هر دوت نیز نظر نامساعدی درین باره دارد. ولی ظاهراً این مورخ عقیدهٔ شخصی درین باره نداشته و فقط آنچه را که از دیگران شنیده است نقل میکند.

حقیقت آنست که مادها و پارس ها حوادث و خاطرات مشترک گذشتهٔ خود را از زمانی که در جستجوی مکانی ثابت در آسیای باختری جاده ها را زیر پا میگذاردن فراموش نکرده بودند. بعدها کوروش کسانی که وی را از دو خون میدانسته اند تحقیر بسیار کرده است. اینها مانند هاتق معبد دلف<sup>۴</sup> او را یک مرد «دورگ»<sup>۵</sup> و یا مانند بخت النصر «دورگ پارسی» نامیده اند. پدرش که از قبیلهٔ هخامنشی بود زندگانی آرام و ساده ای داشت و از طرف پادشاه ماد در آنزان<sup>۶</sup> سلطنت میکرد. آریارامن<sup>۷</sup>، برادر کوروش اول، مادام که از طرف سیاگزار پادشاه ماد خلع نشده بود در پارسوماش یعنی ناحیهٔ بازارگاد و تخت جمشید حکومت داشت. این پادشاه نخستین کسی بود که عنوان پادشاه بزرگ، شاه شاهان، پادشاه کشور پارس بر خود نهاد<sup>۸</sup>.

پدر کوروش که در ظاهر استقلال داشت در عمل تابع مادها بود و ایالت

---

۱- پارس ها نیز مانند مادها به چندین قبیله تقسیم میشدند: بازارگادها (Pasargades)، مارافی ها (Maraphiens)، ماسپها (Maspiens)، پانتالها (Panthaliens)، دروزها (Dérusiens) و ژرمانها (Germaniens). براین قبایل کشاورز، چهار قبیلهٔ بیابانگرد نیز اضافه میشد: دائن ها (Daens)، ماردها (Mardes)، دروپیکها (Dropiques) و ساگارتها (Sagartiens). قبیلهٔ بازارگاد از دیگر قبائل بزرگتر بودند و هخامنشیان تیره ای از این قبیلهٔ بزرگ بشمار میرفتند.

2- Parsoua

3- Anzan

4-Delphes

5- Mulet

6- Anzan

7- Ariaramn

۸- لوحه ای از نقره که متضمن کتیبه ای از آریارامن است در اکباتان یافت شده.

پارسا را که مرکز کشور پارس بود از طرف مادها اداره میکرد. ازدواج اوباماندان دختر آستیاز موقع و مقام او را بمیزان زیاد بالا برد؛ ولی چون در نظر مشاوران پادشاه ماد، یکتن پاری از هر طبقه‌ای که بود پست و حقیر محسوب میشد، پادشاه ماد داماد خود را از دربار دور نگاهداشت.

فلات ایران که باستان‌شناسان اشیائی متعلق به اواخر عهد حجر در آن یافته‌اند محدود است بحوزه رودهای دجله و فرات و آمور دریا و سند و سلسله جبال البرز (که از یکسو آنرا بکوههای ارمنستان و از سوی دیگر بکوههای افغانستان مربوط میکنند) و اقیانوس هند و خلیج فارس و سلسله جبال زاگرس<sup>۱</sup> و آرات. این فلات را طبیعت بدو منطقه کاملاً متفاوت تقسیم کرده است.

گرداگرد این چهار ضلعی نامنظم کمربندی از کوه که قله‌های مرتفع آن سر- با آسمان کشیده قرار دارد. در داخل این محوطه عظیم که بشکل سرپوش و ارونده‌ای جلوه میکند کوههای منفردی در گوشه و کنار با دامنه‌های خشک و نامزروع سر با آسمان کشیده است.

بخارهایی که از دریا‌های شمالی و جنوبی متصاعد میشود باین منطقه نفوذ نمیکند، زیرا کوههای مرزی راه آنها را مسدود کرده است و ابرها در دامنه همین کوه‌ها در جانب دریای خزر و خلیج فارس و اقیانوس هند متوقف شده، بصورت باران فرو میریزد.

این اختلاف بزرگ بین دو ناحیه متمایز ایران تمام سیاحان اروپائی را که از طریق روسیه و ترکیه و از راه تفلیس و ایروان و تبریز و بغداد و همدان باین کشور مسافرت کرده‌اند دچار حیرت و تعجب کرده است. در جانب مغرب کوههای زیادی دره رود دجله و انتهای خلیج فارس را محدود کرده است. بنسبتی که این کوه‌ها پرودخانه و دریا نزدیک میشوند کوتاه‌تر میگردند و از شکافهای آنها رودهای فرعی ساحل چپ دجله جاری میشود. در پس این کوه‌ها جز دشتهای پهناور بیکران فاقد آب که با شیبی ملایم بجانب اقیانوس هند و حوزه محدود هلمند<sup>۲</sup> سرازیر است چیزی بچشم نمیخورد. بعقیده زمین‌شناسان این فلات بدین ترتیب تشکیل یافته که وقتی طوفان و سیل عظیمی از شمال جاری شده و حوزه واقع بین دو برجستگی بزرگ



هندوکش و زاگرس را پر کرده است. از خاکهایی که این سیلاب عظیم با خود آورده جز خطالرأس و تخته سنگهای عظیم چیزی باقی نمانده و بهمین جهت در سراسر این منطقه دامنه سرایشب کوهها مستقیماً در جوار دشت قرار گرفته است. کوهها با شیب تند و قله مضرس فاقد خاک گیاهی هستند و قهراً عاری از هر نوع درخت و گیاه و خزه میباشند. وقتی باران میبارد، آب آن به پائین جاری میشود و در طول تخته سنگها از روی خاکهای قابل نفوذ عبور میکند و در دره‌های زیرزمینی که در سطح زیرین این فلات نامزروع واقع شده انباشته میشود.

از زمانهای بسیار قدیم برای آبیاری زمینهای بی‌آبی که سالیان دراز نامزروع مانده است بشر در جستجوی آب مورد نیاز خود در این انبارها و خزائن زیرزمینی بکاوش و تفحص پرداخته است. فقط قسمت غربی فلات ایران است که در جوار بین‌النهرین و تحت تأثیر تمدن درخشان آن نقش جالب توجهی در تاریخ بعهدہ داشته است. خاک بسیار حاصلخیز این قسمت از فلات ایران و بین‌النهرین تمدنی ایجاد کرد که خاطره رنج و زحمت مردم آن سرزمین و قدرت پادشاهان و نام شهرهای عظیم آن هنوز زایل نگردیده است همان شهرهایی که روزی مرکز هنر و صنایع معروف ایلامی بوده است.

پادشاهان کلد و آشور مکرر کوشیدند از کوههای عظیمی که افق شرق را بروی آنها مسدود میساخت عبور کنند. بارها ب فکر افتادند برای تسخیر اراضی مشرق دست بکار شوند تا شاید اراضی وسیعی را که ممکن بود با کمی جرأت و شهامت آنها را بردنیای تازه‌ای مستولی سازد تسخیر کنند. در پس قله مستور از برف و شفاف این منطقه که در شبهای آرام مشرق زمین مانند آتشی سرخ فام میدرخشد، دهات آباد برای غارت کردن و مردمان وحشی برای اسیر کردن زیاد بود. بارها چشمان پرطمع آنها متوجه مشرق و این سرزمین موعود بکر و دست نخورده منعطف گردید و بارها بخدایان خود وعده دادند که در صورت کامیابی درین لشگرکشی قسمتی از تمول و ثروت هنگفتی را که از این راه بدست خواهند آورد وقف آنها خواهند کرد. عده‌ای از آنها بخت خود را ازین لحاظ آزمایش کردند و پس از جمع‌آوری سپاه بسوی این کشور عظیم ناشناس رهسپار شدند و از پرتگاههای عظیم و کور راههای آن آهسته-آهسته عبور کردند و قدم‌بقدم و مرحله‌بمرحله بقله فلات ایران نزدیک شدند. درین

محل به تعرضات تازه‌ای دست زدند و بعضی از آنها موفق شدند سراسر نواحی مجاور دریای خزر را که مدی<sup>۱</sup> مینامند بر قلمرو امپراطوری نینوا بیفزایند. همینکه تسخیر این منطقه با انعقاد معاهدات تأمین شد، سپاهیان آشور راه مراجعت در پیش گرفتند و از همان راه که آمده بودند باز گشتند و بجای آنها کاروان‌های آرام در جاده‌های فلات بحرکت درآمدند.

بدین ترتیب بود که بین کشور آشور و مدی ارتباط برقرار شد. ولی هنگامی که سلطه آشور در برابر ائتلاف و اتحاد مادیها متزلزل گردید، انبوه قبایل و طوایف ایرانی بسوی دره دجله سرازیر شدند و انتقام خود را با شرکت درانهدام امپراطوری آشور گرفتند. چادر نشینانی که بدین ترتیب از هر طرف متوجه نینوا شدند از فتوحات غیرمنتظره خود چنان سرمست و مغرور شدند که مانند امواجی خروشان سراسر آشور را فرا گرفتند و تا آسیای صغیر و سواحل رود هالیس<sup>۲</sup> پیش رفتند. پارس‌ها که با حرارت‌ترین این قبایل بودند از آنها پا فراتر نهادند و کار بجائی رسید که مهاجر-نشین‌های یونانی آسیای صغیر و یونان اصلی در معرض خطر هجوم جانشینان کوروش هخامنشی قرار گرفتند و برای دفاع از خود دست بتعرض زدند. کوروش قوم پارس را متحد کرد و خود وارث جوان و نیرومند امپراطوریهای شرق باستان شد.

بدین ترتیب از قرن نهم قبل از میلاد یعنی خیلی پیش از کوروش کبیر، بین فلات ایران و بین‌النهرین ارتباط دائمی موجود بود و تا آخرین روزهای عهد عتیق، ملل مجاور دجله و فرات دائماً از پادشاهانی فرمانبری میکردند که نژاد و زبان ایرانی داشتند و بدین ترتیب از زمانی که آشوریها بر مردم فلات ایران مسلط شدند همین مردم بزور سرنیزه و مبادله تجارتنی ارتباط کاملی با تمدن عالی بین‌النهرین برقرار کردند که آنها را برای اخذ و پرورش تمدن عالی‌تری آماده میساخت.

چگونگی ساختمان طبیعی زمین نقش مهمی در تاریخ ملل بعهده دارد و تا اندازه‌ای در تعیین سرنوشت یک ملت مؤثر است. در مشرق ایران آب در اعماق زمین فرو میرود و دسترسی بان دشوار است. در اقصی نقاط دشتهای مرتفع آن رودخانه‌ای چند یافت میشود که از کوهستان سرازیر میگردد و در صحاری رسی سخت و شن‌زارهای نمک‌دار فرو میرود. آب و هوای ایران در زمستان بسیار سرد و در تابستان بسیار گرم

است و اختلاف زیاد درجه حرارت بین روز و شب برای زندگی قبایل غیر متحرک و شهرنشین مستعد نیست. خشکی زمین و بادهای خشک نیز بر سختی و خشونت طبیعت میافزاید. بادهای خشک گاه از شمال غربی و گاه از جنوب شرقی میوزند، زیرا در دو جهت مذکور دالان نسبتاً تنگی میان سلسله‌های جبال بزرگ تشکیل یافته است. باد مغرب از طوفانهای امریکای شمالی و باد مشرق از اقیانوس هند سرچشمه میگیرد. در سیستان بادی میوزد که به باد «صد ویست روزه» معروف است و سرعت آن به صد و پانزده کیلومتر در ساعت میرسد. بدین جهت است که درین ناحیه جزو احوای معدود و جمعیت قلیل چیزی یافت نمیشود و انسان و حیوان باسانی در آن زیست نمیکنند. بدیهی است درین صحاری پهناوری که شرایط زندگی در آن نامساعد، آب نایب و راهها در حقیقت کوره راه است شهر بزرگی نمیتواند وجود داشته باشد.

لیکن در مغرب و جنوب غربی ایران وضع طور دیگر است. درین قسمت سلسله کوههای مرزی ایران با قتل مستور از برف دائمی و شیب‌هایی رو بدریای خزر و مستور از جنگل و چمنزارهای زیبا و مزارع سبز و باغهای میوه و چراگاههای وسیع منظره دیگری جلوه گر میسازد<sup>۱</sup>. در کشورهای ماد و خوزستان<sup>۲</sup> و پارس که دره‌های حاصلخیز و پر آب دارند، از زمانهای بسیار قدیم آبیاری و زه‌کشی مصنوعی اراضی توسعه یافته بود. بطوری که پولیب<sup>۳</sup> نقل میکند وقتی پارسها آسیا را فتح کردند برای پنج نسل ساکنان آن حق انتفاع از کلیه اراضی نامزروع قائل شدند بشرط آنکه با مجاری مصنوعی و زه‌کشی آنها را آبیاری و حاصلخیز کنند. حیوانات و گیاهان درین ناحیه متغیر و مختلف است. درین محل که طبیعت سخی بوده است زیباییها و محاسن طبیعت و جنگل‌های نخل اطراف شهرها و بوستانهای سحرانگیز شیراز را که بتنهایی نام آن طراوت و زیبایی و شعر در خاطر انسان مجسم میکند، شعرا با بیانی بی‌شائبه و جذاب بشعر مجسم کرده‌اند.

۱- بعضی از گیاهانی که امروز در اروپا کشت میشود در اصل از ایران بوده است. بطوریکه پلین (Plyne) حکایت میکند گیاه لوزرن (Luzerne) بوسیله سپاهیان داریوش از کشور ماد به یونان برده شد. مازندران ظاهراً محل اصلی نهال مو است؛ هلووانار و یاسمن و یاس نیز از همین ناحیه بوده است. درباره گل سرخ باید گفت که نام این گیاه در زبانهای هند و اروپائی و آرامی و عربی ریشه ایرانی دارد و در تمام این زبانها این اسم از کلمه زندی (Varedha) که بمعنای گیاه عالی است اشتقاق دارد.

شیراز، این کلمه افسون انگیز که برای ما مظهر زیباییهای مشرق زمین است، کلمه‌ای که مانند الفاظ دعا خود بخود زیر لب بر زبان جاری میشود، شیراز پر گل و پرافتخار و شبهای زیبای آن پیوسته عنوان تغزلات شعرا بوده است.

\*\*

مهم ترین جاده تجارتنی که از آغاز تمدن بشر بزرگترین جاده نظامی نیز بوده است عبارت بود از جاده‌ای که در دره دجله از شهر بابل آغاز میشد و در مسیر دره دیاله از سرایشیهای کوهستانی زاگروس میگذشت و به دره مرتفع کرخه<sup>۱</sup> میرسید. سپس درین محل از ایالت کامبادن<sup>۲</sup> که خرابه‌های باشکوه بیستون در آن واقع شده عبور میکرد و به اکباتان، بزرگترین شهر ماد منتهی میشد. اطراف اکباتان جاده‌های فرعی دیگری وجود داشت. از جمله جاده‌ای بود که خوزستان را به اکباتان مربوط میکرد.

این جاده در دامنه کوههای بختیاری از دزفول شروع و در جهت شمال متوجه خرم‌آباد و بروجرد میگردد. از بندر عباس که تا اواخر قرن پانزدهم کومرون<sup>۳</sup> نامیده میشد، جاده‌ای به شیراز میرفت و از آنجا به دره پولوار<sup>۴</sup> منتهی میشد که تخت جمشید یکی از زیباترین آثار هنری هخامنشی در آن واقع شده بود. از ری نیز که محل تهران کنونی بود، راهی بدریای خزر وجود داشت.

فلات ایران را کوههای عظیم سلیمان از هند جدا میکند. برای عبور از این سلسله جبال، مسافران همیشه از راه دره رود کابل میگذشتند. از کابل سه جاده تا پیشاور و رود سند پائین میرفت که پررفت و آمدترین و کوتاه‌ترین و راحت‌ترین آن، راهی بود که از معبر خیبر میگذشت. همین راه است که فاتحان بزرگ آنرا برای ورود به هندوستان مورد استفاده قرار داده‌اند: خاندان بابر، مؤسس امپراطوری مغول در هندوستان و نادرشاه افشار که ایران را از سلطه افغان آزاد کرد، و درین اواخر سربازان انگلیسی که در افغانستان بجنگ مشغول بودند ازین معبر عبور کرده‌اند. این بود مهم‌ترین جاده‌های فلات ایران که چندان زیاد بنظر نمیرسد. ایران بطور کلی پیوسته جمعیتی پراکنده و معدود داشته و این قلت جمعیت

1- Kerka

2- Cambadène

3- Comroun

4- Polvar

بادر نظر گرفتن وسعت آن تعجب آور است. قسمت اعظم این فلات برای زراعت مساعد نیست، لیکن این صحاری خالی و غیر قابل عبور وسیله حمایت مؤثری برای اقوام مختلف گردید که در شمال و مغرب فلات سکونت داشتند. این اقوام که بعلت وجود موانع طبیعی خیالشان از پشت سر آسوده بود، از آرامش نسبی بهره‌مند شدند و دیر زمانی از کشمکش و جنگ در امان بودند.

کوهها و صحاری این منطقه پارس‌های خوشبخت را محافظت کرد، چنانکه رفت و آمد اقوام و مهاجماتی که سایر ملل بعلت موقع نامساعد محلی متحمل شدند لطمه‌ای بآنها وارد نکرد. تنها همسایه‌هایی که ممکن بود مزاحم آنها شوند دول نیرومند بین‌النهرین بودند. ولی دیدیم حصاری که این دولتها میبایستی از آن عبور کنند، حصار عظیم کوههای زاگروس بود که عبور از آن کار آسانی بشمار نمی‌رفت. اهالی نینوا که موفق شدند ازین مانع بزرگ عبور کنند و سپاه خود را از معابری بارتفاع ۲۸۰۰ متر عبور دهند هرگز موفق نشدند بر پارس‌ها تسلط کامل یابند.

برعکس، قومی که از رأس این بام عظیم که دفاع از آن آسان بود بر قسمت‌های پست محل تسلط داشت می‌توانست به همت یک رهبر روشن بین و جسور به‌عالی‌ترین درجات سرنوشت خود نائل گردد. پارس‌ها این رئیس روشن بین و جسور را در شخص کوروش یافتند. کوروش قبیله هخامنشی را در تاریخ بدرجه درخشانی رسانید، چه در تاریخ عمومی جهان قوم پارس عامل مهم و مؤثری بوده است و این قوم توانست طوایف مختلف را متحد سازد و بنحو مؤثر بتوسعه و رشد اخلاقی بشر مساعدت کند. تاریخ پارس‌ها کمی تاریک است. حدس زده میشود که در حدود دو هزار سال قبل از میلاد پارس‌ها و مادها نواحی روسیه جنوبی را که محتملاً از ابتدای پیدایش بشر در آنجا سکونت داشته‌اند ترک کرده‌اند. این مهاجرت در زمانی روی داده است که اقوام کوچ‌کننده فلاتهای آسیای مرکزی ازینرو که زمین محل برای تغذیه آنها استعداد کافی نداشت متوجه مغرب گردیده‌اند.

در دوران ماقبل تاریخ و بخصوص در آغاز این دوره در سراسر جهان احتیاج به نقل و انتقال و تغییر مکان محسوس بود. در همان زمان قاره آسیا یکی از مهم‌ترین مراکز نقل و انتقالات و مهاجرت‌های بشری بشمار می‌رفت. نواحی مرتفع شرقی و غربی آسیا که برای پیشرفت زراعت مساعد نبود این مهاجرت‌ها را تسریع و تشدید کرد.

این نقل و انتقالات بیشتر در جهت مغرب و جنوب و شمال و در جهت توندراهای سیبری صورت گرفته است. نباید فراموش کرد که توسعه نژادها و اقوام بیشتر تابع مسئله آب و هوا و تغییرات آن در زمانهای مختلف بوده است. دوران یخ بندان موجب یک سلسله نقل و انتقالات بشری گردید که متناوباً ضعف و شدت مییافت. در دوران ماقبل تاریخ نیز در قاره آسیا مهاجرت های بزرگ رویداد.

قبل از همه سومری ها<sup>۱</sup> و ساسی ها<sup>۲</sup> و مغول ها بمهاجرت های بزرگ دست زدند. حوزه فرات و دجله مرکز قدیم ترین تمدن های جهان گردید و بصورت شاهراه مهاجرت های بشر درآمد. بدیهی است چنانچه وقایع تاریخی بدقت مورد مطالعه قرار گیرد مشاهده خواهد شد که این نقل و انتقالات دائمی اقوام و نژادها از ابتدای تاریخ بشر تابع قوانین منظمی بوده است، ولی این مطلب فعلاً<sup>۳</sup> از بحث ما خارج است. ظاهراً نزدیک به چهار هزار سال قبل اقوام ماد و پارس از شمال آسیای صغیر عبور کرده و پس از آنکه امپراطوری هیت را<sup>۴</sup> که قادر به مقابله با آنها نبوده است دور زده اند در آسیای غربی پراکنده شده و برای همیشه درین ناحیه مستقر گردیده اند. و چون مردمانی قانع و در عین حال نیرومند بودند در دشتها و سراشیبی های تپه های

#### 1- Sumeriens

#### 2- Sémites

۳- بعضی از محققان کوشیده اند برای دوران های مهاجرت اقوام بشر تاریخی تعیین کنند. کوری (Curry) معتقد است که نخستین مهاجرت بزرگ اقوام ساکن استپ های آسیا بجناب اروپا در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد بوده است. بعقیده او مهاجرت صحراگردان آرامی و عرب بجناب بین النهرین و نیز مهاجرت مردمان زراعت پیشه هند و اروپائی از هند و ایران بجناب سوریه و مهاجرت اقوام هیت (Hittites) بجناب آسیای صغیر، بین سالهای ۱۶۰۰ و ۱۳۰۰ قبل از میلاد رویداده و سومین دوره بزرگ مهاجرت بین سالهای ۱۰۰۰ و ۶۰۰ قبل از میلاد بوده است. مهاجرت اقوام سلت (Gelses) از آلپهای ایتالیا بجناب دریای خزر و مهاجرت سیمری ها (Cimériens) از آسیای صغیر و نقل و انتقالات اقوام دری (Doriens) و ماد و پارس درین زمان اتفاق افتاده است. چهارمین دوره مهاجرت های بزرگ در سال ۲۰۰۰ قبل از میلاد مسیح و بیشتر مربوط بکشور چین بوده است. پنجمین دوره مهاجرت که از ۲۰۰ تا ۶۰۰ بعد از میلاد است مربوط به اقوام هندی و یونانی و ایتالیائی است. چون هریک از ادوار پنجگانه فوق در حدود ۶۰۰ سال طول کشیده، کوری چنین استدلال میکند که بین ادوار مختلف این مهاجرت ها و دورانهای تغییرات جوی ارتباطی موجود است.

#### 4- Hittite

این ناحیه بزرگداشت پرداختند. در اکباتان که معنای لغوی آن «چهارراه چندین راه» است در دره حاصلخیزی که از آب برفهای کوهسارهای مجاور سیراب میشد نخستین پادشاه ماد بتأسیس پایتخت خود دست زد و مانند پادشاهی مستبد سلطنت کرد. پادشاه ماد مدعی بود که وجود او با سایر افراد بشر متفاوت است و هیچکس حق ندارد بدون رعایت تشریفات فوق العاده به او نزدیک شود. در زمان این پادشاه دولت نوری ماد کم خطر برای آشور تشکیل داد بقسمی که آشور ناچار شد چندین بار باشغال ماد دست زند ولی مادها از شکستهای خود درس عبرت گرفتند و سیاگزار بزرگترین پادشاه ماد با ویران کردن نینوا ضربت مهلکی بر پیکر امپراطوری آشور وارد آورد. سیاگزار که ازین فتح سرمست شده بود، در لیدی تا دروازههای سارد پیشرفت، ولی شهر سارد بشرحی که خواهیم دید بکمک کسوف خورشید از خطر جست. سال بعد سیاگزار در گذشت، در حالیکه امپراطوری او شامل ماد و آشور و پارس بود. ولی هنوز یک نسل از مرگ این پادشاه نگذشته بود که امپراطوری وسیع او منقرض گردید.

پارسها در محوطه‌ای بشعاع سیصد کیلومتر اطراف بازار گاد اجتماع کردند. برای اولین بار کلمه پارسووش<sup>۱</sup> در کتیبه‌های آشوری یافته شد و نخستین بار که این کلمه بکار رفته بر روی لوحه‌ایست که چگونگی لشگر کشی سالماناسار<sup>۲</sup> رابه «کشوریکه پارسوا (Parsua) نامیده میشود و در کوههای کردستان واقع شده» شرح داده است. از سال ۸۱۵ قبل از میلاد عده‌ای از پارسوآشهای هند و اروپائی از جنوب و جنوب غربی دریایچه ارومیه بجانب ایلام مهاجرت آغاز کردند. راه عبور آنها دره‌های سلسله جبال زاگروس بود که یکی از مهم‌ترین جبال آسیا محسوب میشود و از دریایچه وان<sup>۳</sup> آغاز و موازی با دجله تا شوشتر متوجه مشرق میگردد و پس از عبور از لرستان و فارس در نزدیکی خلیج فارس پایان مییابد.

پس از مدتی سرگردانی بین بخارا و سمرقند، مهاجران پارسی در نزدیکی شوش و کشور ایلامی آزان متوقف شدند<sup>۴</sup>. مهاجران پارسی عده‌ای از افراد خود

#### 1- Parsouash

#### 2- Salmanasar

#### 3- Van

ع- مؤلف محترم در اینجا دچار اشتباه شده است. زیرا اگر قبول کنیم که اقوام پارس از مغرب دریایچه ارومیه و در امتداد کوههای زاگرس متوجه فارس شده باشند گذار آنها از بخارا و سمرقند نبوده است.

را درماد باقی گذاشتند و اینها همان کسانی هستند که بعدها خود را پارت<sup>۱</sup> نامیدند. پارتها در متن بابلی کتیبه ییستون پارتوس<sup>۲</sup> و در کتیبه های شوش پارسوما<sup>۳</sup> نامیده شده اند.

پارسهائی که در اطراف شوش مسکن گزیدند، محل اقامت جدید خود را بیاد ناحیه هائی که ترک گفته بودند پارساماش<sup>۴</sup> نامیدند.

در سال ۷۰۰ قبل از میلاد رئیس این پارسها هاخلامنش<sup>۵</sup> یا هخامنش نامیده میشد و این همان کسی است که پادشاهان پارس نام خاندان خود را از او اتخاذ کرده اند. داریوش اول هنگامیکه بتهیه شجره نسب خود پرداخت، مدعی شد که وی نیز از خاندان هخامنش است زیرا زاده هخامنش، جد مشترک این خاندان میباشد که بعد از چیس پیس<sup>۶</sup>، آریارامنا<sup>۷</sup>، آرسما<sup>۸</sup> و ویستاسپ<sup>۹</sup> به داریوش یا دارایاوس<sup>۱۰</sup> میرسد. بهمین ترتیب وقتی پرگزاسپ<sup>۱۱</sup> بتهیه شجره نسب اجداد کوروش پرداخت این شجره را با جد او هخامنش آغاز کرد.

پارسهای هخامنشی آریائی های خالصی بودند که در قرن پانزده قبل از میلاد در ناحیه میتانی<sup>۱۲</sup> سکونت داشتند. درین ناحیه که از شمال بین النهرین تا گادس واقع بر روی رود ارنت<sup>۱۳</sup> ادامه داشت سلطنتی تأسیس کردند که در آسیای صغیر رقیب امپراطوری هیت شد. این آریائیها از خویشان نزدیک اقوامی بشمار میرفتند که در قسمتی از هند سکونت گزیده و در سرود هائی که بنام وداس<sup>۱۴</sup> باقی مانده است عالیتربین مظاهر معتقدات خود را باقی گذارده اند.

این دسته های متعدد و خانواده آریائی که زبانهای محلی خود را باسامی مختلف از سواحل اقیانوس هند تا سواحل اقیانوس کبیر منتشر کرده اند از کجا و کی آمده و در کجا از هم جدا شده اند؟ این سؤالی است که هنوز جواب آن روشن نشده. آنچه ما اطلاع داریم و متون آشوری مؤید آنست، پارسها از نواحی شمالی بفلات ایران

1- Parthes

3- Parsuma

5- Haklamanish

7- Ariyâramna

9- Vistaspa

11- Prexaspe

13- Oronte

2- Partus

4- Parsamash

6- Cispis

8- Arsâma

10- Darayavaus

12- Mitanni

14- Vêdas



آمده و از آنجا متوجه خلیج فارس شده‌اند. ظاهراً باید از کنار دریاچه ارومیه که در زمان سالمانازار دوم<sup>۱</sup> در آنجا سکونت داشته‌اند وارد فلات شده و بتدریج تا ناحیه فارس امروز پیش‌رفته و در زمان سارگن باین ناحیه رسیده باشند. عبور از این خط سیر برای آنها آسان بود زیرا در پای سلسله جبال شمالی به‌چراگاههای بزرگی برای دواب خود برخورد کردند و مرحله به‌مرحله بسواحل جنوبی دریای خزر که آب و علف و جنگل فراوان داشت رسیدند. کمی پائین‌تر، از راه دره سفیدرود وارد فلات ایران شدند و در جنوب غربی این فلات در سرایشی که متوجه دره سفلی دجله و خلیج فارس بود با ایلامی‌ها که شوش قلعه مستحکم آنها بود برخورد کردند.

از روزی که مادها و پارس‌ها در نخستین صف صحنه تاریخ قرار گرفتند تا روزی که حمله اعراب ایران باستان را از پا درآورد عنصر آریائی پس از امحاء آثار ایلامی‌های سیاه‌پرست درین ناحیه که هنوز آثار یکی از معروف‌ترین تمدن‌های قدیم جهان در آن باقیست تفوق کامل یافت<sup>۲</sup>. شاید آریائی‌هایی که در زمان‌های اخیر درین ناحیه مستقر شدند دوام سلطه خود را مدیون خلوص مذهب و اخلاق خود بوده‌اند، چه پارس‌ها بهتر از مادها خلوص مذهب و اخلاق خود را حفظ کرده بودند.

«اختلاف درجه پیشرفت تمدن این دو قوم موجب اختلاف افکار مذهبی آنان گردید. مذهب اولیه ایران، مانند دیگر اقوام آریائی و بخصوص اقوام آریائی‌هند بهمان نحو که در ریگ‌ودا<sup>۳</sup> مذکور است براساس تعدد خدایان استوار بود. ولی در ماد این اصول ابتدائی در مکاتیب مذهبی مغ‌ها کم‌کم تغییر شکل داد و رفته رفته عوامل دوخدائی که تقلیدی از افسانه‌های کهن بود در آن قوت یافت، و همچنانکه خدایان و اهریمنان در افسانه‌های کهن با هم درستی‌زاند، مذهب اولیه مادها نیز به اصول دوخدائی مبدل گردید که بنام خداوند بزرگ اهورامزدا به‌مزدئیس<sup>۴</sup> و بنام زردشت مؤسس افسانه‌ای این مذهب بمذهب زردشتی معروف شد.»<sup>۵</sup>

### 1- Salmanazar II

۲- «بطوریکه تاریخ طبیعی بشر حاکی است، ایالت خوزستان (سوزیان) در تاریخی که تعیین دقیق آن بعهدۀ مورخان و باستان‌شناسان است در تصرف مردی سیاه‌پوست نظیر سیاهان هند بوده که در نتیجۀ فشار اقوام سفیدپوست بنواحی کوهستانی و غیرقابل عبور متواری شده‌اند.» نقل از کتاب F. Houssay تحت عنوان «نژادهای بشری در ایران».

### 3- Rig-Veda

### 4- Mazdéism

۵- نقل از دارمستتر: نظری به تاریخ ایران.

اصول این مذهب دوخدائی در اوستا کتاب آسمانی پارس ها تدوین شده است. نسخه ای که فعلاً ازین کتاب در دست است نسخه رسمی است که در زمان شاپور دوم چهارمین پادشاه ساسانی تدوین و جمع آوری شده است. البته درین کتاب از اصول دقیق این مذهب سخنی بمیان نیامده، ولی چون این مذهب یکی از عوامل مؤثر تمدن پارس قدیم است، بی مناسبت نیست کلمه ای چند درباره آن بحث کنیم. در مذهبی که بنام زردشت به زردشتی معروف شده، دنیا بمنزلۀ صحنۀ یک کارزار دائمی میان اهورامزدا، مظهر عقل، و آنگروماینیوس<sup>۱</sup> مظهر شر و بدی است. این همان مبارزۀ ابدی خیر و شر است که کلیۀ مذاهب اصول آنرا پذیرفته اند. میان ارواح خیر و شر که انسان را احاطه کرده اند و برای تسخیر روح او جدال میکنند انسان آلت بی اراده ای بیش نیست. تعرض این ارواح شدید است و اشباح آنها گاه تهدیدآمیز و گاه حمایت کننده اند. این ارواح همیشه در همه جا حاضرند ولی همچنانکه نمیتوان هوا را مشاهده کرد، آنها را نیز نمیتوان بچشم دید. کوشش آنها اینست که از ورای جسم ناچیز و حقیر انسان مانند شعاع نور بگذرند و با عمیق روح و فکر او نفوذ کنند. اختلاف شدید طبیعت در فلات بدآب و هوای ایران محققاً بتقویت اصول دوخدائی که بر اساس مبارزۀ ابدی دو قوۀ خیر و شر استوار است کمک فراوان کرده است. این دو قوه متفقاً بانسان هجوم میبرند و این شکار ضعیف و گناهکار و ترسو را که در برابر سرایشی ترسناک مرگ میلرزد و معتقد است که روحش در گردش فنا ناپذیر قرون از قری بقرنی میگردد و هرگز زایل نمیکردد احاطه میکنند.

یونانیان خیلی دیر و فقط پس از انقضای دوره عظمت تاریخ خود متوجه مفهوم واقعی مذهب زردشت شدند.

هر دوت و مورخان بعد از اوتا زمان سلطۀ مقدونیه فقط متوجه تشریفات مذهبی و نتایج این مذهب بوده اند. آنچه بیش از هر چیز هر دوت و دیگر مورخان یونانی را متعجب میکرد این بود که پارس ها افتخارات خدایان بزرگ خود را با هیچ مجسمه مرمری مجسم نمیکردند. هر دوت درین باره با اصرار تمام چنین مینویسد:

«پارس ها اصلاً مجسمه ای برای خدایان خود نمی سازند و برخلاف آنچه در دیگر نقاط مرسوم است و مردم برای خدایان خود معبدی بپا میکنند که مسکن فرضی او

تلقی میشود، در نزد پارسیها چنین رسمی معمول نیست.» باین حال، در ماد و پارس نیز مانند دیگر نقاط جهان مردم احتیاج داشتند خدای خود را بشکلی محسوس و قابل لمس مجسم کنند تا تحت تأثیر مذاهب خارجی که خدایانشان مرئی و حاضر و قابل لمس و بنابراین اطمینان بخش تر بوده اند قرار نگیرند.

در نظر پارسیها روشنائی و نور در صف نخستین خوبیها و منشاء حیات وزاده آتش است، روشنائی که مانند یک جرعه شادی بخش و ترسناک از آتش جدا میشود و شب تار و ارواح سرگردان خبیث را که در تاریکیها میخزند مانند کابوسی دهشتناک میزداید. آتشی که اینهمه قدرت و توانائی دارد، مظهر روح خداوندی است که در همه جا حاضر و آماده است. نور مظهر اهورامزدا و شب سرد و تاریک فلات مرتفع ایران مظهر خدای شرآنگرو و ماینیوس است. نور و روشنائی، همان چیزی است که قرنهای موضوع اشعار شعرا بوده و اقوام مختلف جهان سرودهای مهیج بآن اختصاص داده اند. باین آهنگ که از اعماق مصر کهن سال بما میرسد گوش فرا دهیم:

«ای خورشید زنده، هنگام صبح قرص روشن تو در افق زیبا است و مطلع آغاز حیات است. تو در افق مشرق میدرخشی و زمین را از محاسن خود لبریز میکنی. هنگام ظهر حقیقه زیبا و درخشانی. انوار تو سراسر زمینهای را که خود خلق کرده ای احاطه میکند و آنها را در آغوش عشق و محبت خود جای میدهد. هنگام شب که در افق مغرب غروب میکنی زمین مانند مرگ در تاریکیها فرو میرود و مردم در خواب غوطه ور میشوند. همینکه بامدادان طلوع میکنی، زمین پر نور میشود و سرزمین مصر غرق در شادی و شغف میگردد. مردم خود را شستشو میدهند و لباسهای خود را در بر میکنند و هنگام طلوع تو خدایان خود را عبادت میکنند و آنگاه بسر کار خود میروند. حیوانات در چراگاههای خود مستقر میشوند، درختان و گیاهان میرویند، پرندگان پرواز میکنند، کشتیها در نیل بالا و پائین میروند، ماهیهای شط بسوی تو میگردند، زیرا همه چیز در برابر تو زیبا است و انوار تو تا اعماق دریاها نفوذ میکند. ای خورشید! تو منشاء حیاتی، توهستی که جنین را در درون زن پرورش میدهی و تخم را در مرد ایجاد میکنی. توهستی که کودک را در شکم مادر میپرورانی و از شکم مادر باو غذا میدهی. توهستی که باو نفس کشیدن میآموزی، ای خورشید! تو در همه جا حاضری، تو بتنهایی باراده خود زمین را آفریده ای، انسان و حیوان را

از بزرگ و کوچک و هر آنچه که در روی زمین می جنبد و در هوا میبرد خلق کرده ای. و اکنون این ترجیع بند را که قسمتی از تصنیف یکی از شعرای دوره امپراطوری اول تب<sup>۱</sup> است قرائت کنیم :

«ای خورشید ، همینکه تو میدرخشی زمین از شادی لبریز و همه چیز در سرور غوطه ور میشود!»

اصول خورشیدپرستی رفته رفته با پیشرفت زمان تدوین شد و مقررات دقیقی که زاده دستگاه سنگین و با تجمّل زندگی انسانی بود بر معتقدات اولیه که در اصل ساده و فاقد تشریفات بود افزوده شد. اصول اخلاق ناشی از این مذهب بر اساس دفاع در مقابل امور بد استوار بود. در کارزار ابدی که اهورامزدا علیه ارواح شر آغاز کرده است انسان باید خود را از روی اراده و میل شریک اهورامزدا بداند و جانب او را بگیرد. برای کمک و همکاری با خدای نیکوکار باید با عرق جبین زمین بایری را آباد کرد و به نیروی کار و آبی که از راه دور منتقل باید کرد و بکمک شیار شخم که جوانه در آن میروید آنرا حاصلخیز و با برکت کرد. کسی که زراعت میکند یک وظیفه مذهبی انجام میدهد و به خوشبختی و سعادت خود و خدای خودیاری میکند. خداوند در برابر این خدمت ، غذای روح و جسم او را تأمین مینماید. بدین ترتیب انسان و خدای او از هم جدائی ناپذیرند و حتی در کوچکترین اعمال زندگی با یکدیگر همکاری میکنند.

عمل کسی که بذر را در جریان باد بر زمین میافشاند یک عبادت مذهبی است زیرا اهورامزدا در آنجا حاضر است. او در گرمای سخت کشتزار ، در روشنی روز ، در شعله گرم کننده آتشکده منزل ، در جسمی که زحمت میکشد و در روحی که از آن در برابر شر حمایت میکند همه جا حاضر است. اهورامزدا احتیاج به مجسمه ندارد ، زیرا او همه جا هست و دنیا را از انوار خود پر نور میکند. او در آتش حاضر است ، آتشی که بدون آن دنیا بصورت زمین منجمدی خواهد بود که حیات در آن بمرگ مبدل میشود و از نوع بشر جز خاطره ای که آنگروماینیوس بر آن گسترده میشود چیزی باقی نمی ماند. طبیعی است چنین مذهبی میتواند مردم را جلب و کمک بزرگی به عمران و آبادی اراضی قابل کشت ایران کند. با عمران و آبادی این کشور

اقوام آریائی که قرن‌ها در جستجوی مسکنی مناسب سرگردان بودند با استقرار خود درین ناحیه علاقمند شدند و بیاری همین برزگران بود که این پادشاهان آسیا را فتح و یونان را تهدید کردند و رهبران قومی شدند که تمدن جدید و درخشانی دنیا عرضه کرد.

این اصول فلسفی زردشت که فضیلت فلاح و خلوص رفتار و اخلاق را باهم در اوستا می‌آموخت بطور قطع میان کلیه شاخه‌های خانواده‌های آریائی مشترک بود، لیکن بحث درین مسئله از حدود کار ما خارج است. باید توجه داشت که بعضی از مورخان یونان از قبیل گزنفون ارزش این مذهب را تشخیص داده و تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند. تمجید بی‌شائبه‌ای که این مورخ و دیگر مورخان باستان از نخستین پارسیها و بخصوص پارسیهای معاصر کوروش کرده‌اند خود گواه این مسئله است، چه بعقیده آنها پارسیهایی که در نتیجه چشیدن لذات قدرت و اختلاط با اقوام مغلوب و منحط آشور و بابل خود دچار انحطاط شده بودند با پارسیهای اولیه بکلی متفاوت بودند. وقتی یونانیان برای نخستین بار با پارسیها تماس گرفتند، در نهایت تعجب و حیرت اعتراف کردند که اخلاق و فلسفه پارسیها نمونه و سرمشق بهترین فلسفه‌ها بوده است. اکنون باید دید که این تصور خدای بد و خوب که در سرزمین ماد قوت گرفت چگونه به ایران جنوبی رخنه کرده است.

کتیبه‌های پارسی پاسخ این سؤال را داده است چه بطوریکه متون این کتیبه‌ها حاکی است، اهورامزدا خدای بزرگ پارسیها، سازنده دنیا و اداره‌کننده و تکمیل‌کننده آنست.

مسئله دیگر اینست که این مذهب که در آغاز کار آنقدر پاک و عالی بود چگونه پس از ارتباط پارسیها با اقوام بین‌النهرین و آسیای صغیر بسرعت تغییر ماهیت داد. زیرا درین وقت اهورامزدا فقط خدای بزرگ محسوب میشدند خدای واحد و بی‌همتا. خدایان نیکوکار دیگری هم پیدا شدند که منشأ آن معتقدات خارجی بود و میبایستی اهورامزدا را در نبردی که با حریفان بدکار داشت یاری کنند.

در کتیبه‌هایی که از زمان بعد از داریوش باقی مانده این جمله پرمعنی دیده می‌شود:

«اهورامزدا با خدایان دیگر...»

از آن بعد خدایان دیگری در جرگه خدایان پارسها وارد شدند از قبیل آناایتیس یا ناهید<sup>۱</sup> که از ابتدای قرن پنج قبل از میلاد در مذهب رسمی پارس قدیم نقش آفرودیت<sup>۲</sup> یعنی الهه عشق را در جرگه خدایان یونان بعهدہ داشت، همان نقشی که میلتا<sup>۳</sup> در جرگه خدایان بابل و آستارته<sup>۴</sup> در جرگه خدایان فینیقی بعهدہ داشت. پلوتارک نقل میکند که بدستور پادشاه در تمام شهرهای بزرگ امپراطوری مجسمه های عظیم برپا شد. یکی از کتیبه های اردشیر منمون<sup>۵</sup> که در شوش کشف شده مؤید این مطلب است. بر روی این کتیبه در پایه یکی از ستونهای کاخ شاهی این عبارت خوانده میشود: «اهورمزدا، ناهید و میترا، مرا و هر آنچه را که من انجام داده ام حفظ و حمایت کنند.» اگر آفرودیت خیلی زود در جرگه خدایان ماد و پارس وارد شد، نباید تصور کرد که ایرانیان باستان این خدا را هنگام جدا شدن از برادران آریائی خود که به هند رفتند با خود بایران آورده اند، زیرا این نام ریشه ارمنی یا کاپادوکی دارد و در ریگ ودا<sup>۶</sup> اثری از آن نمیتوان یافت.

در شمال ایران نیز همین موجبات برای متعدد شدن خدایان بوجود آمد، کم کم یک طبقه مذهبی بنام مغ پیدا شد که با گذشت زمان رفته رفته خود را واسطه و رابط ضروری بین خداوند و انسان دانست. در دوره نخستینی این پیشروان مذهبی بفکر قبضه کردن حکومت افتادند و در زمان ساسانیان سیاست کشور را بکلی قبضه کردند. درین موقع مغ ها در رأس یک طبقه اشراف مذهبی قرار گرفتند و برای ازدیاد و استحکام قدرت خود بجادوگری و اعمال اسرارآمیز دیگری پرداختند. و شاید اینگونه اعمال را از خرافات قبایل تورانی که مجاور سرزمین ماد بودند و بعدها باشغال آن دست زدند تقلید کرده باشند. این تغییرات بکندی انجام گرفت بخشی که هرگز بخلوص و صفای اصلی مذهب زردشت که دانشمندان فراوان آنرا ستوده اند لطمه ای وارد نیاورد.

از تاریخ استقرار آریائی های ماد و پارس در فلات ایران تا تسلط اعراب، مدت پانزده قرن اوضاع اجتماعی و مذهبی این کشور تغییر نکرد و انقلاب شدیدی بین وضع موجود و گذشته ایجاد نشد. هجوم اعراب موج وار این کشور را فرا گرفت،

1- Anaïtis

3- Militta

5- Mnémon

2- Aphrodite

4- Astarté

6- Rig -Véda

ولی پایه این مذهب متزلزل نشد. قطب سیاست و مرکز حکومت تغییر یافت ولی پرستش این فلسفه عالی همچنان دوام یافت. بین النهرین، سوریه، آسیای صغیر و ارمنستان در برابر تعلیمات این مذهب افسونگر تاب نیاورد و آئین زردشت در میان اقوام این نواحی نیز رایج شد. نباید فراموش کرد که در پالمیر<sup>۱</sup> که نفوذ تمدن یونان بیشتر محسوس است، یکی از زیباترین و وسیع ترین بناهایی که امروز آثار آن باقی مانده است معبدی است که آنرا بافتخار خورشید برپا کرده اند.

با این حال فتوحات اعراب و شمشیر اسلام توانست این وضع را دگرگون کند. باید در نظر داشت که تمدن یونان در برابر مذاهب خارجی روش آزادمنشی داشت در حالیکه در نظر پیروان اسلام فقط الله یعنی خدای مسلمانان اکبر و بزرگتر بشمار میرفت. پرستش آتش محکوم بانهدام و زوال بود. معدودی از ایرانیان که نسبت بمذهب اجدادی خود وفادار ماندند و حفظ شعائر مذهبی خود را وظیفه ای مقدس دانستند سر فرو نیاوردند و برای اجرای مراسم مذهبی بنقاط دوردست و مخفی پناهنده شدند. ولی اسلام آنها را تا اعماق این نقاط دور افتاده تعقیب کرد بطوریکه برای فرار از جهاد اسلام گروه بسیاری از آنها بهند مهاجرت کردند. آنها که در سرزمین ایران باقی ماندند و از تعلیمات رؤسای مذهبی خود محروم شدند و مدام تحت تأثیر تبلیغات فاتحان خود قرار گرفتند، کم کم در برابر اسلام تسلیم شدند. با این حال و با وجود تغییر مذهب و تجدید مهاجمات خارجی و اختلاط نژادها، نبوغ ایرانی با قدرت و استقامت بی نظیری در برابر اقوام مهاجم پایداری کرد. با اینکه ایران مطیع یک مذهب خارجی شد، توانست حقوق ملت هند و اروپائی خود را حفظ کند و فلسفه و مجموعه افسانه ها و حماسه های ملی را پایدار و جاودان نماید.

گفته شد که پارسیهای هخامنشی از نژاد آریائی بودند. کلمه «آریائی» برای نخستین بار در بین «خاری»<sup>۲</sup> ها که نام یکی از قبایل میتان است پدید آمده است<sup>۳</sup>. بطور

### 1- Palmyre

### 2- Kharri

۳ - کلمه «آریائی ها» یا «خاری ها» برای نخستین بار در قرن ۱۴ قبل از میلاد در امضای معاهده ای که بین سویلیولیوما (Subbiluliuma) پادشاه هیت ها و ماتیوزا (Mattiuzza) پادشاه میتانی ها منعقد شد مشاهده میشود. این «خاری ها» که در جوار شاه طبقه فرسانرو را تشکیل میدادند از ارمنستان آمده بودند. «نقل از «محیط تورا» قبل از میلاد مسیح»  
تألیف Ch. F. Jean

کلی این نامی بود که مردمان ساکن حوالی سواحل دریای خزر و مردمی که ازین ناحیه آمده بودند آنرا بر خود گذاشته بودند. امروز این کلمه بیشتر بر میتانی‌ها و هیت‌ها و مادها و پارسی‌ها و هندیهای ودیک<sup>۱</sup> و بالجمله شاخه شرقی اقوام هند و اروپائی اطلاق میشود که در نواحی آسیا مستقر گردیده‌اند.

مادها یا «مادائی‌ها»<sup>۲</sup> که در سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد میزیستند، پارسی‌ها را خویشاوندان یمنا و مسکین خود میدانستند. هر دوت که بخوبی از دنیای باستان مطلع بود معتقد است که آستیاژ ماد دختر خود را باین جهت به کامبیز پارسی داد که تصور میکرد فرزندی که ازین وصلت نتیجه خواهد شد هر گز قادر نخواهد بود مدعی سلطنت شود. قطعاً بهمین دلیل است که هنگام تولد کوروش، از خوابی که دیده بود و تفسیری که مغ‌ها کرده بودند بیش از حد متوحش شد. پارسی‌های آریائی نیز مانند دیگر قبایل بیابانگرد بعده کثیری عشیره یا کلان تقسیم میشدند و هر عشیره تابع آداب و رسوم اجدادی هزار ساله خود بود.

سه‌قبیله بیش از قبایل دیگر از حیث کثرت تعداد چادرها و افراد سوار شهرت داشت. این سه قبیله عبارت بود از بازارگادی‌ها<sup>۳</sup>، ماسپی‌ها<sup>۴</sup> و مارافی‌ها<sup>۵</sup>. در میان این سه قبیله که طبقه اشراف سوار هند و ایرانی بشمار میرفت از همه مهم‌تر قبیله بازارگادی‌ها بود که خانواده هخامنشی ریاست و رهبری آنرا بعهده داشت. مرکز قدرت و حکومت این قبیله فلات سرد ایلام بود که رود کرخه با مسیر عمیق و گود خود از آن میگذرد. وقتی کوروش از جد هخامنشی خود تئیس‌پس<sup>۶</sup> گفتگو میکند وی را «پادشاه بزرگ و پادشاه شهر آنزان» مینامد، آنزان<sup>۷</sup> شهری بود که خود را رقیب شوش میدانست و قسمتی از خاک ایلام را بنام خود به آنزان معروف کرده بود<sup>۸</sup>. همچنانکه یونان باستان پس از هجوم اقوام دری<sup>۹</sup> زندگی را از سر گرفت،

1- Védiques

2- Madaï

3- Pasargades

4- Maspiens

5- Maraphiens

6- Téispes

7- Anzan

۸- کلمه آنزان برای نخستین بار در یکی از متون بابلی که مربوط به ستارشناسی است و از زمان نخستین خاندان سلطنتی بابل باقی‌مانده مشاهده شده است. درین متن چنین نوشته شده: «در دهمین ماه، سیل آنزان را ویران کرد».

9- Doriens



امپراطوری آشور نیز کم‌کم بوسیله این هخامنش‌های گمنام روحی تازه مییافت. پارسها که در یکی از بزرگترین چهارراه‌های ملل و جایگاه برخورد تمدن‌های شگرف باستان قرار گرفته بودند، اقوام باستان را سرکوب و مغلوب کردند و فصل نوینی در تاریخ جهان گشودند.

پارسها باین ترتیب رابط تمدن‌های منحنی و منقرض حوزه دجله و فرات و تمدن نوین آتن و روم گردیدند که نخستین انوار درخشان آن در افق هویدا شده بود. در میان اقوام مجهول آشوری و بابلی و ایلامی که از قرن‌ها پیش میزیسته‌اند و دنیای جدیدی که ما امروز وارث آن هستیم، ایران یک خط رابط الهی بوده است. ایران وسیله شد که تحول اسرارآمیز تمدن انسانی و نیل بارتقاء و عظمت و عدالت و تحقق افکار و آمال چند صد ساله بشر استمرار و دوام یابد.

ایران باستان نقش مهمی درین امر بعهده داشته است. ایران باستان هنگامی در افق جهان آشکار شد که همه چیز در مرز آسیای غربی آن کشور واژگون گردیده بود، این آسیای غربی که اقوام مختلف در آن فعالیت میکردند و خاک آن تا امروز هم یادگارهای حیرت‌آور کوشش‌ها و زحمات و فتوحات آنها را در کلمات ساده بابل، شوش و نینوا مجسم میکند. نقش چنین ملتی هرگز ناچیز و گمنام نخواهد بود. پارس‌ها در مدتی کوتاه شاهراهی بزرگ در مسیر ترقی بشر گشودند، مدتی کوتاه، ولی سه قرن تمدن درخشان و تابناک!

پارسها باختلاط اقوام و پیشرفت هنر که تنها وسیله تظاهر خصوصیات یک ملت است یاری و مساعدت کردند. فرمانروایان آنها پادشاهان مقتدری بودند که بعظمت و جلال میگرائیدند و دلیل بارز آن شهرهای با عظمت بازار گاد و تخت جمشید است که بمثابة اشعار با عظمتی از سنگ پرداخته شده و نشانه نبوغ نژاد پاکی است، نژادی که حماسه ملی کوتاه آن اثر درخشان و تابناکی در تاریخ جهان باقی گذارده است. کمتر قومی در تاریخ مشاهده شده که پس از آنهمه فتح و پیروزی باین درجه ملایم و آرام و فروتن بماند.

پارس‌ها که بتأسیس یکی از بزرگترین امپراطوریهای جهان نائل آمدند، رفتاری در پیش گرفتند که تصور قبول آن امروز بر ما دشوار است، ولی متون تاریخی گواه صریح و قاطع آنست: مردم باستان کوروش را مردی آزادی‌بخش و نجات‌دهنده

تلقی کردند ! با اینکه سپاهیان هخامنشی سلحشور و جنگ آزموده بودند ، رعب و وحشتی در ملتهای دیگر ایجاد نمیکردند . ملتهای مغلوب نه تنها در امور خود آزاد بودند و باتوجه بخصوصیات محلی و قومی خود اداره میشدند بلکه پرستش خدایان آنها نیز مانعی نداشت . این رفتار جوانمردانه چه اختلاف بارزی با قساوتها و سخت گیریهای آشوریهها داشت که بیرحمیها و سفاکیهای آنها هنوز هم در خاطره مردم معاصر کوروش زنده بود .

چه تفاوت بزرگی میان این طرز اداره خردمندانه یک ملت فاتح و شیوه حکومت ملتهای فاتح سامی وجود دارد که قوم اخیر خاطره ای فراموش ناشدنی از قتل و غارت دسته جمعی و انهدام شهرها از خود بیادگار گذارد . یکی از جالبترین مشغولیات فکری پادشاهان بزرگ هخامنشی استقرار صلح و عدالت و توسعه عمران و آبادی بشمار میرفت . این کلمات بر سر در کاخهای آنها با حروف برجسته نقش بسته بود ، ولی آثار جوانمردانه آن الهام دهنده اصلی سیاست پادشاهان هخامنشی بود . اسکندر که بیش از هر کس برای کوروش مقام و احترام قائل بود ، با جنگنده های مقدونی راهی را پیمود که در جهت عکس راه پارس ها بود و بامید تأسیس سلطنت جهانی ، ایران و یونان را بصورت کشوری واحد درآورد . جای آن دارد که مانند مورخان دانشمند و استادان عالیقدری چون لوی<sup>۱</sup> و رایناخ<sup>۲</sup> و شاپو<sup>۳</sup> تأیید کنیم که :

«تاریخ اسکندر ، قسمتی از تاریخ ایران است که نتیجه آن رونق دوره درخشان تمدن هلنی بود .»

با چه بیانی بهتر از این میتوان کوروش و جانشینان او را تجلیل کرد؟

---

1- S. Lévi

2- Reinach

3- A. chapot

## فصل سوم

### پایان سلطنت مادها

هارپا گوس ، مردی که مقدر بود نقشی مهم در حیات کوروش بعهدہ داشته باشد ، هنوز فراموش نکرده بود کہ آستیاز فرزند او را بجرم نافرمانی از دستور وی بقتل رسانیده بود .

هر دوت درین بارہ داستان کراہت آوری نقل میکند و مینویسد کہ فرزند هارپا گوس را بدستور پادشاہ ماد کشتند و گوشت او را در «دیگ بزرگی» پختند و چاشنی وادویہ بآن افزودند و سپس درضیافتی کہ پادشاہ ترتیب داده بود و هارپا گوس نیز حضور داشت بدعوت شدگان تعارف کردند .

وقتی غذا بپایان رسید ، پادشاہ از هارپا گوس پرسید کہ آیا غذا در نظرش مطبوع بوده است . هارپا گوس پاسخ داد کہ هر گز گوشتی باین لطافت در کاخ پادشاہ تناول نکرده بود . درین هنگام بود کہ پادشاہ ماد بہ میهمانان خود فاش کرد کہ گوشت تناول شدہ گوشت فرزند هارپا گوس بوده است . صحت این داستان بر ما معلوم نیست و شاید هر گز ہم معلوم نشود ، ولی در ہر حال ، هارپا گوس بظاہر بروی خود نیاورد و با تظاهر بدوستی و محبت نسبت بیادشاہ کینہ و عداوت خود را با صبر و حوصلہ مخفی کرد و چون نمیتوانست شخصاً با پادشاہ از در عناد درآید و انتقام خود را بازستاند مجازات این پادشاہ ستمگر را بخدایان واگذار کرد .

این شخص کہ از پادشاہ دستور گرفته بود کوروش را در گاہواره بقتل رساند و بعدہا یکی از طرفداران پیشرفت کار مقتول فرضی خود گردید ، اکنون چارہ ای جز صبر نداشت و میکوشید با قیافہ ای متبسم نظر اعتماد و لطف پادشاہ را نسبت بخود جلب کند و همچنان ہمہ سالہ ہدایای معمول را بوی تقدیم میکرد . ولی ہمینکہ فرصت برای انتقام مساعد شد ، توطئہ ای بمخالفت با پادشاہ ترتیب داد .

کار او از این حیث زیاد دشوار نبود، چه پارس ها خود را از مادها برتر میدانستند و قید اطاعت آنها را بسختی تحمل مینمودند. اتفاقاً در آن زمان نسیم ملیت و احساسات ملی در قبایل پارس وزیدن گرفته بود. کوروش بارها صفات فرماندهی و استعداد زمامداری خود را بشبوت رسانیده بود و پدرش که در آن زمان حاکم ایالت آنزان بود میتوانست بآسانی طرفداران با وفائی از افراد قبیله هخامنشی گرد آورد که آماده هر گونه فداکاری باشند. از طرفی آستیاژ روز بروز بیشتر مورد نفرت و انزجار ملت خود قرار میگرفت. کم کم کار بجائی رسید که فداکارترین خدمتگاران او نیز بی لیاقتی و بی کفایتی پادشاه را در اداره امور مملکت بیاد انتقاد گرفتند. شاید هارپاگوس که قبلاً باجمعی از آنها ارتباط مخفی داشت در ایجاد این روحیه نقش مهمی بعهده داشته است. ولی مسئله مهم انتخاب شخصیتی بود که برای رهبری توطئه کنندگان و تفویض حکومت بوی ضرورت داشت. کوروش تنها کسی بود که میتوانست نقش این شخصیت بزرگ را بعهده گیرد. پس هارپاگوس او را از نقشه ای که بمخالفت پادشاه نالایق ماد طرح کرده بود مطلع ساخت و از او تقاضا کرد هر چه زودتر مردم را از شر این پادشاه جبار برهاند و قبیله هخامنشی را در سلطنت جانشین او کند. هارپاگوس دوستان خود را ازین نقشه جدید آگاه کرد و وقتی مقدمات امر فراهم شد، تصمیم گرفت با آخرین عمل دست زند و پادشاه اکباتان را خلع و سلطنت را بکوروش هخامنشی تفویض کند.

کوروش بعزت خصوصیات اخلاقی و عنوان هخامنشی و موقع پدرش که «پادشاه آنزان» بود برای سلطنت لایق ترین و شایسته ترین فرد تشخیص داده شد. هارپاگوس یکی از معتمدان خود را به آنزان فرستاد و این پیغام را به کوروش رسانید:

«ای پسر کامبیز، خدایان نگاهبان و حافظ توهستند. اگر چنین نبود تو اکنون نایستی زنده باشی. موقع آنست از پادشاه ماد که هنگام صباوت بکشتن تو دستور داده بود انتقام بگیری. اگر بسخنان من گوش فرادهی و اندرزهای مرا بپذیری میتوانی بجای آستیاژ بر کشور ماد سلطنت کنی. پارسها بزودی متوجه خواهند شد که توییگانه مایه امیدآزادی و تنها مظهر عظمت و بزرگی آنها هستی. آنها بنخستین پیام توقیام خواهند کرد و بکمک آنها و پیروانی که من از مادها برای تو آماده کرده ام بآستیاژ خائن و دشمن مشترک غلبه خواهی کرد.»

«اگر آستیاژ برای سرکوب کردن تو مرا بفرماندهی سپاه خود بر گزیند، بیدرنگ سپاه ماد و امپراطوری آنرا بتو ملحق خواهم کرد. همچنین است اگر یکی دیگر از سران ماد باین مأموریت فرستاده شود، زیرا آنها همه منتظر اشاره منند تا از شاه روی بگردانند و بتو ملحق شوند. در اکباتان همه چیز آماده و مهیا است. آنچه بتو توصیه کردم انجام ده و تأمل روا مدار.»

کوروش پس از اطلاع از پیام هارپاگوس مشغول تهیه مقدمات این اقدام خطیر شد. پس سران قبایل پارس را بخواند و نطقی باین شرح برای آنها ایراد کرد:

«دوستان من، من شما را بدان جهت دعوت کرده‌ام که شمارا شایسته همکاری برای ایجاد وحدت نژاد خود یافتیم. من میدانم که اجداد ما مردمانی شایسته ولایت بوده‌اند و هرگز از پیروی فضیلت و تقوی دست نکشیدند، ولی معتقدم که چنانچه اشخاص نیکوکار از کار برکنار و اشخاص زشتکار مصدر امور شوند دیگر فضیلتی باقی نخواهد ماند.

«آنها که خود را از یک لذت آنی محروم میکنند، قصد آن ندارند که برای ابد خود را از تمام لذایذ محروم کنند؛ برعکس قصد آنها اینست که با تحمل این محرومیت لذایذ بهتری برای آینده خود فراهم کنند.

«آنها که میکوشند سخنگو و ناطق خوبی شوند نه برای آنست که پیوسته در حال نطق و بیان باشند، بلکه برای آنست که بکمک فصاحت خود در مردم مؤثر واقع شوند و ازین راه مزایای بسیار بدست آوردند. همچنین کسانی که به‌ممارست در فن جنگ میپردازند نه ازین روست که پیوسته در حال جنگ و زحمت باشند، بلکه برای آنست که پس از کسب مهارت در فن جنگ مصدر خدماتی برای وطن گردند. آنها که بتمرین فنون جنگ میپردازند و پیش از چیدن ثمره زحمات خود پیر و ناتوان میشوند به کشاورزی شبیه‌اند که پس از آموختن بذرافشانی و غرس اشجار و گیاهان، محصول خود را آنقدر در زمین میگذارد تا بگندد و از بین برود.

«ولی دوستان من، ما نباید ازین بی‌منطقی پیروی کنیم و چون از نیرو و قدرت خود باخبریم باید برای خود وطنی تأسیس کنیم که در راه تأمین بزرگی و عظمت آینده آن بکوشیم. بشتاییم بسوی دشمنی که در برابر ما قادر بمقاومت نیست. من باین مطلب ایمان دارم، زیرا سرباز خوب آن نیست که خوب زوین بیندازد و قداره بکشد و براسب نشیند، ولی در موقع حساس که تحمل رنج و زحمت در پیش است

از عهده انجام وظیفه برنیاید.

«ستمگران، ازین حیث بسیار ضعیف و ناتوانند. سرباز خوب آن نیست که هنگام بیداری و شب‌زنده‌داری بخواب راحت رود. ازین حیث نیز مادیات ضعیف و ناتوانند. و نیز سرباز خوب آن نیست که نداند با دوست و دشمن چگونه رفتار کند. مابرعکس دشمنانمان میتوانیم از شب مانند روز استفاده کنیم؛ ما عقیده‌مندیم که کار و زحمت موجب سعادت و خوشبختی است؛ ما ترس و باکی نداریم و بهترین توشه یک سرباز واقعی را که عشق بافتخار و سربلندی است در روح خود ذخیره کرده‌ایم. آنها که طالب افتخارند زحمت و خستگی و مخاطرات را با آغوش باز استقبال میکنند. ما نیز با اعتماد خاطر پیش می‌رویم، زیرا دلیلی نیست که بتوان ما را غاصب مال دیگری قلمداد کرد. من درین تصمیم و دعوتی که از شما برای آزادی مردم پارس کرده‌ام خداوندان را در نظر دارم و از آنان مدد می‌طلبم. افراد خود را آماده کنید و خود را برای نبرد مهیا سازید.

«ای پارسی‌ها! اگر از من پیروی کنید مردمانی آزاد خواهید شد. شما از مادیات چیزی کم ندارید ولی مادیات با شما با نخوت و غرور تحمل ناپذیزی رفتار میکنند. پس بمخالفت استبداد آستیاژ بپاخیزید.»<sup>۱</sup>

پیام کوروش با قیام عمومی مردم پارس توأم شد. عشایر پارس برای آزادی خود از یوغ خارجی متحد شدند و کوروش را که مظهر امید و آرزوهای آنها بود بسرداری سپاه واحدی برگزیدند که برای جنگ با مادیات آماده نبرد کرده بودند<sup>۲</sup>. هنگامی که کوروش مهابی جنگ با آستیاژ میشد، نبونید<sup>۳</sup> پادشاه بابل بوی پیشنهاد اتحاد کرد. نبونید قصد داشت با عقد اتحاد با کوروش کشور خود را از خطر مادیات برهاند، چه مادیات با در دست داشتن هاران<sup>۴</sup> که دیار بکر فعلی است میتوانستند

۱- نقل از سیروپدی گزنفون.

۲- جمع سپاهیان کوروش ۳۱۰۰۰ نفر بود که به دسته‌های ده‌هزار و هزار و صد و ده و پنج نفری تقسیم شده بود.

هر یک از این دسته‌ها بترتیب میریارک (Myriarque)، شلیارک (Chliarque)، تاکسیارک (Taxiarque)، لوشارک (Locharque) و دکادارک (Décardarque) و پامپادارک (Pempadarque) یا جوخه نامیده میشد.

یک جوخه پنج نفری «پامپار» از پنج سرباز تشکیل میشد. دو جوخه یک دسته ده-

هر موقع اراده کنند خطوط ارتباط بابل را با سوریه قطع کنند. معلوم نیست کوروش تا چه اندازه از پیشنهاد پادشاه بابل استقبال کرده است، آنچه مسلم است نبونید عده‌ای سرباز از غازا واقع در مرز مصر «تاکشور دریا» در طول خلیج فارس گسیل کرد تا در صورت لزوم به پارس ها کمک کند.

با اینکه پادشاه ماد بی احتیاطی بزرگی کرد و فرماندهی سپاه خود را به هارپاگوس سپرد، کوروش آنچنان که انتظار داشت بآسانی بر آستیاژ چیره نشد. جنگ مادها و پارسها سه سال طول کشید و تحولات بسیار یافت.

درین باره نیز نکات تاریکی در تاریخ باقی است که هنوز روشن نشده است، مثلاً معلوم نیست این جنگها در کدام ناحیه رویداده و بچه نامی خوانده میشده است. جز دو نوشته مختصر از هر دوت و کتزیاس و متن مختصرتر «سالنامه» ای که به «لوحه نبونید- کوروش» معروف است و اخیراً کشف و ترجمه شده چیزی در دست نیست. در سند تاریخی اخیر چنین نوشته شده:

«آستیاژ سپاهیان خود را گرد آورد و بمقابلۀ کوروش پادشاه آنزان شتافت... ولی آستیاژ... سپاهیانش بر او شوریدند و او را زندانی ساختند و تسلیم کوروش کردند.»

شرحی که نیکولادوداماس<sup>۱</sup> باقتباس از کتزیاس نقل میکند بیان کامل تری از این جنگها است. بنا بر روایت این مورخ، نخستین جنگ کوروش و آستیاژ دو روز طول کشید و به پیروزی مادها خاتمه یافت. پدر کوروش درین جنگ کشته شد و خود او و همراهانش به بازار گاد گریختند.

#### 1- Nicolas de Damas

نفری تشکیل میداد و هر دسته ده نفری مرکب از شش سرباز ساده بود که دو سرجوخه فرمانده آن بودند و یکی از آنها فرمانده دسته ده نفری بود. دو دسته ده نفری با رؤسای خود یک دسته ۲۴ نفری تشکیل میداد که لوش (Loche) نامیده میشد. چهار «لوش» یک هنگ صد نفری با یک فرمانده مستقل تشکیل میداد. چون بنا بر روایت گزنفون عده هنگهای صد نفری به ۳۰۰ میرسید، سپاه پارس مشتمل بر ۳۰۰ هنگ یا ۲۰۰ لوش یا ۲۴۰۰ دسته ده نفری یا ۸۰۰۰ دسته پنج نفری و خلاصه ۲۴۰۰۰ سرباز ساده بود.

با افزودن فرماندهان این دسته‌ها، عده سپاهیان پارس به ۳۰۳۳ تن میرسید و اگر فرض کنیم ۶۶۷ تن خدمتگار و کمک و طبیب نیز همراه این سپاه بوده است جمع سپاهیان کوروش به ۳۱۰۰۰ نفر میرسید.

جنگ دوم در نزدیکی همین شهر رویداد و آن نیز دو روز طول کشید ولی با اینکه این بار نیز در آغاز کار مادیها مسلط شدند، روز دوم پارسها تفوق کامل یافتند و پیروز گردیدند. ولی آستیاز از تعرض دست نکشید تا جائیکه جنگ سوم بطور قطع بنفع کوروش خاتمه یافت.

جنگ آخر ظاهراً در سال ۵۵۳ قبل از میلاد در حوالی تخت جمشید رویداده است. درین جنگ آستیاز اسیر شد و پارسها پیروزمندانه به اکباتان پایتخت کشور ماد وارد شدند. سالنامه‌های بابلی این واقعه را چنین نقل میکنند:

«در ۵۵۰ کوروش به شهرشاهی اکباتان<sup>۱</sup> وارد شد و سیم و زر و گنجینه‌های این شهر را غارت کرد و باخود به کشور آنزان برد و با دختر پادشاه مغلوب ازدواج کرد.»<sup>۲</sup>

هردوت مورخ معروف یونان فقط ازدو جنگ یاد میکند. بنابر روایت این مورخ در جنگ اول آستیاز شخصاً حضور نداشت و فرمانده سپاه اوهارپاگوس با قسمت مهمی از سپاهیان ماد طبق قرار قبلی به کوروش ملحق شد. در جنگ دوم که آستیاز پیر و فرتوت خود فرماندهی باقیمانده سپاه را بعهدہ داشت. مغلوب و اسیر دشمن گردید. این روایت، باروایت «وقایع نگاری» استوانه نبونید در بابل بیشتر تطبیق میکند. بر استوانه سیمپار<sup>۳</sup> که پادشاه بابل چگونگی بنای معبد «سن»<sup>۴</sup> خدای ماد را در شهر هاران شرح میدهد، قسمتی از مطالب آن بذکر سرگذشت این معبد قبل از اقدام نبونید اختصاص دارد: خدای زودرنج خشمگین شد و به سیتها اجازه داد شهر را تسخیر و معبد آنرا ویران کنند.

این سیتها که او مانماندا<sup>۵</sup> نامیده میشدند نینوا و بین النهرین شمالی را در ۶۰۷ قبل از میلاد تسخیر کرده و بفرات علیا رسیده بودند. شبی «سن» خداوند ماه باتفاق مردوک، خداوند بزرگ بابل بخواب نبونید پادشاه بابل آمد و بوی دستور داد

#### 1- A - gam - ta - nu

۲- نظر کتز یاس که ظاهراً از متن استوانه نبونید بی اطلاع بوده است با نوشته این متن تطبیق میکند، چه او نیز معتقد است که کوروش پس از غلبه بر آستیاز با دختر او آمی تیس (Amytis) که خاله او بود ازدواج کرد.

#### 3- Sippar

#### 4- Sin

#### 5- Oumman - Manda



معبد ویران او را از نو آباد کند. پادشاه که مایل نبود برای استرضای خاطر الهه با سیت‌های نیرومند دست و پنجه نرم کند پاسخ داد که شهر هاران درست همسایگان قهار سیت است.

درین هنگام خداوند مردوک آغاز سخن کرد و چنین گفت :  
 «سیت‌هایی که از آن گفتگو میکنی، کشور و پادشاهان آنها دیگر وجود ندارد.»  
 و نبونید در لوحه خود مطلب را چنین ادامه میدهد :  
 «سه سال بعد، خداوندان کوروش پادشاه آنزان را بمخالفت با سیت‌ها و مادها برانگیختند<sup>۱</sup>. وی با سپاهیان معدود و ضعیف خود سپاهیان کثیر و نیرومند سیت و ماد را منهزم و آستیاژ را اسیر کرد و دست بسته به کشور خود برد.»  
 بطوریکه کتیبه استوانه رسام<sup>۲</sup> حاکی است، سقوط پادشاه ماد در سال سوم سلطنت نبونید یعنی در ۵۵۳ قبل از میلاد بوده است و از این قرار سقوط این خاندان قبلاً<sup>۳</sup> به پادشاه بابل اعلام و الهام شده بود :  
 «در آغاز سلطنت جاودانی خود خوابی دیدم. خداوند مردوک، ارباب بزرگ و خداوند «سن»، فروزنده آسمان و زمین با هم روبرو شدند. پس خداوند مردوک بمن گفت :

«نبونید، پادشاه بابل! با اسبان و گردونه‌های خود خشتهای خام را حمل کن و اهلوهول<sup>۴</sup> را آباد ساز تا خداوند «سن» ارباب بزرگ در آن سکونت کند.»  
 من دچار وحشتی فراوان شدم و به مردوک، خدای خدایان چنین گفتم :  
 «این معبدی که بساختن آن دستور میدهی در دست مادها است و قدرت آنان زیاد است.»

مردوک در پاسخ من گفت :  
 «مادهائی که از آنها گفتگو میکنی، دیگر کشور و پادشاهان نشان وجود ندارد؛ در پایان سال سوم، کوروش پادشاه آنزان ظاهر شد و بمشابه خدمتگذار خدای بزرگ مردوک، سپاهیان متعدد و کثیر ماد را با سپاهیان معدود خود منهزم ساخت و آستیاژ پادشاه ماد را اسیر کرد و مانند اسیر جنگی بکشور خود برد.»

۱- در ۵۴۹ از کوروش در لوحه‌های بابلی بعنوان «پادشاه آنزان» یاد شده است.

2- Rassam-Abou-Habba

3- E-hûlhûl

این بود گفتار خداوند مردوك ، خدای بزرگ خدایان و خداوند «سن» ،  
فروزنده آسمان و زمین که دستور او لازم الاجراء بود.»

چنین بود چگونگی انقراض امپراطوری ماد که خود نقش عمده‌ای در انهدام  
امپراطوری آشور بازی کرده بود . کاسرون<sup>۱</sup> در کتاب خود تحت عنوان «تاریخ  
ایران باستان» چنین مینویسد: «ایلام که در گذشته کشور بزرگ مستقلی بود ، یک  
ایالت درجه سوم شد . کشور ماد نیز که سابقاً مرکز دولت سلطنتی نیرومندی بود  
ایالت درجه دوم شد . پارسا<sup>۲</sup> که در حکم قلب امپراطوری جدید بود، مهم ترین ایالت  
و مهد جانشینان بزرگ هخامنش گردید.»

بنابر روایت دیودوردوسیسیل<sup>۳</sup>، کوروش بعد از این فتح بزرگ که ناقوس ختم  
امپراطوری ماد بود «بعد از المپتاد پنجاه و پنجم» یعنی در سال ۵۴۷ قبل از میلاد عنوان  
پادشاه پارس بخود داد و بیادبود این پیروزی بزرگ شهر بازار گاد را بنیان نهاد .  
کوروش درین شهر کاخهایی بنا کرد وجواهرات و گنجینه‌های بسیاری انباشت که  
تاوردومقدونیان به پارس باقی بود . اکنون بیست و پنج قرن در اقیانوس بیکران زمان  
پیش رویم: امروز کسانی که بکشف اسرار نهفته زمین مشغولند، قسمتی از ویرانه‌های  
این شهر را در میان دشت کوچکی که به دشت مرغاب معروف است کشف کرده‌اند .  
این ویرانه‌ها در سطحه‌ای مستطیل شکل بطول دو کیلومتر و نیم و بعرض هفتصد متر  
واقع شده و شاید حدود فعلی آن با حدود حصار قدیم این شهر باستانی تطبیق میکرده  
است . کاخ کوروش در شمال بازار گاد بر فراز تپه‌ای واقع در هشتصد متری شمال شرقی  
گابره<sup>۴</sup> بنا شده . هنر معماران و صنعتگرانی که نقشه این بنا را طرح کردند سرمشق  
معماران آینده شد و بعدها بنای سایر کاخهای پادشاهان هخامنشی که ما امروز شاهد  
عظمت و بزرگی آنها هستیم از آن تقلید شد . در بازار گاد ما در برابر هنری با استعداد  
قرار گرفته ایم که بآرامی آستن آینده‌ای تابناک بود . کتیبه‌های موجود بهترین مؤید این  
قضاوت صحیح است زیرا همه جا این متن واحد که متن پارسی آن قدیم ترین آثار باقی-  
مانده پارس قدیم محسوب میشود به سه زبان رسمی مملکتی تکرار شده: «من کوروش

1- Cameron

2- Parsa

3- Diodore de sicile

4- Gabreh

پادشاه هخامنشی هستم.» این متن هنوز هم در رأس سه ستونی که از سایر قسمت‌های بنا بهتر محفوظ مانده خوانده می‌شود. بر فرازیکی از ارتفاعاتی که در جوار راه اصفهان به شیراز واقع شده، آثار ویرانه‌هایی باقی است که ظاهراً باقیمانده‌های یک شهر باستانی است، ولی جالب‌ترین قسمت آن انبوهی از سنگهای عظیم است که به تخت سلیمان معروف است و در منتهی‌الیه شمالی محوطه‌ای که این ویرانه‌ها در آن قرار گرفته واقع شده است. بدون تردید این بنا ارگ شهر بازار گاد بوده و میبایستی دشت مرغاب را از خطر هجوم دشمنی که از شمال حمله کند در امان دارد. شهر بازار گاد با قصور و ابنیه متعدد بزودی بصورت شهری مقدس درآمد. معابد بزرگ و ذخایر مقدس در آن دائر گردید و هیئتی از مغان در آن سکونت گزیدند. بعدها این شهر زیارتگاه مقبره کوروش شد. بازار گاد یکی از بهترین مظاهر هنر پارس باستان است، زیرا «این هنر بعد از تسخیر مصر و با استقرار روابط نزدیک با یونان ایجاد نشد، بلکه مدتها قبل از این تاریخ، از زمان کوروش خصوصیات بدیع آن مشخص گردید و چون این هنر زیبا از سایر هنرهای شرق مجزا شد، دیگر نیازی بتغییر راه و تغییر اصول نیافت. کمال رونق این هنر وقتی بود که در زمان داریوش و جانشینان او از دومین بزرگ الهام بخش، یعنی عظمت‌طلبی شاهزادگان و جاه و جلال پایتخت الهام گرفت.»<sup>۱</sup> این هنر پارسی که بعدها تولیدکننده آن همه شاهکار شد از اواخر قرن شش و در جریان قرن پنچ قبل از میلاد بصورت آخرین نمونه هنر شرق باستان درآمد و ترکیبی از هنرهای مختلف و مظهری از اجتماع خصوصیات آنها شد.

کوروش با آستیاژ پس از شکست با احترام رفتار کرد و تا پایان عمر او را نزد خود نگاهداشت. بدین ترتیب سلطنت سی و هشت ساله این پادشاه خاتمه داده شد و امپراطوری ماد بدست نواده او افتاد. آستیاژ قصد داشت دربار خود را بدرخشندگی و عظمت دربار پادشاهان آشور رساند. ولی نبوغ هامورابی و سارگن بزرگ و جسارت و گستاخی آسوربانیپال در وی موجود نبود. آسوربانیپال مظهر استعمار آشور بود. این پادشاه امپراطوری خود را که شامل آشور، بابل، ماد، فلسطین، سوریه، فینیقیه، سومری، ایلام، و مصر بود بصورت وسیع‌ترین سازمان اداری که تا آن زمان در کشورهای مدیترانه‌ای و شرق نزدیک دیده شده بود درآورد. ولی آستیاژ نسبت

بآنچه باتمایلات صلحجویانه و در عین حال جاه طلبانه وی مبنایت داشت بیعلاقه بود و قوای ماد را در انحطاط غوطه ور کرد، درحالیکه میتوانست ازین قوا برای خاموش کردن توطئه هارپاگوس و استحکام اساس سلطنت خود و مطیع کردن حکام آنزان و سایر نقاط و سرکوبی شورش پارسها استفاده کند. آستیاژ غالباً به سرگرمیهای خود مانند: شکار و نگهداری حیوانات سبع در پارکهای مخصوص و لباس درباریان و حدسیات جادوگران که مدام در کرات سماوی در جستجوی علائم موافق بودند دلبستگی داشت. بی احتیاطی و ضعف سیاسی وی موجب سقوط او گردید. دولت ماد که چهارصدسال قبل از این تاریخ، در زمان شیلهک اینشوشیناک<sup>۱</sup> باوج قدرت نظامی و اقتصادی رسیده و بحکومت پادشاهان کاسیت در بابل خاتمه داده و شوش را از حیث تعداد معابد و پیشرفت تجارت و صنعت و کثرت بدایع رقیب نینوا کرده بود با کمتر از سه جنگ در هم فرو ریخت.

با این حال باید اعتراف کرد که مادها به پیشرفت تمدن فاتحان خود مساعدت کردند. زبان آریائی و الفبای سی و شش حرفی خود را بمردم آن ممالک منتقل نمودند. وبآنان آموختند که برای نوشتن بجای خاک رس از قلم و پوست استفاده کنند و در صنعت معماری و ساختمان، ستونهای بزرگ بکار برند. مادها به پارسها آموختند چگونه زمین را کشت کنند. سازمان خانوادگی خود را برای آنها بیادگار گذاردند و قوانینی به پارسها آموختند که بی اندازه بانها وابسته شدند و این وابستگی بحدی بود که دانیل در نوشته معروف خود از آنها چنین یاد کرده است: «قانون ماد و پارس که هرگز تغییر نمیکند.» امپراطوری ماد بعلت خطای پادشاهان خود زیاد دوام نیاورد. این پادشاهان مانند خدایان در اعماق کاخهای خود در پناه سنگهای عظیم و بیحرکت میزیستند و از آنجا کشور خود را اداره میکردند. هنگامی که نژاد جسور و بی باک و بااراده ای قدم بصحنه تاریخ جهان گذاشت و امپراطوریهای خطاکار کهن را سرنگون کرد، این پادشاهان و الامقام نیز که در مجموعه عادات و سنن قدیم خود محجر شده بودند بی- سروصدا در هم فرو ریختند. آنها بحدی پیرو تشریفات ظاهر شده بودند که حتی آهنگ تنفسشان هم تابع آن بود و نسبت بحقایق سخت سیاست که مستلزم هشیاری و عمل ودقت بود بیعلاقه بودند.

بافتح کوروش در بازار گاد، امپراطوری ماد و پارس به امپراطوری پارس و ماد مبدل گردید و پادشاه حقیر آنزان فرمانروای مطلق العنان آن شد. انتقال حاکمیت را از مادها به پارسها نمیتوان یک تغییر ساده خاندان سلطنتی تلقی کرد، چه این انتقال نمونه ایست از تغییر موقع جغرافیائی سلطه امپراطوری و کلیه نتایج سیاسی و نظامی که بر آن مترتب بود. عادت بر اینست رفتار این فاتحان آسیائی را که چپ و راست در جستجوی جنگ آوری بوده اند بجنون جنگ طلبی متهم کنند. ولی حقیقت آنست که این پادشاهان مقتدر از منطق و استدلال واقع بینی پیروی میکردند که همیشه برهوی و هوسهای آنها مسلط بوده است. سلسله فتوحات کوروش و تقدم و تأخر منطقی آن دلیل بارز این ادعا است. خصوصیات شخصی امپراطور جدید نیز گواه تازه ای بر اطلاع کامل او از اوضاع سیاسی زمان است. کوروش گاه برای عملیاتی ناچیز ولی مفید و ضروری از اقداماتی بظاهر فریبنده و پسر و صدا دست میکشید و گاه آنها را در بوتۀ تعویق میگذاشت. کوروش نمونه کاملی از مردان سیاسی بزرگ و باکیاست است. کشوری که در صحنه جنگ بازار گاد بچنگ آورد نخستین هسته امپراطوری وسیعی بود که از سمرقند تا کالسدوئن<sup>۱</sup> و از کوههای قفقاز تا حوالی نیل و از دریای سیاه تا خلیج فارس وسعت داشت و طول آن نزدیک به سه هزار و ششصد کیلومتر میرسید. کوروش هیچ چیز را بامید حوادث رها نکرد. ولی مقر سابق دولت ماد را رها ساخت و سازمان اداری خود را در جنوب فلات ایران مستقر کرد. پایتخت جدید از مزایای تدافعی برخوردار بود و میتوانست با خیال راحت و آرامش خاطر بسوی آینده ای با رونق و سعادت قدم بردارد. انتخاب شوش بعنوان پایتخت و تکمیل آن بادوشهر اکباتان و بازار گاد مشکل ایلام را در فلات ایران بنحوی مؤثرتر از آخرین جنگ آسور بانیپال حل کرد. پادشاه هخامنشی با استقرار سلطه خود در بین النهرین میتوانست الحاق رسمی بابل را به کشور خود بتعویق اندازد و حتی ظاهر آنوعی خود مختاری بآن اعطاء کند که نه تنها ضرری نداشته باشد بلکه برای استقرار نظم در قسمت های جنوبی امپراطوری یعنی سوریه و فلسطین و عربستان و مصر وسیله مفید و مؤثری باشد. و بدین ترتیب پادشاه فرصت داشت با فراغ بال و آزادی کامل و بدون فوت وقت، وضع مرزهای غیر ثابت امپراطوری را از قبیل مرز غربی که هنوز در معرض آخرین مهاجمات سی-ریها و سیتها بود روشن کند.

## فصل چهارم

### گروزوس، پادشاه لیدی

کشور لیدی عبارت از حوزه کایستر<sup>۱</sup> و دره وسطی و سفلی هرموس<sup>۲</sup> بود که تاساحل راست مآندر<sup>۳</sup> ادامه مییافت و بوسیله همین رود از ایالت کاری<sup>۴</sup> جدا میشد. هوسراین ناحیه را مئونی<sup>۵</sup> نامیده است. اصطلاح لیدی را ابتدا قبیله ای که در هرموس وسطی مستقر گردیده بود بخود نسبت داده و هنگام استقرار پایتخت در سارد<sup>۶</sup> که پس از جنگ تروآ<sup>۷</sup> اتفاق افتاد این نام بر تمام قبایل ساکن این ناحیه اطلاق شد. قدیم ترین آثار باستان که در آن نامی از لیدی و مردم آن برده شده آثار شعرای یونانی قرن هفتم و ششم قبل از میلاد است. از تاریخ این کشور اطلاع زیادی در دست نیست و مختصر اطلاعی هم که داریم مدیون هردوت و گزانتوس<sup>۸</sup> است. گزانتوس خود یکی از ساکنان لیدی بود که چون تحت تأثیر شدیده تمدن یونان قرار گرفت ترک وطن گفت و به یونان رفت. این مورخ در نیمه اول قرن پنج قبل از میلاد میزیست، ولی بدبختانه کتاب او مفقود شده و فقط مختصری از آن باقی است که توسط سترابون و داماس بمانند نقل شده است. ولی در اینکه آیا این مختصر هم واقعاً باین مورخ پیرو سالخورده تعلق دارد تردید است.

ظاهراً در زمان اسکندر مورخ دیگری که چندان شایسته اعتماد نیست و دیونیزس اسکی توبراشیون<sup>۹</sup> نام داشت تاریخی درباره لیدی نوشته و بنام گزانتوس معروف منتشر کرده است. این فرضیه تاحدی مؤید اعتبار و اهمیت روایات گزانتوس است که از بسیاری جهات با هردوت بکلی اختلاف دارد. با این حال تصور می رود که اگر هم مؤلف جدید

1 - Caystre

3 - Méandre

5 - Méonie

7 - Troie

9- Dionysos Skythobrachion

2 - Hermos

4 - Carie

6 - Sardes

8 - Xantos

مطالبی بر کتاب معروف گزانتوس افزوده باشد، در هر حال راه مؤلف نخستین را پیموده و از سلف خود زیاد دور نبوده است. در خلال بسیاری از مطالبی که نقل کرده است، سیمای مردی را مشاهده میکنیم که درین ناحیه میزیسته و آثار باستانی آنرا میشناخته و در جستجوی پدیده‌های طبیعی سرزمین لیدی مطالعاتی کرده است. اگر امروز اثر کامل گزانتوس در دست بود، محققاً برای تاریخ لیدی اعتبار و اهمیتی بیش از هردوت داشت. چه گزانتوس زبان باستان لیدی را که بانفوذ تمدن یونان متروک شد میشناخت و در کتاب خود اشاره به اسناد و مدارکی کرده است که ارزش و اعتباری گزاف داشت.

مطالب کتاب هردوت در حقیقت داستانهای است که ریشه‌آن از مهاجران یونانی ساحل آسیای صغیر اخذ گردیده، بخصوص داستانهای شفاهی که از معبد دلف جمع آوری شده است. چه بعزت روابط نزدیکی که بین پادشاهان لیدی و معبد دلف موجود بود و هدایای بزرگی که باین معبد فرستاده میشد، خاطره آخرین پادشاهان لیدی در معبد دلف فراموش شدنی نبود.

دو هزار و پانصد سال قبل مردم آسیای صغیر در نظر یک سیاح بصیر مخلوط بدیعی بود از نژادها و تمدن‌های مختلف و میعادگاه اقوام صحراگرد و شهرنشین که هر یک اصل و منشائی مختلف داشتند<sup>۱</sup>. اقوام سی‌ری<sup>۲</sup>، کیلیکی<sup>۳</sup>، بیت‌نی<sup>۴</sup>، کاپادوکی<sup>۵</sup>، می‌سی<sup>۶</sup>، کاری<sup>۷</sup>، لی‌سی<sup>۸</sup>، آموریت<sup>۹</sup>، پامفیلی<sup>۱۰</sup>، ادومیت<sup>۱۱</sup>، لیکاسنی<sup>۱۲</sup>، فیلیسطن<sup>۱۳</sup> که در

۱ - نژادهای مختلف اقوام ساکن آسیای صغیر را میتوان بصورت زیر خلاصه کرد:

(۱) در زمانی که تعیین دقیق و صحیح آن ممکن نیست ولی تخمیناً بین ۵۰۰۰ و ۲۰۰۰

سال قبل از میلاد واقع شده، نژاد آلارود (Alarode) سراسر نواحی دریای سیاه را اشغال کرده است

(۲) نخستین تماس این قوم با نژاد دیگری که رقیب آن بود بین سالهای ۴۰۰۰ و ۲۰۰۰ قبل از میلاد اتفاق افتاده. این رقیب نیرومند نژاد سامی بود که در فاصله بین مرزهای مصر و بین‌النهرین پراکنده بود.

(۳) نخستین اصطکاک و برخورد با اقوام هندو اروپائی در جریان سالهای هزاره سوم قبل از میلاد رویداد و در اواسط هزاره دوم شدت یافت.

(۴) در نزاعی که بین این اقوام بادیه‌نشین و جانشینان آنها رویداد، جنگهای بزرگ‌تر وقوع یافت و باطمینان خاطر میتوان گفت که جنگی از نوع جنگهای هاتوزیل (Hatousil) بمخالفت راسس روم (Ramsès II) و جنگ پریام (Priame) و جنگ آگامنون بقیه پاورقی در صفحه بعد

زمانهای بسیار کهن باین نواحی مهاجرت کرده بودند در محلی تنک کنار هم در حرکت و جنبش بودند. رفته رفته با استفاده از فرصت مناسب مرزهای امپراطوری های بزرگ هیت و بابل و آشور را عقب زدند و ضمن یک جنبش عمومی و ازدحام عظیم با هم آمیخته و یکدیگر را مطیع و منقاد کردند. درین قسمت آسیا که ملیت های مختلف مانند دیگی عظیم بجوش آمده بود، کوچکترین تصادف امپراطوریهای کوتاه و زودگذری برقرار میکرد که با هم در نزاع دائم بودند.

هجوم این اقوام که غالب آنها آریائی بودند نشان میدهد که موقع جغرافیائی این برجستگی بزرگ طبیعی و یخ بندانهای کوهستانی و دره های حاصلخیز آن قبایل ساکن این ناحیه را در برابر همسایگان نیر و مند جنوب و شرق حفظ میکرد. درین نواحی که ساکنان آن بر سه دریای مرتبط مسلط بودند این اقوام بسرعت و سهولت توسعه یافتند و از ثروت و خلیج ها و جزایر و سایر مزایای طبیعی آن بهره مند شدند. بتدریج و بمرور ایام درین کشور که نمونه کوچکی از کشور آسمانی چین بود دولت های بزرگ تشکیل شد و اقوام نیر و مند حکومت خود را تحمیل کردند.

درین عرصه پهناور، عناصری فعال و جنگ آور دائماً در حال ستیز بودند و از خانه و مسکن خود دفاع میکردند. این اقوام که در چهار راه تاریخی برخورد تمدن یونان و شرق اقامت داشتند، در اختلافات امپراطوریهای بزرگ نیز مداخله کردند. مدت چندین قرن آسیای غربی طمع ملل تازه وارد را که به پیروی از قانون جاودانی تاریخ مترصد توسعه سلطه خود در قاره ها و دریاها بوده اند برانگیخت. دو هزار و پانصد سال قبل آسیای صغیر بصورت آزمایشگاهی درآمده بود که عوامل مرموز و مقاومت ناپذیر

#### بقیه پاورقی از صفحه قبل

( Agamemnon ) در تروآ روی نداده. ظاهراً اشغالگران اولیه این نواحی بتدریج طی یک سلسله جنگهای کوچک و تاریک منقرض گردیده اند. وقت آن رسیده بود که نژادهای بسیار کهن از صحنه تاریخ جهان خارج شوند و آداب و رسوم و خون خود را برای اقوام فاتح جدید بیادگار گذارند.

2 - Cimerie

4 - Bithinie

6 - Mysie

8 - Lycie

10 - Pamphylie

12 - Lycasnie

3 - Cilicie

5 - Cappadocie

7 - Carie

9 - Amorrites

11 - Edomites

13 - Philistin



اجتماعات بشری را بهم می آمیخت و بشعله های گرم کوره تاریخ تحویل میداد. به غرش ها و تاخت و تازهای اقوام سوار و رفت و آمد لشکرها و سروصدای اقوامی که در صحنه تنگ آسیای صغیر در تلاش تهیه جا بودند گوش فرا دهید. به شیپورهای پیروزی و خدایان معابد که در میان امواج دور ناظر قربانیهای خود بوده اند گوش دهید. راهزنان آ که<sup>۱</sup> شهرها و کاروان هائی را که بسوی بنادر روان بودند بدست غارت می سپردند. اقوام کاری در جزایر پراکنده شدند، شهر ادسا<sup>۲</sup> را تا سیس کردند و اساس پادگانهای لیدی وارد و گاههای فراعنه مصر را تشکیل دادند. سیت های آریائی که از سواحل دریای سیاه پائین آمده بودند مزاحم پادشاهان مقتدر نینوا شدند. این جنگجویان خونخوار که از نژادی نیمه مغول و نیمه اروپائی بودند و مردمان شهرنشین هجوم آنها را بزرگترین بلیه زمان میدانستند از دره های تنگ بسوی دشت حاصلخیز بین النهرین سرآزیر شدند و آشور و بابل را بلرزه انداختند. یکی از معروف ترین مهاجمات آنها، مهاجمه ای بود که در حدود سال ۲۰۰ قبل از میلاد بیک جهش آنها را از سواحل دریای سیاه تادلتای نیل رسانید<sup>۳</sup>. ارمنی ها نیز که در قلل کوه های عظیم و مرتفع میزیستند از نواحی قفقاز متوجه جنوب شدند. محل اقامت این قوم را آشوری ها اورارتو<sup>۴</sup> و یهودیها آرات<sup>۵</sup> مینامند و این همان آرات تورا است که در آن این کوهستان برای مردم کلدیه بصورت سرابی از بهشت مفقود معرفی میشد که حتی امواج طوفان نوح آنرا غرق نکرده بود. این اقوام که از قرن پنج قبل از میلاد از معادن آهن بهره برداری میکردند و محصول آنرا به یونان و آسیا می فروختند، تمدنی درخشان داشتند و خصوصیات نژادی خود را که تا امروز دست نخورده و سالم مانده است باعقات خود منتقل کردند. فریژی ها که قدیم ترین عناصر آنها در نواحی شمالی دره رود دانوب و سرزمین تراس<sup>۶</sup> سکونت داشتند، در عهد حجر از بغاز داران گذشتند. در دوره جنگهای تروا این اقوام تمدنی درخشان داشتند و نفوذ نژادی خود را اطراف دره سانگاریوس<sup>۷</sup> اشاعه دادند. اینها که جانشین و وارث اقوام هیت بودند، مدعی تسلط بروسع ترین قسمت آسیای صغیر گردیدند و برای

1- Acché

2 - Odessa

۳- سیت ها به شعبه ایرانی شاخه بزرگ هند و اروپائی تعلق داشتند که خیلی دیر تراز دیگر شاخه ها مهاجرت کردند و بانژادهای غیر آریائی نیز آمیختگی داشتند.

4- Urartu

5- Ararat

6- Thrace

7- Sangarios

استیلایر خاور نزدیک حتی با مصر و آشور بر قابت پرداختند. رفته رفته دوران سلطه و نفوذ فریژی‌ها بپایان رسید و کشور لیدی جانشین کشور آنها شد. درین زمان بود که سراسر آسیای صغیر از معابد پوشیده شد، چه فریژی‌ها و لیدی‌ها مذهبی مشترک داشتند. مهم‌ترین معابد لیدی و فریژی به الهه‌ای اختصاص داشت که مظهر قدرت خلاقه طبیعت بود. این الهه همانست که یونانیان آسیای صغیر او را تحت تأثیر تمدن مللی که قبل از آنها درین ناحیه سکونت داشتند در نقطه‌ای مانند از میر بنام سی‌بل<sup>۱</sup> و در نقطه‌ای دیگر مانند افز<sup>۲</sup> بنام آرتیمیس<sup>۳</sup> میپرستیدند. آتیس<sup>۴</sup>، رفیق جدائی ناپذیر سی‌بل و نیز «من»<sup>۵</sup> خدای ماه، در لیدی و فریژی به اعزاز و تکریم میشدند. بطوریکه روایات و سنن باستان لیدی‌ها و فریژی‌ها حکایت میکند، پایه‌گذار خاندان سلطنتی لیدی یک آریائی خالص بنام مانس<sup>۶</sup> است. اساس معتقدات و خصوصیات آداب و سنن و رسوم مذهبی هر دو ملت یکی است با این تفاوت که بعضی از افسانه‌های مشترک پس از مدتی گذشت زمان در لیدی تغییر شکل یافته بود. ازین قبیل است افسانه هر کول<sup>۷</sup> و امفال<sup>۸</sup> که از لیدی به یونان منتقل شده است.

لیدی‌ها و فریژی‌ها، چه از راه تراس به آسیای صغیر آمده باشند و چه از راه دیگر، در هر حال بطور قطع از خانواده آریائی هستند. علت اینکه مدت‌ها درین باره تردید بود و حتی بعضی از مورخان لیدی‌ها را اقوام سامی دانسته‌اند، مضمون بیتی از فصل ده کتاب ژنز<sup>۹</sup> است که چنین میگوید: «فرزندان سام<sup>۱۰</sup> عبارت بودند از ایلام، آشور، آرفاکاد<sup>۱۱</sup>، لود<sup>۱۲</sup> و آرام<sup>۱۳</sup>». ولی بعضی از مفسران جدید برای این فصل اعتباری که در گذشته قائل بوده‌اند اکنون قائل نمیشوند. بدیهی است تمدن سامی کسه تأثیر بسیار ناچیزی بر اقوام فریژی، بی‌تی‌نی و میزی<sup>۱۴</sup> و سایر اقوام ساکن بین حاشیه شمال فلات و ساحل دریای سیاه داشته است، بر اقوام لیدی نفوذ و تأثیر فراوان بخشیده است چنانکه آداب و رسوم و سنن و زبان و مذهب این قوم مؤید این ادعا است.

1- Cybèle

8- Artémis

5- Men

7- Hercule

9- Genèse

11- Arphaccad

13- Aram

2- Ephèse

4- Atis

6- Manès

8- Omphale

10- Sem

12- Lud

14- Mysie

بطوری که هردوت نقل میکند دومین خاندان سلطنتی لیدی از شخصی بنام نی‌نوس<sup>۱</sup> فرزند بعل خدای آشور و بابل بوده است. نفوذ فاتحانی که از جانب مشرق رسیدند تحت الشعاع فتوحات بخت‌النصر و اعتبار و اهمیت قدرت سیاسی این مرد قرار گرفت. آتیس فریژیها شاید از آتار<sup>۲</sup> یا آتس<sup>۳</sup> که در برخی نواحی شمال سوریه باقی است اخذ شده باشد. این کلمه الهی «آت» در اسم بسیاری از پادشاهان لیدی از قبیل سادیاتس<sup>۴</sup> و آلیاتس<sup>۵</sup> بعنوان عنصر اصلی وارد شده بود. نام یکی از شخصیت‌های افسانه‌ای لیدی بنام یاردونس<sup>۶</sup> که پدر امفال<sup>۷</sup> بود، شباهت نزدیکی با ژوردن<sup>۸</sup> مهم‌ترین رود فلسطین دارد. این علائم شایسته دقت و توجه است. گذشته از این، موضوع فحشای مقدس که هردوت وجود آنرا نزد لیدیها و بین اهالی جزیره قبرس تأیید میکند منشاء سامی دارد. آثار مذاهب سوری بیشتر محسوس است و گواه آن افسانه آتیس است که بدست یک گراز کشته میشود. این افسانه نظیر افسانه قتل آدونیس<sup>۹</sup> میباشد در دره آفکا<sup>۱۰</sup> در نزدیکی بیبلوس<sup>۱۱</sup>. وقتی متن هردوت را درباره مرگ آتیس فرزند ارشد کرزوس میخوانیم که چگونه در میزی<sup>۱۲</sup> ضمن شکار گراز مورد حمله آدراس<sup>۱۳</sup> قرار گرفت و مقتول شد، شباهت زیادی که بین مرگ پسر پادشاه لیدی و مرگ آدونیس یافت میشود ما را دچار حیرت و تعجب میکند.

کرزوس آخرین پادشاه لیدی و متمول‌ترین پادشاه جهان در پایتخت پر ثروت خود سارد سلطنت داشت. این موقعی بود که کوروش پس از شکست قطعی مادها سازمان حکومتی و اداری خود را در شوش مستقر کرده و شهر تخت جمشید را بنا میکرد. کرزوس تحول وقایع ماد را بدقت مورد توجه قرار داده بود. مردی که بتازگی در صحنه کشور ماد فرمانروای مطلق شده بود بدو جهت وی را ناراحت میکرد: از یک سو قرابتی که خود با خاندان ماد داشت و از سوی دیگر ترس و وحشت از خطری که امپراطوری جدید پارس برای او ایجاد کرده بود. شکست پادشاه ماد برای او

1- Ninos

2- Atar

3- Ates

4- Sadyatès

5- Alyatès

6- Yardonos

7- Omphale

8- Jordon

9- Adonis

10- Afka

11- Biblos

12- Mysie

13- Adraste

ناگوار بود چه آستیاژ که با پادشاه لیدی روابطی بسیار نیکو داشت، بایکی از شاهزادگانم های خاندان سلطنتی لیدی ازدواج کرده بود. وقتی حریف آریائی او کوروش شخص اول امپراطوری ماد شد و تمایلات جاه طلبانه قبیله تازه بدوران رسیده پارس را بمرحله عمل نزدیک کرد، کرزوس دچار خوف و هراس فراوان شد. کوروش که ناگهان بصورت یکی از مردان سازنده تاریخ درآمد و قوم پارس را که خود مظهر آن بود بحکومت رسانید، چنان از فتوحات اخیر خود در ماد غره بود که بیم آن میرفت خطری برای آسیای صغیر ایجاد کند. ولی پادشاه لیدی برای مقابله با چنین خطری آماده بود. نباید تصور کرد که همیشه خطر از جانب امپراطوریهای بزرگ و نیرومند است. سرنوشت امپراطوری ماد بهترین مؤید این مطلب است. کشورهای کوچک گاه خطرناکتر از انبوه کثیر اقوامی هستند که پادشاه مقتدر خود را مانند سایه ای از خداوند در اعماق قصور عظیم میپرستند ولی چندان از اوامر او اطاعت نمیکنند. در برابر امپراطوری وسیع ماد، لیدی کشوری بود از لحاظ وسعت کوچکتر و از لحاظ جمعیت کثیرتر. لیدی که از نظر جغرافیائی از حوزه رود هرموس و کایستر<sup>۱</sup> تشکیل یافته و بوسیله رودهای تمنوس<sup>۲</sup> و دندیم<sup>۳</sup> و مسوژی<sup>۴</sup> و سی پیت<sup>۵</sup> محدود میشد نمونه قومیت واحد ملتی سعادت مند و پرکار بود. هردوت که این مطلب را تأیید میکند، ضمن اظهار اینکه لیدیها مردمانی جنگجو بودند چنین مینویسد: «در آن زمان در آسیا هیچ قومی بدرجه مردمان لیدی متهور و بی باک نبود. شیوه جنگ آنها با اسب و نیزه آنها طویل بود و در اسب سواری مهارت و استادی خاص داشتند.» لیدیها نیز مانند رقبای آینده خود پارسها از نژاد آریائی بشمار میرفتند، لیکن چون تحت تأثیر تمدن سامی قرار گرفته بودند، نخوت و غرور و شجاعت و تهور اجداد خود را با روح واقع بینی که خارجیان برای آنها بارمغان آورده بودند در آمیختند.

ژیژس<sup>۶</sup>، مؤسس افسانه ای خاندان مرمنا<sup>۷</sup> در زمان آسور بانپیال پادشاه معروف

1- Caystre

2- Temnos

3- Dindyme

4- Messogie

5- Sipyte

۶- Gyges — تاریخ جلوس ژیزس بطور صحیح معلوم نیست ولی با استناد اسناد

آشوری تصور میرود در نخستین سالهای قرن هفت قبل از میلاد بوده است. بطوریکه یکی از مورخان آلمانی موسوم به گلزر (Gelzer) تحقیق کرده است، ژیزس ظاهراً از ۶۸۷ تا ۶۵۳ و فرزند او آردیس (Ardys) از ۶۵۲ تا ۶۱۶ قبل از میلاد سلطنت کرده است.

7- Mermnades

آشور نقش مهمی بعهدہ داشت. وی بکمک همسایگان خود یکی از مهاجمات اقوام سی‌مری را که بازنان شجاع و جنگجوی خود از روسیہ جنوبی سرازیر شدہ بودند بشدت عقب زد و آنگاه برای رهایی از سلطہ آسوربانیپال با پسامتیک<sup>۱</sup> فرعون مصر متحد شد<sup>۲</sup>. این فرعون کہ قبلاً دست‌نشانده آشور بود، بکمک راهزنان دریائی «کاری» و یونی<sup>۳</sup> حکومت خود را بردوازدہ ایالت مختلف مصر توسعه داد. اتحاد ژیزس و پسامتیک برای استقرار توازن قوای آسیای غربی لازم و ضروری بود. در جریان قرون، پیوستہ قانون مفیدی حاکم بر مبارزات نژادی و اقتصادی بودہ و آن قانون مخالفت تزلزل-ناپذیر خداوند بادوام ابدی امپراطوریا است، حتی اگر بزرگترین امپراطوریا باشد. استقرار سلطہ جهانی بصورت افسانہ و جنون مردان جاہ‌طلب تاریخ درآمد و کسانی کہ مدعی این اندیشہ شدند با وجود موفقیت‌های نخستین و شایان توجه سرانجام باشکست

### 1-Psamétique

۲- ابتداء ژیزس شخصاً طالب اتحاد با آسوربانیپال بود و دلیل آن سفیری است کہ او بہ آشور فرستادہ و متن زیر نیز کہ یکی از اسناد کتابخانہ معروف آسوربانیپال است گواہ آنست: «ژیزس پادشاہ لیدی یعنی کشوری است کہ در آنسوی دریاها قرار گرفته و سرزمین وسیعی دارد کہ نام آن هرگز بگوش پادشاہان سلف من نرسیدہ بود. شبی در خواب خدای من آسورنام مرا باین بیان بر او فاش کرد: «آسوربانیپال پادشاہ آشور است. در برابر وی زانو بزن و بنام او بردشمنان چیرہ شو.» ژیزس فردای شبی کہ این خواب را دیدہ بود سواران خود را برای عرض تهنیت بنزد من فرستاد و بوسیله فرستادہ خود خوابی را کہ دیدہ بود برای من نقل کرد. از وقتی کہ ژیزس در برابر من زانو زد، بر اقوام سی‌مری کہ از پدران ما باک نداشتند و هرگز تسلیم نمیشدند و قوم اورا بدست غارت میسپردند پیروز شد. دوفتر از سران سی‌مری را بکمک خدای آشور والہۂ ایشتار (Ishtar) کہ خداوندان من هستند اسیر کرد و با ہدایای زیاد بنزد من فرستاد. سوارانی کہ پیوستہ برای تهنیت گوئی بنزد من گسیل میکرد دیگر نفرستاد. او ارادہ آشور خدای خلاق مرا موزد تخطئه قرار داد و بقدرت و نیروی خود اعتماد و اکتفا کرد. قوای خود را بکمک پسامتیک پادشاہ مصر کہ از اطاعت من سرپیچی کردہ بود فرستاد. وقتی من این خبر را شنیدم خطاب بہ آشور والہۂ ایشتار باین عبارت نفرین کردم: «جسدش در برابر دشمنانش افتد و استخوانهایش برباد رود!» پس از آن، دایم مستجاب شد. جسد او در برابر دشمنانش افتاد و استخوانهایش برباد رفت. سی‌مریہا کہ او بکمک افتخارات نام من بر آنها مستولی شدہ بود ویرا مغلوب کردند و سراسر کشور اورا بدست غارت سپردند. بعد از وی پسرش بسلطنت رسید.»

### 3- Ionie

روبرو شدند. در ادوار مختلف تاریخ وقایع تکرار میشود: امپراطوریهای تأسیس میشود و سپس سرعت یابندریج طعمه انبوه اقوامی میشوند که بر آنها فائق آمده‌اند. آنگاه ازین میروند و جز آثاری که باستان‌شناسان در کاوشهای تاریخی خود بآن برخورد میکنند اثری از خود باقی نمیگذارند. حال برگردیم بسراغ لیدیها که از حیث جنگد آوری و سواری شهرت زیاد کسب کرده بودند. در حدود سال ۶۵۲ قبل از میلاد سی‌مریها در دومین مهاجمه خود که بفرماندهی دیدامیس<sup>۱</sup> بود برژیژس فائق آمدند. ژژیژس که عمر خود را بفعالیت و اصلاحات دائمی گذرانیده بود، مغلوب و مقتول سی‌مریها شد، ولی خاطره یک زمامدار درجه اول از خود بیاد گذارد. لیدی ویران شد، شهر سارد بتصرف سی‌مریها درآمد و شهر افز و مقبره مقدس آن بکلی منهدم شد. وقتی آسوربانیپال از سرنوشت غم‌انگیز دست‌نشانده سابق خود مطلع شد، این کلام تاریخی را بر زبان راند: «او دچار خشم آسور و ایشتار گردید.» اتحاد پادشاه لیدی با آشور مؤثرترین عامل موفقیت‌های نخستین او بود و ترك این سیاست موجب شکست او گردید. باوجود مخاطراتی که لیدی در دوره ژژیژس طی کرد، در زمان او این کشور بصورت یک دولت نیرومند درآمد. لیدیها در برابر اقوام سی‌مری که آماده هجوم به بنادر دریای اژه بودند سدی تشکیل میدادند که مدتی تمدن نوزاد «یونی» را حمایت کرد و بسوی رونق و سعادت سوق داد. آردیس<sup>۲</sup> فرزند ژژیژس عکس سیاست پدر را تعقیب کرد و نه تنها از حمایت فرعون دورافتاده مصر دست کشید، بلکه درصدد دوستی با آشور درآمد. پس فرستادگانی به آشور فرستاد تا نظر لطف و محبت پادشاه نیرومند آنرا جلب کند. آردیس توانست بکمک پادشاهان آشور سی‌مریها را برای همیشه از سرزمین خود براند<sup>۳</sup>. پنجاه سال بعد، لیدیها با اقدامات جسورانه اهالی شهر ملط خاتمه دادند. این شهر که مغز شهرهای یونانی آسیای صغیر محسوب میشد، بتنهائی و بدون سپاه همه جا مهاجران کاسب و تاجر پیشه خود را مانند پنجه‌های بیشمار

### 1- Dydamis

### 2- Ardys

۳- باوجود خیانتی که پدرش ژژیژس پادشاهان آشور کرده بود، آردیس بجلب عفو پادشاه آشور علاقمند بود، چه سی‌مریها خطر بزرگی برای کشور او بودند. درمتون تاریخی مطلبی برای قطع روابط آشور ولیدی نمیتوان یافت. ظاهراً پادشاه لیدی مدتی بعد سفیر خود را از دربار نینوا فرا خوانده و آسوربانیپال هم بعلت اشتغالات زیاد از توجه باین ناحیه دورافتاده منصرف شده است.

درسراسر حوزه مدیریتانه پراکنده کرده بود. این تجار مهاجر ثروت اقوام ساحلی مدیترانه را که گذشته‌ای تاریک و پر زحمت داشتند بسوی شهر موطن خود سوق میدادند. ملط مایل بود آسیای صغیر را نیز تحت الشعاع قرار دهد و این کشور را نیز وسیله‌ای برای انتفاع صاحبان کشتی و تجار خود قرار دهد. این نقشه وسیعی بود، ولی لیدیها بشدت با آن، مبارزه کردند و با این شهر نیرومند که کشتیهای خود را برای تأسیس بنادر و مؤسسات تجارتی باقصی نقاط میفرستاد بجنگ پرداختند. در زمان آلیات<sup>۱</sup>، مادها که باوج قدرت و عظمت رسیده بودند نینوا را مسخر ساختند و آنگاه از رود هالیس عبور کردند و تاحدی در داخل لیدی پیش رفتند. جنگ لیدیها و مادها شش سال طول کشید و با کسوف معروف ۲۹ مه سال ۵۸۵ خاتمه یافت. این کسوف هنگامی رویداد که دوسپاه حریف بین دریاچه تاتا<sup>۲</sup> و انحنای بزرگ ها لیس بجنگ مشغول بودند<sup>۳</sup> این کسوف خدائی که مدت ها قبل بوسیله طالس ریاضی دان معروف زمان پیش بینی شده بود، موجب وحشت و هراس مردم مشرق زمین گردید و چنین تعبیر شد که این پدیده آسمانی نشانه پایان عمر جهان است. این وحشت بدرجه‌ای بود که بجنگ دو حریف خاتمه داد. بتشویق سی نزیس<sup>۴</sup> سیلیسی و بخت النصر پادشاه بابل، صلحی منعقد شد و برای تأمین دوستی و اتحاد دو کشور پسر پادشاه لیدی با دختر پادشاه ماد ازدواج کرد.

بدین ترتیب کرزوس فرزند آلیات بوسیله زوجه خود با آستیاژ آخرین پادشاه ماد خویش بود. و بهمین جهت موفقیت های کرزوس را بانگرانی واضطراب استقبال کرد. لیدی یکی از نواحی آسیای صغیر است که طبیعت همیشه در آن مساعد و بخشنده بوده است. دشتهای آن حاصلخیز است، سرمای زمستان و گرمای تابستان آن از فلات مرکزی کمتر است. چون از سایر نواحی بدر یا نزدیک تر است، باران بیشتری در آن فرو میریزد. در سواحل آن همه جا موو زیتون و انجیر میروید و کوههای آن مستور از انبوه جنگل های وسیع کاج و بلوط است<sup>۵</sup>. زمین دشت بعلت رسوب حاصلخیزی که در

#### 1- Aliatte

#### 2- Tatta

۳- محل این جنگ از روی حسابهای نجومی تعیین شده است، توضیح آنکه کسوف سال ۵۸۵ قبل از میلاد فقط در منطقه واقع بین هالیس و دریاچه تاتا کامل بوده است.

#### 4- Syennésis

۵- امروز قسمت اعظم این جنگلها از بین رفته و منظره عمومی این ناحیه عریان و خشک است.

رودها هنگام مد آب ته نشین میشود بسیار حاصلخیز است و دواب آن زیاد و گندم آن عالی است. مساعدت طبیعت و منابع سرشار این زمین ثروتمند و آذوقه فراوانی که برای انسان و حیوان در آن یافت میشود، مهم ترین علل رونق و سعادت و آبادی این کشور بود. پادشاهان بصیر این رونق و آبادی را با قدرت نظامی و سیاسی خود توأم کردند و با استفاده از این موقع بی نظیر، نفوذ و سلطه خود را توسعه دادند.

آنچه بیش از هر چیز به پیشرفت سعادت و آبادی این کشور مساعدت کرد انتخاب پایتخت در محل مناسبی بود که هر دوت عظمت و زیبایی آن را توصیف کرده و دانشمندان کثیر بمطالعه تاریخ آن پرداخته اند. از شهر عظیم سارد که پایتخت کشوری بود، امروز جز ویرانه های ناچیز اثری باقی نیست. در محلی که راه معروف شاهی به گردنه های عمیق هر موس منتهی میشود، کوه تمولوس ۷ مانند سدی عظیم در جنوب کشیده شده و حصاری طویل در جهت شمال غربی احداث میکند که در پنج کیلومتری رود با سرایشی تند خاتمه مییابد. تپه ای نسبتاً کوتاه این قسمت را بانوه کوهستان می پیوندد. بعد از آن برجستگی دیگری آشکار میشود که مرتفع ترین نقطه آن دو یست متر است. در مغرب و مشرق این برجستگی دو مسیل قرار دارد.

در یکی از آنها که معمولاً هنگام تابستان خشک است، رود پاکتول\* در مواقع بارانی جاری است. در دیگری چشمه ای از آب پاک و صاف ظاهر میشود. احتمال میرود در ازمنه باستان ساکنان این ناحیه آب چشمه را برای استفاده به گودالی در جهت شمالی منتقل میکرده اند. از آنجا این آب به رود پاکتول ملحق میگردد و از آن پس هر دو بسوی هر موس جاری و باین رود بزرگ ملحق میشوند. درین طرف، یعنی در برابر ملتقای دو نهر بود که محله اصلی شهر سارد و بازار آن واقع شده بود و راه معروف کاروان بان منتهی میگردد. بین بستر سیلاب و کوهپایه ها اراضی وسیعی بود که خانه و عمارات شهر در آن ساخته شده بود. اگر شهر که مشرف بر دها و قصبات اطراف بود، در محلی که کوه و رود بهم می پیوست بنا گردیده بود. از زمان جلوس ژیزس، در بهار هر سال سوار نظام لیدیها در چهار دیواری این ارگ جمع میشدند. گاه اجتماع این سوار نظام عالی موجب اطمینان خاطر مردم پایتخت میشد بحدی که قبل از عزیمت سوار نظام بجنک مردم برای تشویق و تهنیت گوئی گرد حصار قلعه اجتماع میکردند.

کرزوس که از سال ۵۶۱ تا ۵۴۶ قبل از میلاد سلطنت کرد یکی از بزرگترین



مردان تاریخ لیدی است، نه از آنجهت که مسرف و مبذربی نظیری بشمار میرفت و ثروت سرشار او ضرب المثل مردم وقت بود، بلکه بدان سبب که وی پرچمدار پیروان و دوستداران تمدن یونان در لیدی بود. «دودست پادشاه در آن هنگام دراز بود، یکی برای دادن و دیگری برای پس گرفتن. از یکطرف بذل و بخشش زیادی برای معابد دیدیم<sup>۱</sup> و افز میگرد که بدست اقوام وحشی ویران گردید و باطلای لیدی از نو ساخته شد. و نیز هدایای بزرگ بمعابد مرکزی دلف، دودون<sup>۲</sup> و اروپوس<sup>۳</sup> فرستاده از طرف دیگر بذل و بخشش های زیاد باشخاص کرد، به آتنی هائی نظیر آلك مئون<sup>۴</sup> و میلتياد<sup>۵</sup> و دولتهائی مانند اسپارت، و نیز مقرری و ماهیانه مرتبی بفلاسفه و دانشمندان و شعرائی مانند بیاس دو پیرین<sup>۶</sup>، پیتا گوس دومیتیلن<sup>۷</sup>، تالس<sup>۸</sup>، ازوپ<sup>۹</sup> میپرداخت<sup>۱۰</sup>. بدین ترتیب کروزوس در نظر یونانیان یک مرد دانشمند نیکوکار محسوب میشد. بذل و بخشش های معروف او ارزش بزرگترین فتوحات را داشت، زیرا کروزوس با افشاندن باران طلا و حفظ حسن روابط با فلاسفه و گرد آوردن شعرای بزرگ در حقیقت به سیاست توسعه طلبی خود کمک کرد. مهاجرنشین های اثولید<sup>۱۱</sup> و یونی و درید<sup>۱۲</sup> را بی سروصدا به کشور خود ملحق کرد. در همان حال که این پادشاه ماهر به افشاندن ثروت و توزیع پول مشغول و جمعی از بهترین متفکران و دانشمندان وقت را در دربار خود گرد آورده بود و مقرری ماهیانه بآنها میپرداخت. از شهرهای یونانی آسیا کمک نظامی میگرفت و وخراج و امتیازات گمرکی بآنها تحمیل میکرد، قلاع آنها را ویران و با گماشتن نماینده ای در محل، وفاداری و اطاعت آنها را تأمین میکرد. این بود نقش دیگر این مشوق تمدن یونانی که به «لیدی حریص» مشهور شده بود. فریژی که سالها بر لیدی تسلط داشت در زمان کروزوس دست نشانده آن شد. میزی<sup>۱۳</sup>، پافلاگونی<sup>۱۴</sup> و بی تی نی<sup>۱۵</sup> بهمین

1- Didymes

2- Dodone

3- Oropos

4- Alcméon

5- Miltiade

6- Bias de prienne

7- Pittacos de mytiléne

8- Thalès

9- Esope

۱. نقل از کتاب نخستین تمدنهای بشر تألیف Halphen و Sagnac

11- Eolide

12- Doride

12- Mysie

14- Paphlagonie

15- Bithynie

سرنوشت دچار شدند. کرزوس بایونانیان شورشى که قصد داشتند برادر کوچک او پانتالئون<sup>۱</sup> را که زاده یک زن یونانى از نژاد «یونى» بود بجای او بسلطنت رسانند بسختى مبارزه کرد و شهرهای «یونى» را در سراسر ساحل و از جمله شهر معروف و مغرور افز و ملط را یکى پس از دیگری تسخیر کرد. بدین ترتیب سراسر آناتولى از دریای اژه تا هالیس و از دریای سیاه تا کوه های تروس قداسى باستثنای لیسی<sup>۲</sup> و سیلیسى مطیع حکومت واحد وی گردید. هر دوت اقوام دست نشانده کرزوس را بشرح زیر ذکر کرده است: لیدیها، فریژیها، میزیها، ماریانديها<sup>۳</sup> پافلاگونیها، تراسیهای تی نی<sup>۴</sup> و تراسیهای بی تی نی<sup>۵</sup>؛ کاریها، یونیها، دریها، اثولیها<sup>۶</sup> و پامفیلیها<sup>۷</sup>. اطاعت اقوام مزبور نشان میدهد که کرزوس آنچه را که اسلاف او نتوانستند انجام دهند انجام داد و قبایل متعددى را در زیر لوای لیدی گرد آورد و در حقیقت «دولتهای متحد آسیای صغیر» را با حمایت و حراست سارد تشکیل داد و با دست نشاندهگان خود سلطنتى توانگر و نیرومند که در مجاورت تمدن یونان بزور پول و طلا حکومت میکرد ترتیب داد. کرزوس بتحقیق این هدف بدون توسل بچنگ بزرگى توفیق یافت. این بشردوست زبردست در عین حال نمونه و سرمشق یک مرد سیاسى و زمامدار ماهر بود. اومیدانست چگونه دست با اقدام زند و احتمال موفقیت را در نظر گیرد و آنگاه مانند یک ثروتمند نوع دوست و نیکوکار بتوزیع پول بپردازد. توفیق سیاست او چندان مدیون جنگ و برق شمشیر نبود. برعکس، این «لیدی حریص»، بی سروصدا تمام ایالات آسیای صغیر را تسخیر کرد، این ایالات را با پول سرشارى که چنگ چنگ به پیروان خود میبخشید تسخیر ساخت. این مرد شگفت انگیز سلطنت و هدف سیاسى خود را بدون توسل بخشونت و جنگ به اقوام آسیای صغیر تحمیل کرد و در مقابل همهمة سپاهیان مهاجم و شهرهائی که در دود حریق خود غوطه ور میشدند و قتل و غارت مردم بی سلاح که صحنه تاریخ نمونه های زیادى از آن مجسم میکنند، دوره ای آرام و سرفه ایجاد کرد. بدیهى است کرزوس مدعى نیست که پادشاهى لگام گسیخته و مستبد بوده باشد. وی از این اصطلاح مستبد<sup>۸</sup> که آنقدر در آن طرفدار داشت بیزار بود و

1- Pantaléon

2- Lycie

3- Ma iandie

4- Thynie

5- Bithynie

6- Eolie

7- Pamphylie

8- Tyran

برعکس علاقمند بود که هر گز احساسات اقوام مطیع خود را جریحه دار و تحریک نکند و با اخذ تصمیمات ناشیانه سیاست خود را که ماهرانه میدرخشید با مخاطره روبرو نکند. هر یک از ایالاتی را که گشوده بود خودمختاری اداری و قانون اساسی خود را اعم از جمهوری و سلطنتی حفظ میکرد و در تحت حمایت حکومت مرکزی بحیات سیاسی خود ادامه میداد.

دو هزار و پانصد سال قبل این قوم کوچک راز زمامداری را درک کرد و احساسات آزادیخواهی اقوام مقهور خود را احترام گذارد و هر گز در صدد بر نیامد با توسل بزور رژیمی مخالف با آداب و سنن قدیم بآنها تحمیل کند. باید قبول کرد که این تحت الحمایگی موجب رونق و سعادتهای اقوامی شد که یوغ آنها بگردن نهاده بودند. منابع زمینی این منطقه وسیع بمنابع و ثروت طبیعی لیدی افزوده شد. سارد که پایتخت کشور بود بصورت بانک خاور نزدیک و میعادگاه یونانیان آسیای صغیر و ماوراء بحار درآمد. رفته رفته کار بجائی رسید که رفت و آمد به سارد و تجارت با این شهر براعتبار و حیثیت اشخاص افزود. عین این وضع را امروز بریتانیای کبیر که حامی و مشتری دومینیونهای متعدد خود میباشد ایجاد کرده است.

مدتها تصور میرفت که مخترع سکه کروزوس بوده است. ولی حقیقت آنست که او فقط ضرب آنها را تکمیل کرده، چه اخیراً سکههای نیم سیکلی بدست آمده که هفتصد سال قبل از میلاد مسیح بوسیله سنا خریب ضرب شده است.

همه جا تجارت بر اساس مبادله جنس بجنس صورت میگرفت. حجارتهای متعلق باین دوره که از مصر باستان باقی مانده نشان میدهند چگونه زنان با بادبزن و اجناس شیشه ای و سایر اشیاء به بازار میروند و کالای خود را با کفش و سبزی و مشروب و سایر چیزها مبادله میکنند. با این طرز داد و ستد، تعیین هم ارز اشیاء کاری دشوار بود، چه در صورت اختلاف بین ارزش دوشئی برابر کردن آن کاری آسان نبود. ولی همینکه معاملات توسعه یافت و از حدود روابط ساکنان یک دهکده یا یک شهر تجاوز کرد و بداد و ستد بین قبایل مختلف منتهی گردید، کم کم احساس شد که وسیله مبادله ای مورد احتیاج است که همیشه و همه جا بتوان آنها بکار برد و با آن قیمت اشیاء را تمام پرداخت بی اینکه فروشنده ناچار شود در برابر چیزی که میفروشد کالای دیگری قبول کند که حیثاً هر گز بدرد او نخواهد خورد. برای اینکار از فلزات قیمتی از

قبیل طلا و نقره و گاهی برنز استفاده کردند. استعمال و دست بدست گشتن این فلزات آسان و راحت بود. ابتدا آنرا بصورت براده و گرد یا قطعاتی بشکلهای مختلف بکار بردند و کم کم استعمال آن بشکل شمش و حلقه و صفحه پولکی مرسوم شد. ولی در هر معامله میبایستی این شمش ها را جدا گانه وزن کنند و این موجب اتلاف وقت و بروز اختلافات زیاد در انشاء معامله میگردد. باین حال، این شمش ها نمونه نخستین نوع پشتوانه بود که بعدها توسعه و تحول کامل یافت. اطمینان باینکه عیار این شمش ها کمتر از مقدار مقتضی و معین نباشد دشوار بود. ولی تحول ثمر بخش که نمونه نبوغ بشری بود این پشتوانه فلزی را بصورت پول واقعی درآورد و بکیله اختلافات و کشمکش ها خاتمه داد. بدین ترتیب بود که بقول ارسطو مردم از «زحمت توزین پیهوده و داندی خلاص شدند». دولت با علامت مشخص و رسمی خود عنوان و وزن شمش ها را تضمین کرد و اعتبار لازم باین پول فلزی داد. چون این امر کمک بزرگی به پیشرفت معاملات کرد، کم کم مأموران خزانه دولتی برای این پول جریان قانونی قائل شدند. و بدین ترتیب بود که دنیای باستان از هرج و مرج معاملات مبادله ای خارج شد. ولی این اختراع خیلی دیر تحقق یافت و برای نخستین بار در حوزه دریای مدیترانه در نیمه اول قرن هفتم قبل از میلاد اجراء شد. هنوز معلوم نیست کدامیک از دو قوم یونانی و لیدی نخستین مبتکر آن بوده اند. پولوس<sup>۱</sup> لغت شناس معروف نیز که اطلاعات زیادی درین باره دارد بعلمت مطالب ضد و نقیضی که در آثار مؤلفان قدیم دیده میشود دچار تردید است. بعقیده او «مشکل بتوان باین مسئله جواب داد که آیا فیدون پادشاه آرگوس برای اولین بار بضر ب سکه پرداخت یالیدها». این موضوع بحث دائمی و جالبی در تاریخ ایجاد کرده که امروز هم تازه است. سترابون<sup>۲</sup>، الین<sup>۳</sup> و افور<sup>۴</sup> معتقدند که نخستین بار سکه بوسیله فیدون پادشاه آرگوس در جزیره اژین<sup>۵</sup> ضرب شده. گزنفان<sup>۶</sup> که قبل از هردوت میزیست و تاریخ باستان «یونی» را مطالعه کرده با هردوت هم عقیده و معتقد است که «بین افوامی که ما میشناسیم، لیدیها نخستین کسانی هستند که بضر ب سکه طلا و نقره پرداختند». امروز میتوان قضاوت کرد که این دو روایت هر دو اساس واقعی دارند، بدین معنی که نخستین سکه طلا بوسیله

1- Pollus

2- Strabon

3- Elie

4- Ephore

5- Ege

6- xenophane de Colophon

پادشاهان لیدی ونخستین سکه نقره بوسیله اهالی آرگوس در جزیره اژین ضرب شده است. ولی باید دید کدامیک از دوسکه مقدم بردیگری ضرب شده است. گواهانی که بنفع پادشاهان لیدی گواهی داده اند قابل اعتمادتر از گواهانی هستند که جانب اهالی جزیره اژین را گرفته اند، چه آنها متعلق بزمانی قدیمترند و بنابراین بوقایعی که گفتگو از آنست نزدیکترند. گزنفان<sup>۱</sup> معاصر باآلیات و کرزوس بوده و شاهد چگونگی انتقال ضرب سکه از لیدی به شهرهای «یونی» بوده است. گرچه هر دوت بعد از سقوط خاندان مرمنا<sup>۲</sup> میزیسته، ولی در هر حال در حدود یک قرن قبل از افور<sup>۳</sup> بوده و در ناحیه ای تولد یافته و جوانی خود را در آن بسر برده که در زمان او هنوز سکه هائی که بمقدار زیاد توسط پادشاهان لیدی ضرب شده بود در آن ناحیه در جریان بوده است. بنابراین هر دوت معتبرتر و مطلع تر از مورخان مکتب ایزوکر<sup>۴</sup> است. دلیل دیگری که میتوان بر صحت قول گزنفان و هر دوت اقامه کرد اینست که جاه طلبی و خودستائی یونانیان بعدی است که مسلماً باسانی بشناسائی این امتیاز بنفع لیدیها تن در نمیدادند و لازمه اینکه عنصر یونانی ازین افتخار بزرگ صرف نظر کند اینست که انتساب آن به لیدیها غیر قابل تردید باشد. غالب سکه های لیدی که در زمان ما کشف شده در حوالی سارد بدست آمده است. در روی این سکه ها تصویر شیر سی بل<sup>۵</sup>، الهه بزرگ آسیای صغیر که کرزوس تصویری از آن به دلف فرستاده بود دیده میشود. این همان شیری است که بنا بر روایت هر دوت گرد حصار شهر سارد میگردید تا آنرا در برابر دشمن خارجی نفوذ ناپذیر کند. بر روی بعضی از انواع این سکه ها سر شیر در کنار سر یک گاو قرار گرفته . بطوری که اطلاع داریم، بابلی ها غالباً تصویر این دو حیوان را کنار هم قرار میدادند و برای این قرابت ارزش معنوی خاص قائل بودند . بعلاوه غالب این سکه ها از الکتروم بوده و بطوریکه سوفوکل<sup>۶</sup> در کتاب خود موسوم به آنتی گون<sup>۷</sup> نقل میکند، این فلز در عهد باستان در لیدی بیش از هر فلز دیگر مورد استعمال بوده است . یونانیان الکتروم یا طلای سفید را برتر کیبی اطلاق میکردند که در آن طلا و نقره به نسبت های مختلف با هم ترکیب میشد. در فلزی که از شن های طلاخیز

۱- گزنفان معاصر باآلیات غیر از گزنفون مورخ معروف معاصر کوروش کوچک است.

2- Mermnades

3- Ephore

4- Isocrate

5- Cybéle

6- Sophocle

7- Antigone

کوههای تمولوس استخراج شده وزرگران آنرا تجزیه کرده‌اند، بطور متوسط هفتاد و سه قسمت نقره و بیست و هفت قسمت طلا موجود بوده‌است. بنابراین برای نخستین بار در عهد باستان فلز قیمتی با عیار غیر ثابت و ترکیبی مختلف بکار رفته‌است. از زمان کروزوس سکه‌سازان بفکر افتادند طلای مسکوک را قبل از ضرب ذوب کنند. اگر از نقص ترکیب فلزی صرف نظر نماییم باید گفت قسمت اعظم کوشش لیدیها مصروف تعیین شکل مسکوک شده‌است. توضیح آنکه درین زمان سکه عبارت بود از شمشیری بیضی شکل تخم مرغی که لبه‌های آن کمی پهن شده و بشکل قرص بزرگی درآمده بود. یک طرف آن شیاردار بود و در طرف دیگر آن علامت سه سوراخ که بترتیب کنار هم قرار گرفته بود بطور عمیق حک شده بود. برعکس، قدیم‌ترین مسکوک «اژین» بشکل میله‌های فلزی بوده که مدت‌ها بعنوان مسکوک وسیله مبادله بوده‌است. ظاهر خشن و ناصاف این سکه‌ها ممکن است در نظر نخست به بیننده تلقین کند که اینها قبل از سکه‌های ظریف لیدی ضرب شده‌اند. سوراخ‌هایی که در پشت سکه‌های منسوب به ژیزس دیده میشود از لکه‌های «لاک‌پشتی» شکل سکه فیدون ظریف‌تر است. ولی این اختلاف دو ضرب قابل درک و توضیح است.

در قرن هفتم قبل از میلاد آسیای صغیر امتیاز بزرگی بر یونان داشت بدین معنی که درین ناحیه هنر و حرفه‌ها پیشرفت بیشتری کرده بود و دست هنرمندان آن ماهرتر و استادتر بود. آنچه بیش از هر چیز بحل مسئله قدمت و تعیین قدیم‌ترین سکه کمک کرده اینست که نخستین سکه‌های سلطنتی لیدی با مقایسه با نخستین سکه‌های اژین واجد کلیه شرایط لازم که در عهد باستان برای سکه ضرورت داشت نبوده‌است. این سکه‌ها که جنبه موقتی و زود گذر داشته‌اند یکی از مراحل تکامل پول محسوب میشوند. آنها هنوز بصورت شمش نظیر شمش‌هایی که در مصر و بابل مرسوم بود بکار برده میشدند و مقامات دولتی آنها را علامت گذاری میکردند و فقط ازین لحاظ در حکم سکه بوده‌اند. از نظر اقتصادی نیز این سکه‌ها واجد خصوصیات لازم سکه بوده‌اند. بنابراین ظاهراً باید حق با هر دوت باشد که افتخار اختراع سکه را به لیدیها نسبت داده‌است. امروز سکه‌شناسان باتفاق آراء معتقدند که اختراع سکه از سلطنت کروزوس قدیم‌تر نیست و هم‌او بود که تحولی در دستگاه مالی ایجاد کرد و بجای سکه الکتریومی که اسم آن متغیر بود ترکیبی از طلا و نقره بکاربرد و با این اصلاح به پیشرفت تجارت در

لیدی کمکی مؤثر کرد. کرزوس با ایجاد یک سکه ملی دولت را جانشین اشخاص کرد و حق ضرب سکه را بخود تخصیص داد. این ابتکار موجب تسهیل امر تجارت و داد و ستد گردید. بدین ترتیب روش کهنه و قدیمی مبادله جنس بجنس جای خود را بطرز پرداخت عملی و رسمی سپرد و ازین راه کشور لیدی بآبادی و رونقی بی نظیر نائل شد. کرزوس بتأسیس نخستین بورس پرداخت؛ سکه های او که علامت دولت لیدی روی آن حک شده بود در بازارهای یونان و مصر طالب زیاد پیدا کرد. سکه طلا اختراع شده بود و ازین زمان ببعد فقط این سکه بود که وسیله مبادلات درحوزه مدیترانه گردید. این امر که یک انقلاب واقعی درعالم تجارت بود نتایج غیرمنتظره دیگری داشت، چه پیشرفت تجارت موجب افزایش ثروت گردید و افزایش ثروت نیز موجب پیشرفت هنر و صنعت شد. شهرهای عظیم تزیین گردید و آکادمی های جدید تأسیس شد. طبقات بر گزیده و متفکر کشور سهم خود را از ثروت عظیمی که کشتی های بیشمار در سواحل ذخیره میکردند مطالبه کردند. همه جا شعرا، ادبا، فلاسفه، حجاران، معماران مورد تشویق و تقدیر توانگران هنردوست قرار گرفتند و ثروت معنوی خود را که موجب آنهمه عظمت و درخشندگی در تمدن یونان باستان گردید منتشر ساختند.

هر دوت مدعی است که تجار لیدی خیلی زود شهرت و اعتبار یافتند و شهرت و رونق کار آنها بیشتر از دیپلماسی حکام و هوش و ذکاوت آنها در امر داد و ستد سرچشمه میگرفت. بعلاوه لیدیها روش قاطعی در تحمیل باج و خراج باقوام مغلوب آسیای صغیر داشتند که مؤثر درین امر بود. سربازان آنها مأموریت داشتند هدایا و پیشکش های اجباری مهاجرنشین های تجار را بسوی سارد روانه کنند، در حالیکه کشاورزان ثروت طبیعی زمین را استخراج میکردند و ارباب حرف و صنعت در کارگاه های شهرها صنایع تجملی عظیمی که آثار و نشانه های آن در اشعار هومر مشهود است برپا مینمودند. این جنبش تولیدی مواد خام و محصولات ساخته شده بصندوق دولتی کمک میکرد، زیرا دولت از هر یک از آنها بر طبق تعرفه مخصوص مالیات اخذ میکرد. فلزات قیمتی که با کمال دقت در یکی از تالارهای ارگ شهر سارد انباشته و محفوظ بود از مالیاتی فراهم آمده بود که پادشاه از معاملات و انتقالات بازار اخذ میکرد. این ثروت عظیم بود که بعدها موجب آنهمه حیرت و تعجب یونانیان شد، زیرا آنها عادت

نداشتند اینهمه ثروت را در یکجا انباشته ببینند. ثروت ملی بین چندین شهر تقسیم میگردید و در هر شهر ثروت نسبی آن میان چند خانواده متمکن تجزیه میگشت و هرگز در یک محل مشترک مرکزی جمع نمیشد و طوری نبود که مانند خزاین لیدی باوجود بذل و بخشش پادشاهان و اسراف و تبذیر آنها روز بروز برارزش و مقدار آن افزوده شود. در هر حال لیدی دردنیای باستان از لحاظ میزان ذخیره طلا نخستین دولت وقت محسوب میشد. بعلاوه صنعت جواهرسازی و نساجی و رنگری و تجارت ترانزیتی و گمرکهای مرزی و عوارض عبور عوامل مؤثری در ازدیاد ثروت سرشار و افسانه‌ای دولت و پادشاه لیدی بودند. ولی این توانگری و ثروت عواقبی ناگوار در بر داشت، زیرا کرزوس عادت کرده بود هرچه اراده میکرد آنرا با پول و زر بدست آورد و چنین تصور میکرد که برای تقویت سپاه نیز کافی است باسیم و زر به اجیر کردن مزدوران روزمزد بپردازد. باین جهت لیدیهای ثروتمند قرن شش قبل از میلاد صفات جنگجویی و مردانگی اجداد خود را ازدست داده بودند و متوجه استفاده از قوای خارجی و روزمزد بودند. در مواقع بحرانی و لحظات حساس ارتش آنها هرگز قادر بانجام عکس العملی نبود که از یک ارتش ملی انتظار میرفت. این ارتش مانند ارتش کارتاژ در چند قرن بعد فاقد روح وطن پرستی و علاقه به مملکت بود و برای فکر عالی وطن و نجات آن از مخاطرات که محرك اصلی فداکاری و جانبازی است تعصبی نداشت. با وجود اینکه موقع حساس و خطرناک را تشخیص میداد، بعلت خوشبینی بی دلیل و اعتماد زیاد بتوفیق بازیهای سیاسی و دیپلماسی و قدرت مطلق پول و زر، کور کورانه بتصور کسب پیروزی آسان نبرد میکرد، درحالیکه بین این ثروتهای بیکران و طمع همسایگان ماد یا پارس رود هالیس سد شکننده وضعیفی بیش نبود. کرزوس کوروش را میشناخت و بدلائل شخصی و خصوصی از او وحشت و نفرت داشت. کوروش غاصب تاج و تخت آستیاژ یعنی شوهر خواهر پادشاه لیدی بود و بنابراین برای او نیز در حکم دشمن واقعی بشمار میرفت. کرزوس از او هراس داشت و باترس و وحشت ناظر پیشرفت کار او در شرق بود. شعله خاموش نشدنی جاه طلبی که در وجود این دو پادشاه بیک نسبت موجود بود بزودی آنها را در مقابل هم قرارداد و نائره جنگ را بین آنها مشتعل کرد. کرزوس خبر سقوط امپراطوری ماد را با خرسندی تلقی نکرد، زیرا بعلت قرابت خود با استیاژ از خاندان ماد هراسی نداشت و بعلاوه امپراطوری ماد که خیلی



زود کهنه و فرسوده گردیده بود در آن هنگام بسیار ضعیف و ناتوان بود و نمیتوانست خطری برای او تشکیل دهد. برعکس، کوروش پادشاه کوچک آنزان که جانشین شوهر خواهر او شده بود مظهر قدرت تازه و تهدید کننده ای بود. دلایل اقتصادی هم باین دلایل سیاسی افزوده شد و به پادشاه لیدی چنین تلقین کرد که نباید مانند یک تماشاچی بی قید ناظر احیای استعمار امپراطوری پارس باشد. کرزوس نسبت به پارسها احساسات تحقیر آمیز داشت. در نظر او این قوم مردمان کوهستانی فقیری بودند که از فنون تجارت و مزایای آن بهره ای نداشتند و طبقه تاجر و کاسب را طبقه ای حقیر و پست می شمردند. این افکار کم کم بر اضطراب و نگرانی پادشاه لیدی افزود و کرزوس که بارزش نظامی سپاهیان خود زیاده از حد اعتماد داشت خود برافروزنده جنگ شد و وسیله ای برای تحریک پارس ها برانگیخت. هردوت در مجموعه کتاب تاریخ خود چنین مینویسد: «تنها فکر کرزوس یافتن وسیله ای بود که امپراطوری پارس را قبل از کسب قدرت در نطفه خفه کند.» حسن ادراک او بوی تلقین میکرد که سرانجام با کوروش اختلاف پیدا خواهد کرد و برای جلوگیری از توسعه کار او بهتر آنست که از قبل وسایلی برانگیزد. پس کرزوس بفکر تشکیل اتحادیه نیرومندی افتاد که چنانچه عناصر تشکیل دهنده آن بموقع و متفقاً اقدام کرده بودند امپراطوری نوزاد هخامنشی برای همیشه منهدم میشد. کرزوس که بامید این روزهای دشوار روابطی نیکو بادولت سپارت داشت سفیری باین شهر فرستاد و تقاضای اعزام دسته ای سپاه و گروهی کشتی جنگی نمود. آنگاه از نبونید پادشاه بابل و آمازیس<sup>۱</sup> فرعون مصر استمداد کرد و در همان حال عده ای به تراس فرستاد تا در این ایالت مزدوران جدیدی برای سپاه لیدی تجهیز کنند. تردیدی نیست که اگر قوای پراکنده این اتحادیه خیالی که زاده تخیلات کرزوس بود با هم متفق میشدند، کوروش و پارس ها در وضع دشوار و خطرناکی قرار میگرفتند. وقتی بدین ترتیب تجهیز سیاسی پایان رسید کرزوس بمشورت با خدایان پرداخت.

کرزوس با خدایان معابد دلف و فوسید<sup>۲</sup> و دودن<sup>۳</sup> مشورت کرد. هردوت مینویسد: «کرزوس فرستادگانی به معبد آمفیاراوس<sup>۴</sup> و تروفونیوس<sup>۵</sup> واقع در بئوسی<sup>۶</sup>

1- Amazis

2- Phocide

3- Dodone

4- Amphiaraos

5- Trophonios

6- Béotie

و معبد برانشید<sup>۱</sup> در ملط فرستاد. «فرستادگانی نیز به لیبی اعزام کرد تا باخدایان معبد آمون<sup>۲</sup> مشورت کنند. هر دوت جزئیات دستور هائی را که درباره چگونگی اجرای این مشورت به فرستادگان داده شده بودند نقل کرده است. بنا بر گفته او این نمایندگان بایستی «از روز حرکت خود از شهر سارد حساب روزها را بطور دقیق حفظ کنند و در صدمین روز باخدایان به مشورت پردازند و از آنها سؤال کنند که در همان لحظه سؤال، کرزوس پسر آلیات و پادشاه لیدی بچه کار مشغول است. آنگاه جواب کتبی خدایان را که بوسیله کاهنان معابد تحریر میشد برای او بفرستند. درباره چگونگی جواب هاتف این معابد غیر از جواب هاتف معبد دلف اطلاعاتی در دست نیست و کسی از آن خبر ندارد. ولی در دلف بمحض اینکه فرستادگان لیدی برای مشورت با خداوند بداخل معبد رفتند و سؤال خود را مطرح نمودند، هاتف در جام مقدس الهام خداوند را چنین بر زبان جاری کرد: «من عده ریگهای بیابان و وسعت دریاها را میدانم؛ من مکنون خاطر انسان کورو کر را درک میکنم؛ من سخنان کسی را که حرف نمیزند میشنوم؛ بوی لاک پستی با پوست کلفت که در ظرفی از روی با گوشت بره میجوشد بمشام میرسد. زیر آن ظرفی از روی است و در روی آن نیز ظرفی از روی قرار گرفته.» فرستادگان کرزوس گفتار هاتف معبد دلف را بوسیله کاهنان نوشتند و به سارد بازگشتند. وقتی کرزوس از گزارش فرستادگان معبد دلف مطلع شد، صحت گفتار او را تصدیق کرد و هاتف دلف را تنها هاتف واقعی دانست، زیرا هاتف این معبد آنچه را که کرزوس در آن لحظه واقعاً بدان مشغول بود از غیب خبر داده بود. در حقیقت، کرزوس در همان لحظه لاک پستی را قطعه قطعه کرده بود و با بره ای دردیگی از روی بجوش آورده بود. اینکه ما امروز این داستان را از قول «پدر تاریخ» نقل میکنیم نه برای افسانه نویسی است، بلکه برای اینست که نشان دهیم در آن زمان نیز مانند امروز جنگ چیزی نبود که بطور غیر مترقبه و بی دلیل بر سر مردم فرود آید. قبلاً ب فکر احتیاطات لازم بودند، با هاتف معابد مشورت میکردند و برای گفتار آنها ارزش زیاد قائل بودند؛ حتی برای مشورت با آنها تانقاط دوری مانند لیبی میشتافتند. بعد از این مشورت، کرزوس ب فکر افتاد که حمایت خدای دلف را که با این حقیقت گوئی قدرت نمائی کرده بود جلب کند. پس سه هزار رأس حیوان اهلی به معبد او هدیه کرد و قربانی های گرانبها بآتش سوزانید، بآن امید که با این هدایا که نشانه حق شناسی و سپاسگزاری است محبت و

توجه خداوند معبد را بسوی خود جلب کند. چون کاهنان معبد دلف هدایا را کافی ندانسته بودند، کرزوس مقادیر زیادی طلا و مجسمه یک شیر عظیم را درزر گرخانه خود ذوب کرد. این مجسمه عظیم هزار و دویست کیلو وزن و شصت و شش میلیون فرانک طلا ارزش داشت<sup>۱</sup>. این مجسمه را باتشریفات خاصی با چهار خمره از نقره ناب که مخصوص خزاین مردمان کرنت<sup>۲</sup> بود با اشیاء کوچکی از قبیل گردن بند و کمر بند های زوجه پادشاه و ظروف طلا و نقره که حتی بیول کم ارزش امروز ثروتی عظیم بود به معبد دلف تقدیم کردند. وقتی فرستادگان کرزوس این هدایای ذقیمت را به کاهنان معبد دلف تحویل دادند بار دیگر از هاتف معبد چنین سؤال کردند: «آیا کرزوس باید با پارس ها بجنگد؟ آیا باید به نیروی متحدین خود اعتماد داشته باشد و آیا سلطنت او طولانی و بادوام خواهد بود؟» باین سؤال هاتف معبد دلف چنین پاسخ داد: «خداوندان برای کرزوس چنین پیشگویی میکنند که اگر او با پارس ها بجنگد، امپراطوری بزرگی را منهدم خواهد کرد. خدایان با توصیه میکنند که نیرومندترین شهرهای یونان را با خود متحد کند، و اگر قاطری<sup>۳</sup> پادشاه مادی شود، بی آنکه کرزوس از ترس و جبن بودن شرم کند باید در طول مسیر پر کلوخ رود هرموس بگریزد.» قسمت اخیر این پیشگویی کرزوس را دچار شگفت و حیرت نمود، ولی وقتی بدقت فکر کرد چنین نتیجه گرفت که بعید است «قاطری» پادشاه مادی شود. بدین ترتیب کرزوس از پیشگویی معبد دلف خرسند شد و هدایای دیگری به خدای آن هدیه کرد. اهالی دلف نیز برای حق شناسی نسبت باین اقدام کرزوس سه امتیاز برای این پادشاه و اهالی کشور او قائل شدند: آنها حق داشتند قبل از دیگر مراجعه کنندگان با هاتف معبد مشورت کنند، از بعضی عوارض معاف باشند و در نمایش ها در جایگاه مخصوص قرار گیرند. هاتف معبد دلف گفته بود: «کرزوس میتواند نیرومندترین یونانیان را با خود متحد کند.» پس پادشاه برای اجرای دستور خداوند دلف نمایندگان با هدایا به

۱- فرانک طلای سال ۱۹۱۴

## 2- Corinthe

۳- کلمه **Mulet** که امروز بمعنای قاطر استعمال میشود در ریشه یونانی دو معنی داشت، یکی همین معنای قاطر و دیگر شخصی که از دونژاد و دو خون مختلف بود. قاطر هم در حقیقت حیوانی است که از دونژاد مختلف است. باید توجه داشت کوروش از پدری مادناژاد و مادری پارسی بدنیا آمده بود.

سپارت فرستاد تا این شهر نیرومند را با خود متحد کند . کرزوس به اهالی سپارت چنین پیغام داد: «اهالی لاکدمونی<sup>۱</sup> ! خداوند با هاتف خود بمن دستور داده یونانیان را با خود متحد کنم و شما اهالی سپارت نیرومندترین مردمان یونان هستید . آرزوی من اینست که بدون ریا و تزویر دوست و متحد شما باشم .» مردم سپارت ازین پیام خشنود شدند و به کرزوس وعده کمک دادند . پادشاه لیدی برای مردم سپارت نیز هدایای زیاد فرستاد ولی آنچه بیش از هر چیز مردم این شهر را راضی کرد مجسمه‌ای طلا از آپولون<sup>۲</sup> بود که هنوز در شمال شرقی سپارت برپا ایستاده است .

در همان حال که کرزوس مشغول تشکیل اتحادیه‌ای بر ضد پارس ها بود و سپاهیان خود را برای جنگ مهیا میکرد ، یکی از مردمان لیدی که بعقل و درایت و دوراندیشی معروف بود نزد او آمد و چنین گفت : «ای پادشاه ، تو خود را برای جنگ با مردمانی آماده میکنی که شلوار پرچین بپا دارند و لباس آنها از چرم است و چون محل اقامت آنها مستور از سنگ و کلوخ است غذا باندازه‌ای که مایلند نمیتوانند بخورند بلکه آنقدر تناول میکنند که عایدشان میشود . مردمانی که شراب نزد آنها موجود نیست و جز آب چیزی نمی‌آشامند ، نه تنقلاتی برای خوردن دارند و نه چیز خوب دیگری در بساط دارند . درینصورت اگر تو بر آنها فائق آئی ، ازچنین مردمان که چیزی ندارند چه میتوانی بدست آوری ؟ اگر برعکس تو مغلوب شوی ، فکری به مزایائی بکن که از دست خواهی داد . وقتی آنها مزه لذائذ کشور ما را چشیدند بآن دلبسته میشوند و دیگر نمیتوان آنها را ازین کشور راند . من سهم خود از خداوندان میطلبم که پارس ها را از فکر جنگ بالیدها منصرف کند.»<sup>۳</sup> ولی این مرد متفکر عاقل نتوانست کرزوس را قانع کند و مانع حدوث جنگ شود .

---

1- Lacédémone

2- Apollon

۳- نقل از هرودوت ، مجموعه تاریخ

## فصل پنجم

### حق باها تف معبد دلف بود!

کرزوس تصمیم گرفت ابتکار وقایع را بدست گیرد و در نخستین فرصت بتعرض دست زند. استدلال او عاقلانه بود، زیرا در صورت شکست میتوانست به مبداء حرکت خود مراجعت کند و با خیال راحت منتظر کوروش شود. باید در نظر داشت که وضع جغرافیائی آسیای صغیر بعلت وجود موانع طبیعی سلسله جبال مرتفع آماموس<sup>۱</sup> و تروس<sup>۲</sup> برای مهاجمه‌ای که از جانب مشرق صورت گیرد مساعد نبود. کرزوس میدانست که حتی سارگن بزرگ که باتسخیر مصر و اورارتو<sup>۳</sup> و ایلام، کشور آشور را باوج عظمت و قدرت رسانید هرگز نتوانست در آسیای صغیر نفوذ کند. در بهار سال ۵۴۶ قبل از میلاد، کرزوس با کلیه سپاه موجود خود از شهر سارد حرکت کرد و در طی راه در ضمن حرکت پادگان دیگری ضمیمه سپاه خود کرد و بدین ترتیب بسواحل رود هالیس رسید و از این رود بزرگ که سرحد امپراطوری ماد و لیدی بود گذشت و وارد کاپادوکیه شد. هر دوت مینویسد: «در یونان شایع است که سپاهیان لیدی بکمک تالس ملطی از رود گذشتند.»

کرزوس سر راه شهر پتریا<sup>۴</sup> را که امروز به بغاز خوی معروف است تسخیر کرد. در آغاز کار اقدامات تعرضی او بدون حادثه بزرگ گذشت. بطوریکه رادت<sup>۵</sup> یکی از مورخان معاصر فرانسوی در کتاب خود معروف به تاریخ خاندان مرمنا که یکی از بهترین کتب درباره آسیای صغیر است مینویسد، درین ناحیه که مرکز تقاطع راههای مهم شبه جزیره آسیای صغیر بود، کرزوس میتوانست بسیج سپاه خود را تکمیل کند و دسته‌های امدادی فینیقی و قبرسی و مصری را از راه تارس<sup>۶</sup> و تیان<sup>۷</sup> و

1- Amamus

2- Taurus

3- Urartu

4- Petria

5- Radet

6- Tarse

7- Tyane

دسته‌های یونانی اروپا را از راه آنسیر<sup>۱</sup> بخود ملحق سازد؛ و نیز بلافاصله پس از نخستین پیروزی می‌توانست دسته‌های امدادی ارمنی را بخود جلب نماید. ولی کوروش بوی مهلت نداد که این بسیج عظیم را تکمیل کند. بطوریکه دیودوردوسیسیل<sup>۲</sup> نقل میکند یکی از ساکنان شهر افز که مأموریت داشت برای جمع‌آوری سرباز مزدور به تراس رود، به پادشاه خود خیانت کرد و بجای عزیمت به تراس به پارس گریخت و کوروش را از خطر اتحادیه عظیمی که بر ضد او در شرف تکوین بود مطلع کرد. بطوریکه باز همین مورخ نقل میکند، این شخص خیانت خود را بدرجه کمال رسانید و پادشاه هخامنشی را از چگونگی نقل و انتقالات سپاه لیدی مطلع کرد. بدین ترتیب کوروش که بکمک خیانت هارپاگوس آستیاژا از سلطنت خلع کرده بود، از خیانت یک فراری دیگر نیز بهره‌مند شد. بعدها خواهیم دید چگونه یکی از اهالی بابل کلیدهای این شهر را هنگامی که بالتازار و میهمانانش در پناه حصارهای تسخیرناپذیر آن بعیش و نوش مشغول بودند به کوروش تسلیم کرد و چگونه با این خیانت شهر بابل بدون خونریزی بدست کوروش افتاد. کوروش در اخذ تصمیم بسیار سریع بود. حرکت سریع او بسوی آسیای صغیر و عبور از کوه‌های مرتفع امری شگفت‌آور بود. وی از راه گردنه‌های رواندیز<sup>۳</sup> متوجه آربل و از آنجا وارد راه معروف شاهی شد. این همان راه معروفی است که دوهزار و چهارصد کیلومتر طول داشت و شوش را از راه آربل، آمیدا<sup>۴</sup>، ملیتن<sup>۵</sup>، کومانا<sup>۶</sup>، پتریا<sup>۷</sup>، و آنسیر<sup>۸</sup> به سارد متصل میکرد. این همان راهی است که در متون آشوری از آن نام برده شده و از روی آن اسب‌های معروف، طلای معادن تابال و مرمر کوهستان تروس که سالمانازار «کوهستان نقره و مرمر» نامیده بود به بابل برده میشد. ظاهراً کوروش در طول سراسیمه‌های شمالی حرکت کرده و در طی راه ارمنی‌ها را که از خدمت در سپاه او و پرداخت باج امتناع داشتند مجازات کرده و از آنجا به کاپادوکیه که در حیطه حکومت لیدیها بوده وارد شده است.

عوامل اقتصادی مهمی محرك کوروش در جنگ با کشور لیدی بود. همانطور که صد و پنجاه سال قبل سارگن سپاهیان آشوری خود را تاحدود جزیره قبرس فرستاد

1- Ancyre

2- Diodore de sicile

8- Rowandiz

4- Amida

5- Mélitène

6- Comana

7- Petria

8- Ancyre

و همه جا «یونی» های حادثه جو و راهزن را مغلوب کرد و در طول سواحل مدیترانه مستقر گردید، کوروش نیز بطمع منابع سرشار سرزمین یونی که هر دوت آنرا «قشنگ ترین آسمان ها و ملایم ترین آب و هواها» دانسته افتاد و هوس کرد مراکز ثروت مند یونانی نشین سواحل آسیای صغیر را که اتحادیه معروف «دوازده شهر» را تأسیس کرده بودند تسخیر کند.

این شهر ها عبارت بود از شهر مستحکم ملط واقع در مصب رود ماندرا<sup>۱</sup>، پیرین<sup>۲</sup> کلید دره ای که تا قلب فریژی پیش میرفت، افز<sup>۳</sup> که از راه دره کیستر<sup>۴</sup> با ناحیه معادن طلای تمولوس مربوط میشد و الهه آن معروف به آرتیمیس<sup>۵</sup> مظهر طبیعت بود و معبد بزرگ آن کانون مذهبی بود که ریشه های آن در روایات شهر های بین النهرین و هیت و یونان یافت میشد. معابد عظیم و مقابر معروف که پیوسته اقوام مختلف آسیا و سواحل مدیترانه را جلب میکرد محرك اصلی کوروش درین اقدام بزرگ نظامی نبود. او مرد عمل بود و تنها بواقعیت و عمل توجه داشت. او چندان علاقمند نبود شعری را که بر سنگ آپلودور<sup>۶</sup> قربانگاه خداوند زوس<sup>۷</sup> در پرگام<sup>۸</sup> حک شده بود بخواند. وی علاقه ای به زیبایی خیره کننده این بناهای عظیم نداشت که برای تجلیل تمدن درخشان وقت مظهر هنر و صنعت در آن زمان بود. آنچه بیش از هر چیز طمع کوروش را برانگیخت، ثروت بیکران آسیای صغیر و فلزات قیمتی، حیوانات، پارچه ها و بردگانی بود که در آن بمقدار فراوان یافت میشد و نیز راههایی بود که بوی اجازه میداد کالاهای این ناحیه پر ثروت را در بنادر ساحلی بفروش رساند. راههای آسیای صغیر یکی از عوامل مهم و مؤثر رونق و آبادی این سرزمین پر ثروت بود. فلات های لیدی و فریژی به بنادر ملط و افز و از میر و فوسه منتهی میشد. در آنسوی سارد، راه شاهی هیتی از کوه های آناتولی میگذشت و تاشهر پتریا ادامه مییافت. از این نقطه قسمتی از آن متوجه شهر سینوپ<sup>۹</sup> واقع در ساحل دریای سیاه میشد و قسمت دیگر در زاویه مدیترانه متوجه تارس<sup>۱۰</sup> شده و تاشهر نینوا پیش

1- Mèandre

2- Priène

3- Ephèse

4- Caystre

5- Artémis polimastos

6- Apollodore

7- Zeus

8- Pergame

9- Sinope

10- Tarse

میرفت. از شمال بجنوب یک شبکه مهم از راههای درجه دوم که وسیله داد و ستد کاروانی بود متوجه این شریان اصلی میگردید.

وقتی کوروش بر کوه های قدیمی تروس تسلط یافت و توانست در کمال آزادی جنگ را بهر جا که مایل بود انتقال دهد، برای صرفه جوئی در مصرف قوای خود تصمیم گرفت با مذاکره بمقصد خود نائل شود و باین قصد پیشنهادهایی به لیدیها نمود. کوروش به کرزوس پیشنهاد کرد که حاضر است باو امان دهد و سلطنت کشور لیدی را همچنان بوی واگذار کند بشرط آنکه پادشاه لیدی سوگند یاد کند که مانند یک دست نشاندۀ صدیق مطیع وی شود. واضح است این پیشنهاد غیر قابل قبول بود. کوروش با این پیشنهاد قصد داشت لیدی را بصورت یک دولت تحت الحمايه و خراجگذار درآورد و از ثروت سرشار کرزوس که هنوز جلب طمع میکرد بهره مند شود. در نظر کرزوس این وضع نظیر وضعی بود که لیدی در زمان آسوربانیپال پادشاه بزرگ آشور داشت. در آن هنگام لیدی از حمایت دولت نیرومند آشور بر خوردار بود و ازین حمایت مدتها منتفع شد. با این حال، تصور یک صلح توأم با بردگی و اسارت احساسات غرور و جاه طلبی کرزوس را بجوش آورد. کرزوس فراموش نمیکرد که او بازمانده خاندان بزرگی بود که لیدی را کشوری آزاد و نیرومند کرده بود. پس او پیشنهاد کوروش را رد کرد و با جرأت و جسارت و غرور پاسخ داد که اسارت و بردگی شایسته پارسها است که مدتها رعیت گننام مادها بوده اند، نه مردم لیدی که هرگز در خدمت ملتی خارجی نبوده اند. البته این یک جواب دندان شکن بود، ولی باید اعتراف کرد که قوای مسلح پادشاه لیدی هرگز بانیروی مسلح پارس قابل مقایسه نبود. صرف نظر از یک هسته سوار نظام ملی، قسمت اعظم نیروهای مسلح لیدی را عناصر خارجی و مزدوران یونانی و غیر یونانی تشکیل میداد. این عناصر از نواحی مختلف جمع آوری شده بودند. بعضی از آنها از روی اضطرار و اجبار، پس از تسلیم در جنگها و یا بموجب قرارداد تن به کار اجباری داده بودند، بعضی دیگر بزور سیم و زر تسلیم شده بودند. وفاداری این دسته های مسلح مورد تردید بود، چه نه جیره روزانه کافی داشتند و نه سوگند بی اهمیتی که یاد کرده بودند میتواند آنها را وفادار نگهدارد. یک شکست مختصر یا یک ضربت نسبتاً سخت ممکن بود آنها را از هم بپراکند. سپاه کوروش برعکس، سپاهی منظم و مرتب بود که بر اساس



تشکیلات ارتش‌های آشوری جنگ‌آزموده و متشکل بود. برای سپاه که پیروزیهای اخیرش جسورتر و بی‌باک‌تر کرده بود مردی فرماندهی داشت که میتوانست بموقع از افراد خود استفاده کند و هیچ‌چیز را بامید تصادف رها نکند، پیشگوئی‌ها تف معابد را تمسخر کند و در طریق خود جز مصالح عالی نژاد خود راهنمایی نداشته باشد. در برابر تجار خیال‌باف لیدی که از روی سادگی تصور میکردند بانکهای متعدد و ذخایر عظیم طلا برای تسلط بر جهان کافی است، در برابر این مردم استفاده‌جو و نفع‌طلب که حتی محبت و حمایت خداوندان را با پول میخریدند و پارس‌های فقیر و بی‌چیز را که از تجارت و دادوستد بی‌خبر بودند تمسخر مینمودند، در برابر چنین ملتی، کوروش نماینده ملتی فقیر و بی‌چیز بود که برای یک پیروزی پر قیمت حاضر به بزرگترین و شدیدترین فداکاریها شده بود. افسانه‌های اسرارآمیزی که در باره گنج‌های مرموز کرزوس بر زبانها جاری بود عامل مهمی در برانگیختن طمع پارس‌ها بود. برای این قوم فقیر که از فلات‌های خشک و عریان و صحاری بی‌پایان آمده بود، لیدی کشوری آباد بشمار میرفت، کشوری که امواج رودهای آن بابراده‌های طلا بسوی اعماق درها جاری بود.

نخستین تلاقی بین دوسپاه دردشت پتريا روی داد. هردوت این جنگ خونین را چنین نقل میکند: «از دو طرف جمعی کثیر بقتل رسیدند. وقتی شب فرا رسید، هنوز هیچ‌یک از دو حریف پیروز نبودند و هر دو از جنگ دست کشیدند. فردای آن روز پادشاه لیدی که از قلت نفرات خود بیمناک بود وعده سپاهیان خود را کمتر از سپاهیان حریف یافته بود بجانب سارد حرکت کرد. کرزوس قصد داشت «از مصریها و بابلی‌ها و سپارتی‌ها استمداد کند و وقتی سپاهیان متحدین او گرد آمدند، زمستان را در سارد بگذراند و در بهار سال بعد که برای جنگ مناسب‌تر بود از نو بجنگ مشغول شود.» بدین ترتیب، بر طبق روایت هردوت، سرنوشت نخستین برخورد حریف کاملاً مشخص و روشن نیست. روایت پولین<sup>۱</sup> و ژوستین<sup>۲</sup> ازین حیث روشن‌تر و صریح‌تر است. جنگ پتريا بدون تردید بنفع پارس‌ها خاتمه یافت. کرزوس نسبت به وفاداری سربازان مزدور که بیش از دیگران از مقابل دشمن گریختند بی‌اعتماد شد و بهمین جهت بود که ناگهان صحنه جنگ را ترك گفت و به سارد پناهنده شد تا در پناه حصار

این شهر سپاه خود را تجدید سازمان دهد. از سارد کرزوس سفرائی نزد متحدین خود فرستاد و تقاضا کرد که در ظرف پنج ماه نیروهای امدادی بکمک وی بفرستند. کرزوس تصور میکرد کوروش نخواهد توانست در کوههای مستور از برف بحرکت ادامه دهد و ناچار است زمستان را در کاپادوکیه بگذراند. با این اطمینان خاطر بود که شبانگاه، در حالی که سوار نظام سارد برای متوقف کردن دشمن در گردنه‌ها حریق‌های عظیم برپا میکرد، کرزوس بایپاده نظام خود باشتاب تمام متوجه مغرب شد. فردای آن روز، هنگام صبح که کوروش کسی از لیدیها درمیدان جنگ ندید تصمیم گرفت برای کسب پیروزی نهائی ازین موقعیت ممتاز استفاده کند. پس بیدرنگ و با جسارت از راه پتريا متوجه داخل لیدی شد. تالئونتوسفال<sup>۱</sup> سپاهیانیش بسرعت و بدون مانع در سراسر دشت‌های یکنواخت این ناحیه پراکنده شدند. از کیدیسوس<sup>۲</sup> بعد نخستین مشکلات عبور ازین کشور کوهستانی آغاز گردید. راههائی پیچ در پیچ که سیلابها و گردنه‌ها و گلوگاههای متعدد از آن میگذشت کوروش را ناچار کرد سپاه خود را بدو قسمت کند. قسمت عمده آن بخط مستقیم بادامه طریق پرداخت و از راه کرامون-آگورا<sup>۳</sup> و گرمینوتیرا<sup>۴</sup>، گردنه‌های کاتا ککومن<sup>۵</sup> را تسخیر کرد و در ملتقای گوگاموس<sup>۶</sup> و هرموس وارد دشت سارد شد. قسمت دوم سپاه که اهمیت کمتری داشت از راه کاروانرو متوجه جنوب غربی شد و پس از عبور از دره‌های سناروس<sup>۷</sup> و هیپوریوس<sup>۸</sup> که از انشعابات رود ماندرا میباشند، بین مئونیا<sup>۹</sup> و وکالاتابی<sup>۱۰</sup> بعمده سپاه پیوست. درین موقع شهر عظیم سارد پایتخت پر ثروت لیدی در برابر پارس‌ها آشکار شد.

شهر بزرگ سارد، پیش‌قراول تمدن یونان در آسیای صغیر، باقیمانده تمدن بابلی و آخرین مرحله دنیای سامی در برابر مغرب‌زمین، این شهر عظیم و پر ثروت که امروز اثری از آن باقی نیست در افق سارد و در روشنائی برجستگی‌های آن توده انبوه معابد و قلاع و حصار خود را بصورت سایه‌ای عظیم و کوه‌پیکر مجسم میکرد. این شهر

1- Léontocéphale

3- Kéramon-Agora

5- Katakékaumène

7- Sénaros

9- Méonia

2- Kidyessos

4- Griménothyrae

6- Gogamus

8- Hippurios

10- Callatabi

از دور در میان منظره انبوهی از گردنه‌ها و کوههای عظیم نظیر کشتی بزرگی بود که بادیواره‌های بلند بسوی مشرق و آسیای پرسرو صدا متوجه بود. بر روی جاده‌های آن، کاروان‌ها و سربازان، دومیظهر ثروت و قدرت شهر سارد، از میان حصاری از مقابر بزرگ که بشیوه مردمان تراس بنا گردیده بود میگذشتند. در جوار شهر پرسرو صدائی که ساکنان آن از غرور پیروزی سرمست بودند و خاطره عظمت و بزرگی خاندان سرمناد آنها را خیره کرده بود، مردگان برزنده‌ها نظاره میکردند. معروفترین این مقبره‌ها، مقبره آلیات بود که با هفتاد متر ارتفاع بر سراسر دشت سارد تسلط داشت. مسافران باستان این بنای عظیم را که با قطعه سنگ‌های بزرگ مرمری بنا شده بود یکی از شاهکارهای معجز آسای معماری بشر دانسته‌اند. هر دوت که این مقبره را بچشم دیده، آنرا شبیه مقبره شاه‌ی فراعنه بزرگ مصر یافته است. این مورخ معروف درین باره چنین مینویسد: «در لیدی بنائی عظیم‌تر از آنچه در سایر نقاط جهان موجب تحسین گردیده یافت میشود. این بنای بزرگ مقبره آلیات پدر کرزوس است. گرداگرد این بنا را تخته سنگ‌های عظیم احاطه کرده و بقیه آن نیز از سنگ ساخته شده. این بنا بهزینة تجار و ارباب حرف و فواحش لیدی ساخته شده است. پنج علامت که در زمان من هنوز باقی بود بر فراز این بنا قرار گرفته که سهم هر یک از طبقات سه گانه را در ساختمان این بنا نشان میدهد بطوریکه از کتیبه‌های آن معلوم میشود، از این حیث سهم فواحش آشکارا بیش از سهم سایر طبقات بوده است. علت این امر آنست که در لیدی دختران به فحشا مشغولند و ازین راه به جمع‌آوری جهیز خود میپردازند و این کسب را تازمان ازدواج ادامه میدهند.» «سترابون چنین مینویسد: مقبره شاهان تقریباً در هشت کیلومتری شهر سارد قرار گرفته. مقبره آلیات بجانب سارد بنا شده و عبارت از انبوه عظیمی از خاك است که بر فراز پایه‌ای از سنگ برپا گردیده است».

بر روی سطحه‌ای که بشکل نیم دایره در کنار ارگ قرار گرفته بود، ناحیه تاجرنشین شهر با حمام‌ها و کاروانسراها و بازار بنا شده بود که محصولات آسیا از چرم و پوست و منسوجات و فرش و جواهرات و عاج و زیور آلات در آن بمعرض فروش گذارده میشد. مورخانی مانند هیپوناکس<sup>۱</sup>، سیمونید<sup>۲</sup>، اشیل<sup>۳</sup>، سوفوکل<sup>۴</sup>،

1- Hipponax

2- Simonide

3- Eschyle

4- Sophocle

یون<sup>۱</sup> و آریستوفان<sup>۲</sup> معتقدند که شهر سارد برای غالب شهرهای مشرق زمین غلامان خواجه، اسب، عود، روغنهای معطر، وسایل آرایش و عطرها معروف تهیه میکرده است. در روزهایی که بازار دایر بود، هیجان زیادی مشهود بود. سروصدای زیاد مغرب زمین و مشرق در آنجا باهم مخلوط میشد. اهالی پتريا پشم و غله خود را برای فروش میآوردند، مردم فریژی چهارپایان، یونانیان ظروف سفالی و اهالی کاری سلاح و کلاه خودهای پردار و سپرهای نقاشی شده؛ تجار کلدی طلسمهای مرموز خود را با بانگ بلند عرضه میکردند و معتقد بودند که این طلسمها انسان را در برابر اسرار و شیطانی حفظ میکرده. <sup>۳</sup> در محله اشرف نشین شهر که کاخ کرزوس در آن بنا شده بود، گردونه های لیدیها با وقار و آرامش خاص در حرکت بودند. دیوژن هر اکل<sup>۴</sup> از مشاهده حرکت بی سروصدای این گردونه ها در پیچ و خم کوچه های تنگ و باریک شهر لذت زیاد میبرد. در شهری که مانند سارد از اقوام و ملیت های مختلف در آن سکونت داشتند و اساس امور آن بر صنعت و تجارت استوار بود، اخلاق و رفتار مردم طبعاً تحت تأثیر شکوه و تجملی قرار میگرفت که همه جا باشدت حکومت داشت. لیدی های ساکن سارد مانند دوشیزگان طناز خود را با جواهرات زیبا و عطرها و خوشبو زینت میدادند. این مردمان تجارت پیشه که در کار خود استاد بودند رفتار و حرکاتی زنانه داشتند. مردان غالباً با چهره آغشته به پودر زینت کرده، بالباس های بلند و رنگارنگ و گوشواره و گردن بند و دست بند و آویزهای متعدد در کوچه ها میگذاشتند. در عقب آنها رایحه عطری تیزی بمشام مردمان کوهستانی که برای فروش پشم و پارچه خود بشهر آمده بودند میرسید. هر دوت معتقد است که اختراع بازی استخوان و نردیادگار مردم سارد است. میهمانی های مجللی برپا میکردند که غنی ترین و خوش خوراک ترین اشخاص در آن شرکت مینمود. این

#### 1- Ion 2- Aristophane

۳- این طلسمها طالب زیاد داشت. مردم بابل تصور میکردند که فقط ارواحی میتوانند در عالم مردگان راه یابند که با او راد و سرودها و کلیدهای مرموز طلسمها مجهز بودند. او را دوسرودها برای جادو کردن موجودات مخالف و خصم لازم بود. ولی کلید و کلمات و عبارات طلسم بیشتر برای جلب موجودات قادر و توانا بود که باید روح را در سفر کمک کنند و از شر دشمنان در امان دارند. گذشته از آن، طلسم روح را خود بخود نیرو و شجاعت می بخشید.

#### 4- Diogène d' Héraclée

ضیافت‌ها غالباً محفل ادبی نیز بود و بهمین جهت آنرا نقطهٔ مقابل باده‌گساریهای مردمان تسالی دانسته‌اند. شاعر معروف آرکسترات<sup>۱</sup> کتابی تحت عنوان «خوش خوراکی»<sup>۲</sup> نوشته که بمنزلهٔ توراۃ خوش خوراکان دوهزار و پانصدسال قبل از میلاد بوده است. وی درین کتاب بکسانی که مایلند ازدوستان خود بهتر پذیرائی کنند توصیه میکند درکنار اجاق خود یکتن شیرینی‌ساز از اهل لیدی بکار گمارند. در سارد نوعی غذای معروف تهیه میکردند که از مختصات این شهر محسوب میشد و کاریس<sup>۳</sup> یا کاندول<sup>۴</sup> نام داشت. این غذا مخلوط بدیعی از گوشت و سبزی بود که صورت ریز ترکیبات آنرا آتنه<sup>۵</sup> نقل کرده است. نکتهٔ جالب در ترکیب این غذا اینست که مواد شهوت‌آور بمقدار زیاد در آن بکار برده میشد. معمولاً میهمانان بعد از خوردن غذا و آشامیدن شراب‌های معروف افز و ازبیر و متروپولیس<sup>۶</sup> یکسر به محله‌های مشکوک و دکه‌های مرموز میشتافتند. زنویوس<sup>۷</sup> تأثیر این غذای عجیب را در مزاج انسانی بتأثیر یک ضربهٔ شلاق تشبیه کرده است. محله‌ای که بدان اشاره شد یکی از شلوغ‌ترین محله‌های شهر سارد بشمار میرفت. کلئارک<sup>۸</sup> نقل میکند که این محله پارک وسیعی بود و شاخ و برگ درختان آن بقدری انبوه بود که انوار نافذ خورشید بسختی از آن میگذشت. بطوریکه از شرح و تفسیر پولیکرات<sup>۹</sup> استنباط میشود، این محله بشهر کوچکی شباهت داشت که مخصوص عشق‌بازی و مغازله و شهوترانی بوده است. منزل‌ها و آسایشگاه‌ها و معابد زیبا و چشمه‌سارها و حیوانات نادر و گیاهان بدیع و مغازه‌های آن منظره‌ای خاص بدان میبخشید. این محله به «سنگرگاه زنان» معروف بود. در سارد نیز مانند بابل و هلیوپولیتن<sup>۱۰</sup>، شهر بزرگ ژوپیترو پالمیر، فحشاء جنبهٔ مذهبی داشت و یکی از اعمال نیکو قربانی کردن دختران برای ارضای خاطر خدای سی‌بل<sup>۱۱</sup> بود. سی‌بل، مادر غالب خدایان، زن نیرومندی بود که آسمان او را زاده بود و بعدها دچار عشق چوپان جوان فریژی موسوم به آتیس<sup>۱۲</sup> شد. ولی این جوان چوپان او را تخطئه کرد و آهنگ فلوت

1- Archestrat

2- Gastronomie

3- Caryce

4- Candaule

5- Athénée

6- Métropolis

7- Zénobios

8- Cléarque

9- Polycrate

10- Héliopolitain

11- Cybèle

12- Atys

خود را بر زیبایی‌ها و دلربائی‌های این الهه بزرگ ترجیح داد. هریک از دوشیزگان لیدی قبل از ازدواج مجبور بود لا اقل یکبار باتشریفات خاص به معبد سی بل که بر روی ویرانه‌های شهرشاهی قدیم مرمنا<sup>۱</sup> بنا شده بود برو و دو منتظر شود یکی از جوانان خواستار که در آن حوالی بگردش مشغول بود باو اشاره کند تا بدنبال او رود. بسیاری از زنان که ازدواج آنها بتأخیر میافتاد و طبعاً بیشتر بحوالی معبد میرفتند، رفته رفته باین عمل خو می‌گرفتند و فاحشه‌ای واقعی میشدند که فحشاء شغل آنها بود و آنگاه آواز و موسیقی و رقص میآموختند و بادآمد خود جهیزی برای روزی که شوهری مییافتند تهیه میکردند. این دوشیزگان برای جلب توجه جوانان پیکر خود را با پارچه‌های نازک و ظرف میپوشاندند، بقسمی که اندام عریان آنان از زیر آن آشکار بود و منظره‌ای شاعرانه بخود می‌گرفت. شاعر معروف لیدی ژان<sup>۲</sup> زیبایی و حسن این دختران قشنگ را در اشعار خود چنین وصف میکند: «این دوشیزگان، پیراهن سرخ رنگی از رنگ قرمز آسمانی بتن داشتند که با گوشت لطیف آنان مانند میوه‌ای زیبا آمیخته میشد و تمام زیبایی اندام بدیع انسانی را مجسم مینمود.» این شاعر جزئیات دیگری اضافه میکند که قلم عفیف و پاک از نوشتن آن امتناع دارد. این بود شرحی از یک نویسنده زبردست که سارد و فاحشه‌های آنرا در نظر مجسم میکند. ولی پیش از آنکه درباره سپاه کوروش که در کنار حصار شهر اردو زده بود سخن بگوئیم کمی بیان شعرای یونان را بشنویم. قبل از شرح جنگ‌ها و توصیف مناظر رقت‌آور کشتارها و خونریزی‌ها بسخنای یون دو کیو<sup>۳</sup>، دیوژن محزون<sup>۴</sup> و اتو کراتس<sup>۵</sup> گوش فرا دهیم. این شعرا باهیجانی خاص از دوشیزگان و رقاصه‌هائی یاد میکنند که مانند مارآبی بخود می‌پیچیدند و باسخنان گیج‌کننده خود نیروی فناپذیر عشق را آنقدر تکرار میکردند که باحالت بیهوشی نقش بر زمین میشد. هنگام جشن‌های مذهبی، شهر سارد روزی چند از اشتغالات تجارتی دست میکشید و باشوق و حرارت زیاد بتهیه مقدمات تشریفات این جشن بزرگ میپرداخت. درین نوع مواقع سراسر شهر بهیجان میآمد و جمع کثیری از سیاحان بدان روی میآوردند و جمعیت آنرا دو برابر مینمودند. دقایق جالب توجه هنگامی بود که دسته‌های روحانی باتشریفات خاص از ارگ شهر خارج میشدند و درسیاه مهمه و ازدحام ملتی که بهیجان

1- Jean

2- Ion de chio

3- Diogène le Tragique

4- Autocrates

آمده بود باتفاق نوازندگان و حاملان مشعل بسوی گردنه‌های تمولوس حرکت میکردند. اینها بدان محل میرفتند تا در آن نقطه برمرگ آتیس، این چوپان زیبا که برای فرار از جادوی سی‌بل خود را مجروح کرد اشک بریزند. پس در حالیکه وارد اعماق جنگل‌ها میشدند، گریه‌و زاری میکردند و لباس‌های خود را میدریختند و در همان حال طنین ضربات سنگین و آرام سنج‌ها و فلوت‌ها از کوهستانی بکوهستان دیگر منعکس میشد. همینکه بامدادان نخستین اشعه آفتاب میدرخشید، زنان مست پس از شبی سراسر مستی و باده‌گساری، باموهای ژولیده و لباس‌های پاره و چشمان وحشت‌زده صف بسته بسوی شهر باز میگشتند و به ارگ وارد میشدند. جشن مذهبی پایان مییافت و با آغاز روز، آتیس دوباره احیا میشد. جشن با شکوه مذهبی در میان هیجان و اضطراب جمعیتی متعصب و شهوت‌پرست که افتخار خود را جاودانی تصور مینمود بپایان میرسید.

این بود شرح مختصری از شهر تاریخی سارد. هر دوت حق داشت از خود سؤال کند این تجار رنگ‌پریده و ضعیف که مانند زنان خود را آرایش میکردند و موجی از رایحه عطرها و خوشبو آنها را احاطه میکرد و درین حال در سایه مغازه‌های سارد آسایش مینمودند آیا حقیقه به‌نژاد همین مردان مغرور و نیرومندی تعلق داشتند که باد کوه‌های فریژه و آفتاب‌سوزان فلات‌های مرتفع چهره آنها را مسی‌رنگ کرده بود و در شهر سارد روز بروز بر ثروت خود میافزودند، شهری که پایتخت و کعبه آسیای صغیر و مرکز فعالیت جهان بیست و پنج قرن قبل گردیده بود، شهری که بیش از هر شهر دیگر نیرو و ثروت در آن مصرف میشد و در تجمل و شکوه غوطه‌ور بود و مقدر چنین بود که در شعله‌های آتشی که برای سوزاندن کرزوس آخرین پادشاه آن برپا شده بود مشتعل و نابود شود.

ورود پارس‌ها بزیر دروازه‌های سارد کرزوس را دچار هراس کرد، بخصوص که اخبار ناگواری نیز از جانب متحدین خیالی واصل شده بود. انسان معمولاً هنگام گرفتاری دوستان کمتری مییابد. اهالی ملط هنوز فراموش نکرده بودند که در زمان آرژیس<sup>۱</sup>، لیدی‌ها آنها را غارت کرده بودند. و چون باطناً از مشکلات کرزوس، پادشاه متکبر و مغرور لیدی خرسند بودند، با سیاست و تدبیر از اجرای وعده‌ای که داده بودند خودداری کردند و از اعزام نیروی کمکی امتناع ورزیدند. سایر شهرهای یونی واقع

در ساحل آسیای صغیر، باینکه همدردی بالیدی هادرین لحظه حساس با حفظ آزادی خود آنها ارتباط داشت، چون نسبت بعاقبت این جنگ مردد بودند، باین اکتفا کردند که از دور لیدی هارا بمقاومت تشویق کنند و فقط بالفظ وتحسین و کف زدن بآنها کمک نمایند. بنابر وایت گزنفون، فقط فرعون مصر دسته ای چند از نظامیان مصری بکمک پادشاه لیدی فرستاد که اتفاقاً در جنگ باپارس ها ابراز شهامتی زیاد کردند. بدین ترتیب تنها امید کرزوس درین جنگ بزرگ شهرت سوار نظام خود و دسته های معروف نیزه افکن سارد بود و بکمک همین سپاه بود که بخت خود را با کوروش بمعرض آزمایش گذارد.

کوروش مرکز ستاد خود را در تمبرار<sup>۱</sup> که امروز آداله<sup>۲</sup> نام دارد مستقر کرد. این شهر کوچک که اهمیت سوق الجیشی زیاد داشت در مخرج گذرگاه هائی واقع شده بود که هر موس از آن جاری بود و در برابر فلات هائی قرار داشت که تادریا یکی پس از دیگری گسترده شده بود. درین نقطه بود که سر نوشت امپراطوری لیدی تعیین گردید. وقتی کوروش متوجه شد که لیدی ها خود را برای جنگ در دشت آماده میکنند، از سوار نظام مشهور آنها دچار هراس شد. اگر سوار نظام سارد میتواندست صفوف پارس هارا درهم شکند و پیاده نظام آنها را بانیزه های بلند خود منهدم کند، شکست پارس ها قطعی و سریع وامری مسلم و غیر قابل تأمل بود. پس کوروش بتوصیه هارپاگوس جبهه سپاه خود را باصفی از شتران مستور کرد. این حيله جنگی باین جهت بکار برده شد که اسب بعلت نفرتی که از بوی شتر داشت نمیتوانست در برابر او مقاومت کند<sup>۳</sup>. وجود این شترها در سپاه کوروش دلیل بر آنست که قسمتی ازین سپاه از عناصر بیابانگرد شوش تر کیمب یافته بود که مانند اقوام بدوی در دشت های خشک و بی حاصل واقع بین کوهها و شطالعرب میزیستند. کوروش آنچه شتر در سپاه خود داشت گرد-

#### 1- Thymbrare

#### 2- Adala

۳- فقط بوی شتر است که اسب را سرکش میکند. هوآر (M. el Huart) در کتابی که درباره ایران باستان نوشته از قول مسافری که اخیراً باین کشور سفر کرده چنین نقل میکند: «از زمان های بسیار قدیم در راه های آسیا اسب و شتر دوش بدوش هم سفر کرده اند. ولی اسب هرگز نتوانسته بیوی شتر عادت کند و پیوسته ازین حیوان کوهاندار نفرت دارد.» سرهنگ سرپرسی سایکس (S.P. Sykes) شخصاً وحشت یک اسب جوان استرالیائی را که برای نخستین بار بایک شتر روبرو شده بود مشاهده کرده است.



آورد و بر هر یک سربازی نشانده و سپس بآنها دستور داد قبل از سایردسته‌های سپاه به سوارنظام سارد هجوم برند. قرار بر این شد که پیاده‌نظام بدنبال شترها پیش رود و سوارنظام سبک عقب آنها در ردیف سوم قرار گیرد تا در صورت شکست، عقب‌نشینی دشمن را به‌زیمت مبدل کند.

گزنفون در ضمن شرح جالبی چگونگی این کارزار معروف را چنین نقل می‌کند: «در حالیکه کوروش با تشریفات خاص قربانی‌هایی بخدایان تقدیم میکرد، سپاه پارس بیس از صرف غذا و شستشویهای مذهبی باسلحه و قباهای زیبا و متنوع وزره و کلاه خود مجهز شد. برپوزه وزانوی اسب‌هائیز زرهی مخصوص قرار دادند و بر اسب‌های زین‌دار زرهی بتن کردند. اسبان گردونه‌ها نیز با صفحه‌های فلزی در دو جناح خود مجهز شدند بقسمی که تمام سپاه در آهن و فولاد لباس‌های ارغوانی‌رنگ میدرخشید.» پس از آنکه کوروش از روی حرکت بال‌پرندگان علائم طبیعی را برای آغاز تعرض مساعد یافت، سران سپاه را گردآورد و خطاب بآنها چنین گفت: «دوستان من، خداوندان امروز همان علائم را بمانشان میدهند که در روز نخستین پیروزی ما بر مادها نشان دادند. من میخواهم بشما تذکر دهم چگونه باید عزم خود را بفتح جزم نمائیم. شما از کسانی که بآنها خواهید جنگید جنگ‌آزموده‌ترید. شما مدتها قبل از آنها گرد هم جمع شده و باهم برادر و هم‌غذا شده‌اید. شما باید بدانید با حریفی روبرو هستید که هر یک از افراد آن برای کمک بر فیق همراه خود ایستادگی خواهد کرد. بدیهی است افرادی که بهم اعتماد داشته باشند با روح واحد بجنگ مشغول میشوند و با استقامت تمام بان ادامه میدهند. در حالیکه اگر بهم اعتماد نداشته باشند، هر کس بفکر خواهد افتاد قبل از دیگری گلیم خود را از آب بیرون کشد. پس دوستان من، بدشمن حمله بریم و بجنگ تن بتن بپردازیم. گردونه‌های مسلح و سوارنظام ما با اسبان زره‌پوش به گردونه‌ها و سوارنظام بی‌حفاظ دشمن حمله برند. از پیاده‌نظام دشمن نهراسید، زیرا سپرهای بسیار بزرگ آنها مانع آزادی عمل و چابکی آنها در میدان کارزار است و از وراء آن نمیتوانند براحتی مقابل خود را ببینند. اگر لیدی‌ها امید به متزلزل کردن سپاه ما داشته باشند، باید قبلاً حمله سوارنظام ما را دفع کنند. اگر بعضی از آنها بخواهند در برابر ما مقاومت کنند، معلوم نیست چگونه خواهند توانست تعرض مشترک سوارنظام و پیاده و شتران کوهان‌دار ما را دفع کنند. با این حال، اگر شما تصور میکنید هنوز ممکن است عاملی موجب

شکست ما شود بمن بگوئید تا بکمک خداوند برفع آن مانع نیز دست زنم . هر کس عقیده‌ای دارد بگوید و اگر کسی ایرادی ندارد به عبادتگاه روید و پس از پرستش خداوندان وطن بصفوف خود مراجعت کنید . آنچه من گفتم هریک از شما باید آنرا بسر بازان خود باز گوئید و رفتار و گفتار و ظاهر حال شما طوری باشد که گوئی ترس در عالم وجود ندارد . فقط باین شرط شایسته فرماندهی سر بازان خود هستید .» سران سپاه پس از پرستش خداوندان بمحل فرماندهی خود شتافتند . کوروش بنوبه خود براسب قرار گرفت و به همراهان خود بیدار باش اعلام کرد . سلاح همراهان او که این افتخار نصیب آنها شده بود همان سلاح شخص کوروش بود : قبای ارغوانی، زره و کلاه خود، جقه سفید، خنجر و قداره . سرهای اسبان بازرهی خاص مسلح بود و برزانو و اندام آنها نیز زرهی قرار داشت . سواران نیز بازره مجهز بودند . تنها فرق سلاح کوروش با سلاح سایر جنگ‌آوران این بود که دیگران اسلحه‌هائی برنگ طلایی کدر داشتند، در حالیکه سلاح کوروش طلایی براق و درخشان بود . ناگهان کوروش با اسب خود بتاختن پرداخت و در همان حال صدائی رعداً در جانب چپ منعکس شد . کوروش خطاب به همراهان خود چنین فریاد زد: «خداوندان ما را پیروز خواهند کرد .» لحظه‌ای بعد سپاهیان پارس ولیدی باهم تماس یافتند . ابتدا سپاهیان لیدی از دو جناح سپاه کوروش پیش رفتند و پارس‌ها را با حرکتی گازانبری شکل در هریک از دو جناح دور زدند و بدین ترتیب پارس‌ها غفلت از هر سو مورد تعرض قرار گرفتند . کوروش قبل از آغاز نبرد واقعی بتشجيع سپاهیان خود پرداخت و در حالیکه بین گردونه‌ها و پیاده نظام در حرکت بود سر بازانی را که در صف می‌شناخت خطاب میکرد و چنین میگفت : «دوستان ، از امروز دیگر نباید خدایان را مقصر بدانید ، آنها وسیله‌ای فراهم کرده‌اند تا اموال زیادی بدست آوریم ، بشرط آنکه شما مردمانی جسور و فداکار باشید .» بدسته‌ای دیگر از سر بازان چنین میگفت : «فکر میکنم شما بخوبی آگاهید که پاداش فاتحان این جنگ چیست . پس منتظر نباشید ، دشمن را تعقیب کنید ، بزنید و بکشید تا باثروتهای سرشار لیدی به پارس مراجعت کنید و همه جا مورد تحسین قرار گیرید و مردمانی آزاد بمانید .» وقتی با سر بازانی که سابقاً با او جنگیده بودند روبرو میشد چنین میگفت : «دوستان ؛ بشما احتیاجی بسخن گفتن ندارم . شما بهتر از هر کس بوظیفه خود آگاهید و میدانید که یک سر باز شجاع چگونه باید در میدان جنگ رفتار کند .»

کرزوس قبل از کوروش به حمله پرداخت. در یک لحظه سه‌دسته بزرگ از سپاه لیدی متفقاً به حمله پرداختند و در مدتی کوتاه سپاهیان کوروش را بوسیله سوار-نظام و پیاده و تیراندازان و گردونه‌های خود محاصره کردند. ناگهان کوروش حرکت کرد و با سوارنظام پارس به جناح راست سوارنظام دشمن حمله برد و خود را بمیان آن انداخت. در همان حال یکی از سرداران پارس بدستور کوروش به جناح چپ سپاه لیدی باشتیان حمله برد. اسبان سپاه لیدی که حتی از فاصله دور نتوانستند در برابر این حیوانات کوهان‌دار مقاومت کنند وحشت‌زده گریختند، و آنها که فرار نکردند بر روی دوپای خود به جهش پرداختند و نظم و ترتیب سپاه لیدی را برهم زدند. وقتی بدین ترتیب سوارنظام کرزوس که مخوف‌ترین عنصر سپاه او بود بکلی فلج گردید، کوروش به گردونه‌های خود دستور حمله داد. لیدیها مقاومت کردند، ولی حمله شدید سوار نظام پارس صفوف آنها را متلاشی کرد. آنها که بر زمین افتادند با اسلحه خود در زیر چرخ‌های گردونه‌های پارسی خرد شدند. همه جا جنگ تن‌به‌تن در گرفت و شجاع‌ترین سربازان بانیزه و شمشیر و خنجر به‌موحش‌ترین جنگ‌ها مشغول شدند. چون دوحریف در فتنای یکدیگر بیک نسبت مجاهدت مینمودند سرنوشت جنگ مدتی نامعلوم بود. لیدیها از لحاظ عده نفرات و سلاح بر پارس‌ها تفوق داشتند، زیرا تیرهای آنها محکم و طویل بود و سپرهای آنها بهتر از زره‌های پارس‌ها آنها را محافظت میکرد. در نقطه‌ای سربازان لیدی سپرهای خود را در کنار هم فشرده و در پناه آن پیاده‌نظام پارس را عقب زدند و به پیش‌روی پرداختند. در همین نقطه پارس‌ها قدم‌به‌قدم عقب رفتند تا در کف حمایت گردونه‌ها قرار گیرند. در جای دیگر لیدیها از باران زوین سربازان پارس که از فراز برجاها پرتاب میشد در زحمت بودند، ولی صفوف عقب جبهه مانع فرار آنها بود و با خنجر برهنه آنها را وادار مینمود همچنان به پرتاب زوین و شمشیر ادامه دهند. این طرز جنگ موجب کشتار خونین و تأثرآوری شد. صدای گوش‌خراش بر خورد سلاح و نیزه‌ها و زوین‌های مختلف با فریاد سربازانی که یکدیگر را تشجیع مینمودند و از خداوند استمداد می‌طلبیدند در سراسر جبهه منعکس میشد. کوروش از مشاهده عقب‌نشینی پارس‌ها سخت مضطرب شد و چون تنها وسیله سریع متوقف کردن پیشرفت لیدیها را محاصره و حمله از عقب تشخیص داد با قسمتی از سوارنظام خود سپاه دشمن را دور زد و بطور ناگهان در پشت صفوف حریف آشکار شد. کوروش درنگ نکرد و

بلافاصله بتعرض پرداخت وعده کثیری از افراد دشمن را بقتل رسانید. همینکه لیدیها از واقعه مطلع شدند، برای دفاع ازین تعرض تازه بعقب متوجه گردیدند. درین هنگام بین پیاده نظام لیدی و سوار نظام پارس جنگ مغلوبه خونینی در گرفت. یکی از سربازان لیدی که در زیر اسب کوروش لگد مال شد با خنجر ضربتی بر شکم اسب وارد کرد. اسب مجروح شد و بر روی دو پا خیز زد و کوروش را بر زمین پرتاب کرد. درین لحظه حساس کوروش با خطری بزرگ مواجه بود، لیکن یکی از دستیارانش سریعاً از اسب فرو جست و شاهنشاه پارس را بر اسب خود جای داد. ساعت بساعت جنگ شدیدتر میشد. پارس ها و لیدیهوده در عین جنگ یکدیگر ناسزا میگفتند و درین میان گاه دسته ای بعقب میرفت و سپس دشمن را بعقب میراند، گاه میخورد و گاه میزد. نزدیک غروب که جنگ بنفع پارس ها در شرف انجام بود، کوروش بر یکی از برج های شتران قرار گرفت و از فراز برج میدان جنگ را نظاره کرد. سراسر دشت از اجساد سربازان و اسبان مجروح و شکم دریده و گردونه های شکسته و فراریان و تعاقب کنندگان مستور بود. لیدی ها میدان جنگ را ترك کرده بودند و فقط ناله و نفرین مجروح شدگان بود که سکوت این میدان وسیع و خالی را درهم می شکست.

هنگام غروب لیدیها که از هرسو مورد تعاقب دشمن بودند میدان جنگ را بکنی ترك کردند، کرزوس بداخل حصار مستحکم شهر سارد پناه برد ولی پارس ها مهلت ندادند و شهر را محاصره کردند. پادشاه لیدی امیدوار بود تا رسیدن کمک متحدین مدتی در پناه حصار مستحکم شهر مقاومت کند. پس فرستادگانی به سپارت اعزام کرد تا اهالی این شهر نظامی نیرومند را از سرنوشت دردناک کشور خود باخبر کند. با اینکه اهالی سپارت با ساکنان جزیره آرگوس در جنگ بودند بتهیه ناوگان خود پرداختند و آماده عزیمت شدند؛ ولی ناگهان خبر رسید که شهر سارد تسلیم شده است. آری، شهر سارد بدون خونریزی بدست پارس ها افتاده بود! هنوز بین مورخان در باره چگونگی حدوث این واقعه بزرگ اختلاف است. این واقعه در تاریخ ۱۵ نوامبر سال ۵۴۶ قبل از میلاد اتفاق افتاد. چگونگی سقوط این شهر را مورخان بطرق مختلف

---

۱- سقوط سارد بنا بر وایت سوسیکرات (Sosicrate) در سال چهارم المپاد پنجاه و هشتم روی داده است.

بیان کردداند. پولین<sup>۱</sup> چنین مینویسد: «چون از جانب یونان کمکی نرسید، کرزوس تصمیم گرفت برای فریب دادن دشمن رشیدترین و قوی‌ترین سربازان خود را بالباس و سلاح یونانی مجهز کند. مشاهده این سلاح جدید و عجیب، صدای برخورد سپر ها بانیزه‌ها و برقی که شمشیرهای بران در مقابل خورشید داشت چنان در پارس‌ها مؤثر واقع گردید که کوروش حاضر شد قرارداد متار که‌ای بمدت سه ماه منعقد کند و از محاصره شهر سارد دست کشد. ولی همان شب که کوروش از محاصره دست کشید، ناگهان در تاریکی مراجعت کرد و بانر دبانها و وسایل محاصره به حصار شهر که خوب مراقبت نمیشد حمله برد و شهر را تسخیر کرد. فقط ارگ شهر را نتوانست تسخیر کند. کرزوس با معتمدان شهر بداخل ارگ پناهنده شد، شاید بتواند روزی بکمک یونانیان این اشتباه بزرگ را جبران کند. کوروش دستور داد اسیران لیدی را بزنجیر کشند و درزیر دیوارهای ارگ گردش دهند و جاززند که چنانچه مدافعان ارگ تسلیم نشوند، کلیه اسیران باتش خواهند سوخت. وقتی مدافعان ارگ نزدیکان خود را در چنین وضع باریکی یافتند، بانتظار کمک یونانیان ننشستند و تسلیم شدند.» و اما روایت کتزیاس<sup>۲</sup> چنین است: «بتوصیه اوبارس<sup>۳</sup> کوروش دستور داد مجسمه‌هایی چوبین بشکل سرباز پارسی بسازند و آنها را در طول حصار شهر قرار دهند، محاصره شدگان از مشاهده آنها دچار وحشت شدند و تسلیم گردیدند. چند روز قبل از وقوع این واقعه، کرزوس بتوصیه شعبی مرموز فرزند خود را بعنوان گروگان به پارس‌ها تسلیم کرده بود. ولی چون این شخص قصد جان کوروش کرد، کوروش او را در برابر چشمان پدر بقتل رسانید. مادر شاهزاده مقتول که یارای تحمل این منظره رقت‌آور را نداشت خود را از حصار شهر پائین افکند و در گذشت. پس از سقوط شهر، کرزوس به معبد آپولون پناهنده شد. سه بار کوروش او را بزنجیر کشید و هر سه بار باینکه اوبارس درهای معبد را مهر و موم کرد و در کلیه مخارج و معاير آن سربازان محافظ گماشت نیروی مرموزی زنجیرهای کرزوس را گشود. حتی یکی از همراهان او را که حدس زده میشد به استخلاص پادشاه کمک میکرد کشتند. آنگاه کرزوس را بقصر پادشاه بردند و در آنجا زنجیر کردند. ولی باردیگر در میان رعد و برق ناگهانی، پادشاه لیدی از بندها رها شد. سرانجام کوروش مجبور

1- Polyen

2- Ctésias

3- Oebarès

شد وی را آزاد گذارد.»

بدیهی است داستان سربازان چوبی که برای ایجاد ترس در بالا و پائین حصار شهر سارد قرار داده بودند، ارواحی که برای فرار پادشاه اسیر بوی کمک میکردند و رعد و برقی که خداوندان بغرش آوردند جز داستانی پوچ و دور از حقیقت نیست. امروز این داستان‌ها ما را بخنده می‌آورد، ولی ارزش آنها در اینست که با مجسم کردن منظره یک جنگ تن‌به‌تن بیرحمانه و خونین، ازین واقعه بزرگ که موازنه سیاست جهانی را برهم زد تصویری روشن برای ما باقی می‌گذارد.

ولی روایت هردوت در باره چگونگی سقوط سارد جالب‌تر و شایسته دقت بیشتری است: «چهارده روز پس از آغاز محاصره، کوروش به سپاهیان خود اعلام کرد که هر یک از پارس‌ها که از حصار شهر بالا رود پاداش خوبی از پادشاه خواهد گرفت. عده زیادی از سربازان پیشقدم شدند ولی توفیقی نیافتند. هنگامی که جسورترین و شجاع‌ترین افراد پارس ازین عمل منصرف شدند، یکی از افراد قبایل صحرا گرد که هیروئیادس<sup>۱</sup> نام داشت بنوبه خود اقدام کرد. وی یکنفر پاری بود که برده یکی از سربازان مدافع ارگ شهر بود و راهی را می‌شناخت که ممکن بود از آن به رودخانه رفت و از رودخانه بشهر صعود کرد. هیروئیادس از جانب ارگ شهر که قراولی نداشت حرکت کرد. لیدیها مطمئن بودند که هرگز شهر آنها ازین جانب دچار خطر نخواهد شد، چه دیوارهای ارگ که در جانب کوه تمولوس قرار گرفته بود سرایشیب و تسخیر ناپذیر بود. افسانه‌ای حکایت دارد که برای ملس<sup>۲</sup> پادشاه قدیم سارد شیری از یکی از زنان غیرشرعی اوزائیده شد و اهالی تلمس<sup>۳</sup> چنین پیشگوئی کردند که چنانچه این شیر را گرداگرد حصار شهر گردش دهند، شهر تسخیر ناپذیر خواهد شد. و باز افسانه حکایت دارد که همین گوشه ارگ تنها نقطه‌ای از حصار شهر بود که ملس شیر را بانجا نبرده بود. هیروئیادس تاقله حصار بالا رفت و جمعی از پارس‌ها را نیز باخود برد. بدین ترتیب بود که شهر سارد تسخیر و بدست غارت سپرده شد.» نکته‌ای که هردوت مسکوت گذارده اینست که وقتی هیروئیادس در زیر مرتفعات سرایشیب ارگ در گردش بود یکی از سربازان لیدی را مشاهده کرد که بدنبال کلاهش که باد

1- Hyroiadès

2- Mélés

3- Télmesse

از سرش ربوده بود از تخته سنگی به تخته سنگی پائین میآمد. هیروئیادس که بدقت حرکات سرباز لیدی را مراقبت میکرد دید که وی بدون زحمت زیاد از همان راه به شهر بازگشت کرد. برای دریافت پاداش گرانبهائی که کوروش وعده داده بود، هیروئیادس بدقت موضع کوهستانی را در نظر گرفت و با چندن از رفقای خود از همان راه صعود کرد و راه را برای دسته کوچکی از سپاهیان پارس که متعاقب او حرکت کردند و مدافعان را غافلگیر نمودند باز کرد. نظیر بینی کلئوپاتر و گوسفندان دمشق که صلاح الدین را موفق به تسخیر بیت المقدس کرد، این کلاه آهنین نیز نقش دانه شنی را بازی کرد که بزرگترین نقشه های جنگ را بر هم زد و جریان تاریخ بشر را تغییر داد. اگر بینی کلئوپاتر کوتاه تر بود... اگر این سرباز لیدی کلاه خود را گم نکرده بود جریان وقایع سارد محققاً طور دیگر بود. سقوط قلعه سارد در سال ۵۴۶ قبل از میلاد بدون جاری شدن قطره ای خون مانند سقوط بابل یکی از بزرگترین وقایع مشرق زمین است.

هاتف معبد دلف به کرزوس گفته بود که «اگر با پارس ها بجنگد امپراطوری بزرگی را منهدم خواهد کرد، و اگر قاطری پادشاه ماد شود بی آنکه از ترسو و جبون بودن شرم کند باید در طول مسیر پر کلوخ رود هر موس بگریزد.» بدین ترتیب حق با هاتف معبد دلف بود! چه امپراطوری بزرگی که کرزوس منهدم میکرد، امپراطوری لیدی بود، نه امپراطوری پارس. کوروش را مادها بتحقیق یک سرد «دوخون» مینامیدند و کلمه «Mulet» به قاطر و مردی که از دونژاد است اطلاق میشد. و چون این مرد پادشاه ماد شده بود، کرزوس بایستی در طول رود هر موس عقب نشینی برگزیند و در سارد از دشمن تقاضای عفو کند. ولی کرزوس پیشنهاد صلح کوروش را نپذیرفت و به خفت و خواری باوی رفتار کرد و او را برده و غلام خود خواند. اکنون ببینیم رفتار پادشاه پارس نسبت بدشمن مغلوب چه بود. گزنفون درین باره چنین مینویسد: «وقتی کرزوس بحضور فاتح رسید تعظیم کرد و چنین گفت: «سلام بر تو ای آقای من، تقدیر چنین خواست که این عنوان بتو اختصاص داشته باشد و من ترا چنین خطاب کنم. کوروش بوی پاسخ داد: سلام من نیز بر تو باد، زیرا تو نیز مانند من یک فرد انسانی. آنگاه کوروش اضافه کرد: ولی آیا میتوانم باتو مشورتی کنم؟ من میدانم که سربازانم خستگی ها و رنج ها و خطرات بی شماری تحمل کرده اند و اکنون متوقعند شهری که پس از

بابل غنی‌ترین شهرهای آسیا است بدست آنها سپرده شود تا غارت کنند. من تصور میکنم حق با آنها است و باید این پاداش بآنها داده شود، چه اطمینان دارم اگر ثمره رنج و زحمت خود را نچشدند من قادر نخواهم بود مدتی مدید اطاعت و فرمانبرداری آنها را تضمین کنم. با این حال، من بآنها اجازه نخواهم داد شهر سارد را غارت کنند. کرزوس چنین پاسخ داد: اجازه میخواهم یادآوری کنم که تو بمن وعده داده بودی شهر را غارت نکنی و زنان و کودکان را از اسارت معاف بداری و من نیز در مقابل وعده داده بودم که لیدیها از روی میل آنچه از اشیاء قیمتی و گرانها دارند بحضورت آورند. اگر شهر سارد را سالم گذاری، سال آینده نیز گنجینه‌ای از اشیاء قیمتی در آن خواهی یافت. ولی اگر آنها بدست غارت سپاری، حتی هنرها و زیبایی‌هایی که منابع ثروت آیند نابود خواهند شد. خزاین مرا تصرف کن و دستور ده سر بازانت آنها را از سر بازان من تحویل گیرند. من بیش از اندازه بگفته خدایان اعتماد کردم. آنها نیز مرا دچار اشتباه نکردند ولی من نیز از آنها بهره‌ای ندیدم. برفراز بنای معبد دلف نوشته شده «خود را بشناس». من تصور میکردم خدایان همیشه باید با من همراه باشند. ممکن است انسان دیگران را بشناسد یا شناسد، ولی کسی یافت نمیشود که نتواند خود را بشناسد. من فریب ثروت و تمول خود و کسانی را خوردم که از من تقاضای پادشاهی داشتند. گوش بسخنان کسانی دادم که بمن وعده میدادند چنانچه فرماندهی آنانرا قبول کنم جملگی از من اطاعت خواهند کرد و من بزرگترین مردان روی زمین خواهم شد. وقتی ازین سخنان غره شدم، بتصور اینکه بشری مافوق دیگران هستم فرماندهی جنگ را پذیرفتم. ولی چنین معلوم شد که من خود را بخوبی نمی‌شناختم و بی‌جهت تصور کرده بودم میتوانم پیروزمندانه با شخصی مانند تو که محبوب خدایان و از سلسله پادشاهان هستی بستیز بپردازم. امروز سرنوشت من دردست تو است. کوروش چنین گفت: وقتی من به خوشبختی گذشته تو میاندیشم دچار تأثر و ترحم میشوم. هم اکنون همسرت و دخترانت را بتو مسترد میکنم و دوستان و خدمتگاران را نیز بخودت واگذار میکنم و فقط ترا از جنگ برحذر میدارم.<sup>۱</sup> این بود روایت گزنفون درباره رفتار کوروش با کرزوس. ولی سایر مورخان منکر رفتار جوانمردانه کوروش شده‌اند. روایت دیگری درین باره موجود است که از غالب

---

۱- نقل از سیروهدی تألیف گزنفون.



مورخان باستان از قبیل گزانتوس<sup>۱</sup>، پتولمه<sup>۲</sup>، هفستیون<sup>۳</sup>، و دیودوردوسیسیل<sup>۴</sup>، باقی است. این روایت حاکی است که کوروش قصد کرد پادشاه لیدی را بشدیدترین وضع مجازات کند. پس تصمیم گرفت وی را در خرمنی از آتش بسوزاند. کرزوس در لحظه‌ای که غرور بروی مستولی شده بود، برای فرار از اسارت و بردگی مانند یکی از اجداد افسانه‌ای خود موسوم به هراکلس ساندون<sup>۵</sup> ترجیح داد با قیافه‌ای بشاش بسوزد تا سرنوشتی شایسته پرومته<sup>۶</sup> داشته باشد. این آخرین سلاله خاندان مرمنا حاضر شد در میان ملت خود در شعله‌های آتش نابود شود و مانند خدای بزرگ پانتئون با مرگ پرافتخار در گذرد، نه با اعدام موهنی که شایسته افتخار و عظمت او نبود. هر دوت چگونگی سوختن کرزوس را چنین نقل میکنند: کوروش دستور داد انبوهی از هیزم خشک نزدیک بلندی شهر فراهم کنند و کرزوس را به همراهی زوجه و دخترانش و چهارتن از نجیب‌زادگان لیدی که همراهان او بودند بر آن قرار دهند. محتمل است که قصد او ازین عمل قربانی کردن آنها بدرگاه خدائی بوده است که این همه غنائم جنگی بآنها بخشیده بود. مردم لیدی در نهایت حزن و اندوه برای تسکین آلام پادشاه خود درین صحنه دردناک حاضر شدند. زنان مانند ایامی که برای اهداء هدایا به معابد لباس برتن مینمودند گریه کنان زیورآلات خود را در پای انبوه هیزم قرار دادند. زنان روحانی که دچار هذیان الهی شده بودند مصائب بزرگی پیشگوئی کردند. تنها کرزوس در جایگاه خود آرام بود. با وجود بلیه دشواری که متحمل میشد، درین لحظه حساس کلام معروف سولون<sup>۷</sup> را که گفته بود «هیچ موجود زنده‌ای خوشبخت نیست» بخاطر آورد و چون درین کلام نوعی الهام الهی یافت، بی اختیار سه بار نام سولون را بر زبان جاری کرد. کوروش صدای او را شنید و به مترجمان خود دستور داد از کرزوس بپرسند مردی که نام او را با این همه التهاب و هیجان در آخرین لحظات حیات بر زبان جاری کرد کیست. کرزوس پاسخ داد: «این مردی است که من هزینه زیادی برای او متحمل شدم تا با تمام پادشاهان جهان مصاحبه کند». کوروش متوجه مقصود او نشد و از او توضیح بیشتری خواست. پس پادشاه لیدی نقل کرد در

1- Xanthos

2- Ptolémée

3- Héphestion

4- Diodore de sicile

5- Héraclès sandon

6- Prométhée

7- Solon

روزگاری که وی قادر مطلق و سعادتمندترین مرد لیدی بود و بر کشوری سلطنت میکرد که از ثروت خدایان سرشار بود، روزی سولون آتنی را بحضور پذیرفت و از او سؤال کرد آیا او یعنی کرزوس پادشاه لیدی میتواند خود را مردی خوشبخت بداند. سولون با و پاسخ داده بود که هیچ موجود زنده‌ای نمیتواند تصور کند که مردی خوشبخت است، حتی مالک بزرگترین ثروت‌های جهان و کثیرترین رعایا خوشبخت نیست، چه هر لحظه ممکن است سعادت از او روی بتابد و وی بدبخت‌ترین مردم جهان شود. آنگاه کرزوس خطاب به کوروش چنین ادامه داد: «مشاهده کن، اکنون خانه آلیات کجا است! قلعه کهنه سارد سقوط کرده و رود پاکتول که امواج طلا در آن جاری بود اکنون از خون گلگون است.» کوروش که ظاهراً شیفته بزرگی روح این پادشاه شده بود، لحظه‌ای اندیشید که او نیز بشری بیش نیست و نباید پادشاهی را که سعادت و خوشبختی گذشته‌اش با سعادت و خوشبختی او برابر بوده در عین حیات طعمه شعله‌های آتش کند. پس دستور داد آتشی که تازه روشن شده بود بسرعت خاموش کنند و کرزوس و همراهان او را از پشته هیزم پائین آورند. ولی آتش زیاد بود و کسی نمیتوانست آنرا خاموش کند. پادشاه لیدی فریاد زد و آپولون را بکمک طلبید. ناگهان آسمان از ابرهای سنگین و سیاه مستور شد، برق در آسمان درخشید، طوفان شدیدی حادث شد و باران سیل آسا شعله‌های هیزم را خاموش کرد. پارس‌ها دچار وحشت شدند و در حالیکه پیغمبر خود زردشت را بکمک می‌طلبیدند گریختند.

این بود روایتی که شایسته پادشاهی نظیر کرزوس است! این صحنه سازی بدیع چیزی کسر ندارد، نه پشته هیزمی که در ارتفاعات شهر برپا بود، نه مردم غمزده و محزون سارد، نه صفای خاطر پادشاه محکوم، نه استغاثه دردناک بدرگاه خدایان بزرگ، نه گذشت پادشاه فاتح، نه رعد و برق آپولون و نه وحشت و هراس پارس‌ها در برابر خشم و غضب خدائی که آسمان را از رعد و برق پوشاند و بدون ایجاد خسارت آتش کرزوس را بابرانی سیل آسا خاموش کرد. کدام نویسنده بزرگ افسانه‌ای در آینده خواهد توانست عظمت این صحنه تاریخی را جاودانی سازد، صحنه‌ای که آنقدر در عهد باستان صدا کرد که صنعتگران سامی خاطره آنرا برای نسل‌های آینده بیادگار گذاردند. توضیح آنکه باستان‌شناسان در مقبره اتروسک وولسی<sup>۱</sup> ظرفی یافته‌اند که

به ظرف دوران<sup>۱</sup> معروف و صحنه آتش زدن کرزوس بر آن نقاشی شده، پادشاه لیدی که با کلمه یونانی **ΚΡΟΕΟΕ** مشخص گردیده در بالای تل هیزم بر تختی قرار گرفته و با یک دست عصای شاهی را در دست دارد و بادست دیگر آب مقدس را در جامی جاری میکند.

وقتی پادشاه لیدی بکمک خدایان و عفو پادشاه پارس از مرگ نجات یافت، کوروش دیگری را مانند یک اسیر مغلوب نمینگریست بلکه برعکس با او مانند یک دوست واقعی رفتار میکرد. حقیقت آنست که کوروش هرگز مایل نبود پادشاهی ستمگر و جبار باشد. همیشه در جنگ ها به حداقل کشتار قناعت میکرد و از ارتکاب جنایات و شکنجه های عجیب و کشف طریقه های جدید کشتن که غالب پادشاهان آن زمان بدان مشغول بودند لذت نمبرد. شهوت زشت آشوریها که زندانیان خود را شقه میکردند یا بازنجیر بچرخ گردونه های خود میبستند در شخص کوروش وجود نداشت. آشوریها معتقد بودند که «کشتن دیگری نباید بعلت خشم یا ترس باشد، بلکه صرفاً بمنظور مشاهده جان دادن او!» شخصیت کوروش با شخصیت کشور گشایان خونخواری که بایر حمی ویرانه های زیاد برهم انباشتند و شهر های عظیم را در دود حریق غوطه ور کردند و با نظاره این عمل و مشاهده این منظره جهنمی بتصور خود افتخاری کسب میکردند تفاوت داشت. کوروش مناطقی را که سر راهش بود ویران نکرد و ازین حیث کمتر پادشاه فاتحی نظیر او میتوان یافت، او عقیده نداشت که مأموریت او نابود کردن بیرحمانه سایر ملل و برده کردن آنها است. تصور نمیکرد که او فقط مأمور خدمت بیک نژاد خاص است که بر سایر نژادها برتری داشته باشد. کوروش به معتقدات دیگران احترام میگذاشت. واقعه خدایانی که نبونید از بابل بیرون کرده بود و کوروش آنها را به معابدشان مراجعت داد بهترین مؤید این ادعا است. این پادشاه نمیخواست نظیر جهانگشایانی باشد که حیات بشری و تمدن های هزارساله را در شعله های گردباد حملات تاریخی خود بی مهابا نابود میکردند.

همینکه اضطراب و هیجان از جبین کرزوس زدوده گردید و خیالش آسوده شد، پادشاه پارس میل کرد با پادشاهی که بدانسان در سخت ترین لحظات خود را نسبت بدنیا و علائق آن بی اعتنا جلوه داده بود ملاقات و گفتگو کند. درین ملاقات معروف

که دو پادشاه بزرگ برای یکدیگر احترام زیاد قائل شدند، کوروش از پادشاه سارد پرسید بچه علت با او بستیز بر خاست و آغاز خصومت کرد. کرزوس پاسخ داد: «ای پادشاه، اگر من چنین کردم، محرك اقدام مرا باید طالع نیکوی تو و سرنوشت شوم من شمرد. ولی مسئول آن خدای یونانیان بود که مرا بجنگ باتو برانگیخت. مسلم است هیچکس جنگ را بر صلح ترجیح نمیدهد. در زمان صلح فرزندان پدران را در کفن میکنند، در حالیکه در زمان جنگ این پدران هستند که فرزندان عزیز خود را به گورستان میبرند. ولی خدایان چنین تصمیم گرفتند و آنچه باید روی دهد، روی داد.»

بدین ترتیب کرزوس باز بردستی خدایان خارجی را مسئول جنگ معرفی میکرد و چون در همین هنگام آوازی همچون بانگ غارت شهر بگوش رسید، کرزوس چنین گفت: «آیا در شرایط کنونی من آزادم هر چه در نظر دارم باتو در میان نهم یا باید سکوت اختیار کنم؟»

کوروش از او خواهش کرد که مانند یک دوست با او سخن گوید. پس کرزوس بوی چنین گفت: «این جمعیت با این سرو صدا و حرارت بچه کار مشغول است؟ کوروش پاسخ داد که آنها شهر ترا غارت میکنند و خزاین آنرا بر باد میدهند.» ولی کرزوس با درایت و متانت و اعتلای فکری که شایسته بهترین صحنه های تراژدی های کلاسیک است چنین بسخن ادامه داد: «نه، این شهر و خزاین من نیست که غارت میکنند، زیرا اینها دیگر بمن تعلق ندارد. آنچه غارت میکنند و میبرند بتو تعلق دارد نه بمن!» این جواب سریع و باکیاست کوروش را متحیر کرد. هر دوت که بدون گفته های او این صحنه تاریخی بر ما مکتوم میماند، دنباله این گفتگوی معروف را چنین نقل میکند: «کوروش از گفته کرزوس ناراحت شد و از او پرسید چه چیز درین واقعه بنظر غیر عادی میرسد.

کرزوس پاسخ داد: «چون خدایان مرا مانند غلامی بتو بخشیده اند، تصور میکنم حق اینست اگر چیزی بیش از آنچه تو متوجه میشوی درک کنم باتو در میان گذارم. بدیهی است پارس ها با تمام حرارتی که دارند مردمانی فقیر و بی چیزند. اگر بآنها اجازه دهی که شهر را غارت کنند و هر چه بدستشان رسید مالک شوند نتیجه آن میشود که آنکس که بیش از دیگران مال جمع میکند بفکر آنست که شخص دیگری هم بر تو بشورد تا شاید بار دیگر غارتی کند. من عقیده ام را باتو در میان میگذارم و اگر خوش آیند است در اجرای آن تأمل روا مدار: بر تمام دروازه های شهر قراولانی بگمار و دستورده غنائمی را که بخارج میبرند ببهانه اینکه ده یک آن به خدایان باید تقدیم شود

بگیرند. بدین ترتیب تو در مقابل سربازان خود شرمنده نخواهی بود و متهم نخواهی شد که غنائم آنها را بزور گرفته‌ای. و آنها بنوبه خود قبول خواهند کرد که توحق-داری چنین کنی و با کمال میل از غنائم صرفنظر خواهند کرد.» کوروش پادشاه لیدی را تمجید کرد و به سربازان خود دستور داد توصیه‌ها را بموقع اجرا گذارند. و آنگاه خطاب به پادشاه لیدی چنین گفت: «چون میبینم مردی مانند تو از خون پادشاهان بصلاح من میاندیشد، بگو چه پاداشی میتوانم بیدرنک بتو اعطاء کنم. کرزوس پاسخ داد: ای پادشاه، با حس تسلیمی که در مردمان مشرق زمین موجود است و هر واقعه را بر-حسب ارزش زمان آن قضاوت میکنند، من فقط یک تقاضا دارم و آن اینست که بمن اجازه دهی این زنجیرهای اسارت را برای خدای یونانیان که بین خدایان برای او بیش از همه افتخار قائل بودم بفرستم و از او سؤال کنم آیا عادت او بر اینست اشخاصی را که باو نیکی کرده‌اند فریب دهد.» کوروش که ازین تقاضای ناچیز متحیر شده بود از او پرسید بچه جهت این خدارا اینقدر تحقیر میکند. پس پادشاه لیدی برای او نقل کرد چگونه از هاتف معابد مختلف مشورت کرد و چه هدایای گرانبهائی برای آنها فرستاد. سپس بی پروا زوس<sup>۱</sup> خدای یونانیان را متهم کرد که بوسیله هاتف ابله معبد دلف دروغ‌های بزرگ باو گفته بود. برای کرزوس مسئله روشن بود، چه او اطمینان داشت که خدای یونانیان وی را مسخره کرده است. و در هر حال در نظر او این مشاور بدطینت تنها مسئول این جنگ ابلهانه باپارس‌ها بود. ولی کرزوس خود را فریب میداد، چه او خود را آزادانه و از روی میل آلت بلا اراده خدایان المپ کرده بود. خدای یونانیان امیدهای او را برباد داده بود و او را باینصورت مغلوب انداخت که بر ازنده خاندان سلطنتی مرمناذ یعنی مؤسس و بانی عظمت و سعادت مردم لیدی نبود. کوروش باتبسم باو اجازه داد زنجیرهایی که بر پای او نهاده بودند به معبد دلف بفرستد. کرزوس چندتن از اهالی لیدی را به شهر دلف که خود عنوان تبعه افتخاری آنها داشت فرستاد و دستور داد زنجیرها را در آستانه معبد گذارند و از خدای یونانیان سؤال کنند آیا از اینکه با هاتف خود او را بجنگ باپارس‌ها تشویق کرده است متأسف نیست. وقتی این فرستادگان به دلف وارد شدند، مأموریت خود را انجام دادند؛ ولی بطوری که نقل کرده‌اند هاتف دلف بآنها چنین پاسخ داده بود: «فرار از سرنوشت و

تقدیر حتی برای خدایان غیرممکن است. کرزوس کفاره گناه چهارنسل قبل خاندان خود را میدهد. زیرا جد سوم او که مستحفظ هراکلید<sup>۱</sup> بود، از باب خود را به پیروی از نیت سوء یک زن بقتل رسانید و مناصب او را اشغال کرد، در حالیکه هیچ حقی بر آن نداشت. آپولون ترتیب کار را طوری داده بود که سقوط سارد در زمان فرزندان کرزوس باشد، نه در زمان شخص او. ولی منصرف کردن خدایانی که سرنوشت هر جنبه‌ای در دست آنها است مقدور نیست. کاری که آپولون کرد این بود که سقوط سارد را سه سال بتأخیر انداخت. کرزوس باید بداند که او سه سال فرصت داشت تا در کمال صلح و آرامش از اختخارات خود لذت برد. او نباید فراموش کند که آپولون هنگامی بکمک وی شتافت که شعله‌های تل آتش وی را در آغوش گرفته بود. و اما در باره هانتف معبد دلف و پیشگویی آپولون درباره جنگ با پارس‌ها: آپولون باو گفته بود که او امپراطوری بزرگی را منهدم خواهد کرد. کرزوس بجای عجله و شتاب لازم بود سؤال کند منظور از این امپراطوری کدام است، امپراطوری او یا امپراطوری پارس. چون او جراب هانتف دلف را نفهمیده بود، سؤال جدیدی مطرح نکرد. پس جز خود او دیگری مسئول نیست و نباید از کسی گله‌مند باشد. و اما آنچه آپولون درباره «قاطر» باو گفته بود این مطلب را هم درست نفهمیده بود. منظور از «قاطر» مرد «دو خون» یعنی همان کوروش است زیرا کوروش از پدر و مادری زاده شده که از دونژاد مختلف میباشند. وی از مادری نجیب زاده و از پدری حقیر و مسکین متولد شده است. مادر او دختر آستیاژ و از اهل ماد و پدرش از اهالی پارس بود که با اینکه تبعه مادها و از هر حیث پست‌تر از آنها بود با دختر پادشاه خود ازدواج کرده بود. بدین ترتیب هانتف معبد دلف با جواب قاطع و صریح به لیدیها ثابت کرد که حق با او بوده است! آنا کرئون<sup>۲</sup> شاعر معروف یونی حق داشت پس از اطلاع از مصائب کرزوس فریاد زدند: «خزائن لیدیها و سلطنت سارد چه اهمیت دارد! طلا بچه درد میخورد. آنچه من دوست دارم اینست که بموهایم عطر بیفشانم و سرم را باتاجی از گل سرخ زینت دهم. کسی چه میداند که کدامیک از ما فردا زنده خواهیم بود؟» ولی افسوس! شاعری که آنقدر نسبت به سقوط سارد و نتایج وخیمی که این واقعه برای سایر شهرهای آسیای صغیر در برداشت بی‌اعتنا بود، بزودی در برابر اشغالگران پارسی از تنوس<sup>۳</sup> شهر موطن خود اخراج شد!

## فصل ششم

### طلیعه جنگ‌های مدیک

پارس‌ها باتسخیر سارد و انقراض امپراطوری لیدی ضربت سختی بر پیکر شهر-های یونانی آسیای صغیر وارد آوردند. کرزوس مردان سیاسی این شهر‌ها را با هدایای گرانبهای خود مطیع ساخته و بتدریج مهاجرنشین‌های یونانی سواحل آسیای صغیر را دست‌نشانده خود کرده بود. وی با هدایای گرانبهائی که به خدایان محلی تقدیم میکرد احساسات اتباع خود را درین نواحی تسکین میداد بقسمی که کم‌کم او را فرزند محبوب خدایان خود دانستند. کشور لیدی در برابر انبوه قبایل آسیایی که هر لحظه آمادهٔ هجوم بودند سد محکمی تشکیل داده بود که در پشت آن تجار مهاجرنشین‌های یونانی آسیای صغیر بآرامش خاطر بدادوستد مشغول بودند و توجهی به نوای جنگ که گاه در اعماق امپراطوری‌های وسیع مشرق منعکس میشد نداشتند، در حالیکه در همان موقع امپراطوری‌های شرق در اثر هجوم استعمار آشور و بابل در هم فرو میریخت و امپراطوری-های جدیدی تشکیل میشد. ولی این سد سدید در اثر هجوم پارس‌ها درهم شکست و امواج اشغال‌کنندهٔ پارس سراسر آسیای صغیر را فرا گرفت. بسیاری از معتمدان شهر‌ها که با سربازان محلی خود آمیدی بمقاومت در برابر پارس‌ها نداشتند با فاجعه از در مذاکره درآمدند. یونی‌ها و اثولی‌ها<sup>۱</sup> نمایندگانی به سارد فرستادند و به پارس‌ها پیشنهاد کردند با همان شرایطی که تابع کرزوس بوده‌اند حاضرند تابع شاهنشاه پارس شوند. وقتی کوروش ازین پیشنهاد مطلع شد داستانی برای نمایندگان این دوشهر نقل کرد که ظاهراً هر دوت‌آنها از دهان یکی از پارسیان که در طی سفر خود در آسیای صغیر ملاقات کرد شنیده و اطلاعاتی دربارهٔ کوروش از او گرفته است. وی از قول کوروش چنین نقل میکند: «مردی نی‌زن ماهی‌هائی در دریا مشاهده کرد. پس بنواختن نی پرداخت، بتصور اینکه ماهی‌ها از آب خارج خواهند شد و بروی خاك خواهند

آمد. هنگامیکه امیدش بیأس مبدل شد، یک تور ماهیگیری بدست گرفت و مقدار زیادی ماهی در آن صید کرد و از آب بیرون کشید. وقتی جست و خیز آنها را دید بآنها چنین گفت: «حالا دیگر رقصیدن بس است، زیرا وقتی من نی مینواختم حتی حاضر به خارج شدن از آب نبودید.» بدیهی است کوروش قصد داشت با نقل این داستان مخالفت خود را با پیشنهاد این دوشهر ظاهر کند، زیرا او مردمان یونی و آئولی را از این جهت قابل سرزنش میدانست که حاضر باطاعت امر اונشدند. هنگامی که کوروش با اعطای بعضی امتیازات سیاسی از آنها خواسته بود برای تکان دادن یوغ لیدیها قیام کنند و با پارس ها در جنگ با دشمن مشترک همکاری کنند، مردمان این شهرها اقدامی نکرده بودند. علت اینکه یونی ها و آئولی ها پیشنهاد اتحاد با کوروش را رد کرده بودند روشن است. شاید آنها در باطن مایل بودند فقط مشکلاتی برای کرزوس پیش-آید و هر گز راضی نبودند که وی باشکست کامل مواجه شود و شهرهای یونانی سواحل آسیای صغیر در مقابل عناصر مهاجم خارجی بی پناه و بی حفاظ گردند. وقتی نمایندگان یونی داستان «مرد نی زن» را از دهان کوروش شنیدند، در فکر تفسیر این داستان به شهرهای خود باز گشتند. ولی آنها قصد کوروش را درک نکردند و نخستین اقدام آنها این بود که هموطنان خود را بساختن حصاری مستحکم دعوت کردند. وقتی خطر پارس نزدیک شد، نمایندگان «دوازده شهر» یونی برای مشورت در پانیونون<sup>۱</sup> زیارتگاه کوه میکال واقع در سرزمین پرین<sup>۲</sup> اجتماع کردند و تصمیم گرفتند هیتی به سپارت بفرستند و از اهالی این شهر که مدافعان طبیعی مهاجر نشین های یونانی آسیای صغیر بودند استمداد کنند. استمداد این شهرها از سپارت که خود را قیم و محافظ منافع مهاجر نشین-های یونانی آسیای صغیر میدانست نتایج زیادی در بر داشت. وقتی بعدها پارس ها بر هبری داریوش و خشایار شاه از پلی از کشتی در داردانل گذشتند و با سه میلیون نفر قصد تسخیر یونان کردند، از یاد نبرده بودند که سپارت همیشه از یونانیان مقیم سواحل آسیای صغیر در برابر کوروش هخامنشی مؤسس امپراطوری بزرگ پارس حمایت کرده بود.

نباید فراموش کرد که مشرق زمین آسیائی و یونان دودنیای مجهز و مخالف و دشمن بشمار نمی رفتند. دریائی که بین آنها قرار داشت مانع ارتباط آنها نبود و برعکس،



وسیله ارتباط مؤثری بین بابل جنگ طلب و آتن سودپرست بود. و نباید فراموش کرد که آسیای صغیر که از قدیم ترین ایام اقوام مختلفی در آن سکونت داشته اند<sup>۱</sup>، با چندین تمدن مختلف که منطقه نفوذ هر یک درست مشخص نیست و یکی در دیگری تأثیر داشته است در تماس بوده است. بنابراین طبیعی است که رقابت سیاسی و جستجوی سیادت سرانجام روزی منجر به واقعه بزرگی میگردید که حمله کوروش طلیعه ویش-درآمد آن محسوب میشد. بین تمدن آسیائی و یونانی که در قرن پنجم قبل از میلاد هر دو بدرجه رشد و بلوغ سیاسی رسیده بود رقابت و اصطکاک شدیدتر بنظر میرسید. کوروش اجازه داد که یونانیان در آسیای صغیر بمانند ولی حاضر به ادامه سلطه آنها بر مشرق نشد. مهاجرنشین های یونانی نیز که خود را در معرض طوفانی شدید از جانب مشرق دیدند طبعاً متوجه وطن اجدادی خود شدند تا درین لحظه حساس تنها نمانند. پیام شهرهای یونانی آسیای صغیر مورد قبول یونان اصلی قرار گرفت، زیرا یونانیان هرگز حاضر نبودند ثمره سلطه اقتصادی مهاجرنشین های خود را که از قرنهای قبل در سواحل آسیا مستقر شده بودند از دست دهند، بخصوص که این سلطه و نفوذ متکی به کمک نیروی نظامی یونان بود و بعدها با ظهور داریوش و وقوع جنگهای مدیک بمنتهای شدت رسید. احتیاجات مشترک این دو قوم را ناچار به همکاری و تکمیل تمدن یکدیگر مینمود، ولی در همان حال اختلافات نژادی آنها را به جنگ و ستیز دعوت میکرد.

---

۱- درباره چگونگی استقرار اقوام اولیه آسیای صغیر حدس های مختلف زده میشود: از هزاره چهارم و سوم قبل از میلاد هیچ اطلاعی در دست نیست. نخستین اطلاعات ما از موقعی است که اقوام اولیه ناشناس آسیای صغیر بانژادهای بزرگ تاریخی تماس گرفتند و با آنها در-آمیختند. در قرن پانزده قبل از میلاد سرزمین آناتولی مورد تجاوز عناصر یونانی و عناصر آریائی از نژاد هیت قرار گرفت. یونانی شدن مردمان جزایر و سواحل آسیای صغیر در دوره ای شروع شد که بدوره میسن (Mycene) معروف است. درین دوره سه دسته اقوام تشخیص داده میشوند که در حال تحول سیاسی بوده اند: دسته غربی آنهائی بودند که تحت تأثیر شدید تمدن کرت (Crète) قرار گرفته و ازین نقطه بصوب نواحی مدیترانه غربی مهاجرت کردند. دسته دوم یادسته وسطی آنها بودند که مرکز اقامت آنها ملیتن (Mélitène) بود و عناصر مختلف از آن جدا شدند و کشورهای میتانی (Mitani) و هیت را در دوره رود هالیس تأسیس کردند. دسته سوم یادسته شرقی همانست که دولت کولشید (Colchide) و بعدها دولت اورارتو (Urartu) را تشکیل دادند که منجر بتأسیس اقوام ارمنی گردید.

وقتی نمایندگان «دوازده شهر» به سپارت رسیدند و منظور خود را بیان کردند سپارتنی‌ها بیدرنگ بازرسانی بآن صفحات فرستادند تا حقیقت مقاصد کوروش را کشف کنند و گزارش دهند. ضمناً نامه‌ای به کوروش فرستادند و بوی توصیه کردند به هیچیک از «شهرهای کشور یونان» تجاوز نکند. کوروش که این نامه را در سارد دریافت کرد، از اوامر گستاخانه آن دچار حیرت شد و از یونانیانی که نزد او بودند سؤال کرد که اهالی سپارت چقدرتن و چگونه مردمانی هستند. وقتی اطلاعاتش از این حیث تکمیل شد، خطاب بفرستادگان سپارت چنین گفت: «تا این لحظه هرگز از مردمانی که در شهرها گردآمده و با پرحرفی‌های خود یکدیگر را می‌فریبند نهراسیده‌ام. اگر سالم بمانم، این اشخاص درباره مشکلات مهاجرنشین‌های یونی پرحرفی نخواهند کرد، زیرا باید به گرفتاریهای شخص خود بیندیشند.» بدین ترتیب کوروش نیز مانند همه مردان عمل سرور و جدا و جنجال مجامع عمومی و اجتماعات را تحقیر و تخطئه میکرد.

کوروش تسخیر شهرهای اتحادیه یونی واقع در پانیونون را به دستیار خود هارپاگوس سپرد و یکی از پارس‌ها را بنام تابال<sup>۱</sup> بحکومت شهر سارد منصوب کرد. بطوریکه تاسیت<sup>۲</sup> نقل میکند، پادشاه پارس بیاد سقوط لیدی معبدی برای آرتمیس پارس‌ها بنا کرد و آنگاه ذخایر و ثروت کرزوس را برداشت و راه اکباتان پیش گرفت. علت مراجعت ناگهانی کوروش به پارس ترس از اوضاع داخلی امپراطوری بود. چه در آن هنگام اقوام آریائی مشرق ایران، سیت‌ها و باختریان<sup>۳</sup> که همیشه کابوس دهشتناک امپراطوری‌های بزرگی نظیر امپراطوری آشور و بابل بوده‌اند بجنب و جوش افتاده بودند. از سوی دیگر بیم آن میرفت که مشاوران نبونید پادشاه بابل از غیبت طولانی او استفاده کنند و مشکلاتی بزیان او ایجاد کنند. کوروش درین سفر کرزوس را با خود برد و این دومین پادشاهی بود که وی در مدت کوتاه پیروزی‌های خود از سلطنت خلع میکرد و با سارت میبرد. بطوریکه نیکلادوداماس<sup>۴</sup> نقل میکند، کوروش لحظه‌ای مصمم شد کرزوس را بصورت پادشاهی دست‌نشانده و یا یک حاکم ساده محلی در لیدی منصوب کند، ولی بزودی از تصمیم خود منصرف

1- Tabale

2- Tacite

3- Bactrians

4- Nicolas de Damas

شد و ترجیح داد وی را در محلی زیبا و خرم مسکن دهد. پس شهر مهم بارن واقع در نزدیکی اکباتان را تیول او قرار داد و استفاده از عایدات آنرا باو سپرد.

کرزوس با عایدات این املاک و قسمت کوچکی از اموال شخصی خود که کوروش برای او باقی گذاشت درین سرزمین زندگانی شاهانه‌ای ترتیب داد و مصائب خود را با این زندگی آرام و پر تجمل تسکین بخشید. پنج هزار سوار و ده هزار تیرانداز نیزه‌دار بر رونق و شکوه تبعیدگاه وی میافزود. مردی که سلطنت خود را به لاذذ و جنگ و هنر اختصاص داده بود و دربار معروف او محل اجتماع فلاسفه و شعرای عصر بود، زندگانی خود را در عین شکوه و تجمل و آسایش و تمول در اسارت بیایان رسانید و هرگز بدیدار مجدد وطن نائل نشد. بعدها در مصر، درستاد فرماندهی کامبیز نیز یکبار دیده شد. این بود پایان کار آخرین بازمانده خاندان معروف سرمناد!

سقوط ناگهالی لیدی یونانیان را دچار بهت و حیرت کرد. برای نخستین بار یونانیان یکی از تراژدی‌های بزرگ تاریخ مشرق زمین را بچشم میدیدند و خود ناظر وقوع آن بودند. کرزوس با قدرت و تمول و ثروت بیکران و بذل و بخشش بیدریغ که از خصوصیات او بود یونانیان را سخت شیفته و فریفته خود کرده بود. ازین و زوال این پادشاه محبوب را که برای تجلیل خداوندان یونانی حتی مجسمه‌های طلای خود را ذوب کرد، با تأثیر و اندوه تمام تلقی کردند. بطوریکه ژوستین<sup>۱</sup> نقل میکند، سقوط این مرد در سراسر یونان بعنوان بلیه و مصیبتی عمومی تلقی شد. هنوز خاطره گذشته و مهمان نوازیهای این پادشاه بزرگ در زمانی که در منتهای عظمت و افتخار میدرخشید از خاطر هامحوشده بود. نام کرزوس بر سر زبانها افتاد و محبوب همه گردید. نیروی تجسم و تخیل شعرا داستان این شهید بزرگ و ثروتمند جهان را زینت بخش هنر و ادبیات جهان کرد. کرزوس را در روی قتلگاهی از هیزم و آتش مجسم کردند و او مانند یک فیلسوف واقعی به شعله‌های آتشی که وی را احاطه میکرد لبخند میزد و با همان بیقیدی و بی اعتنائی سر نوشت امپراطوری عظیم خود را نظاره میکرد، امپراطوری که عظمت و افتخارات آن مانند دود برباد میرفت. پندار<sup>۲</sup> با این بیت افتخارات و عظمت این مرد را زنده کرده است: «خدمات و نبوغ کرزوس در آن سوی سرحد فراموشی است!»

پس از مراجعت کوروش، یکی از سران لیدی بنام پاکتیاس<sup>۳</sup> بمخالفت با پارس‌ها

قیام کرد و بکمک عناصر یونانی و ساکنان سواحل آسیای صغیر سارد را که مرکز حکومت پارس ها بود محاصره کرد. وقتی کوروش در راه مراجعت ازین واقعه مطلع شد، خطاب به کرزوس چنین گفت: «پایان واقعه ای که درسارد رویداده چه خواهد بود؟ چنین بنظر میرسد که اهالی لیدی قصد دارند پیوسته برای من و خود مشکلاتی ایجاد کنند. در فکرم که آیا بهتر نیست آنها را به بردگی و اسارت کامل درآورم. من نقش کسی را بازی کرده ام که پس از قتل پدر فرزندان او را زنده میگذارد. ترا که برای لیدیها از پدر عزیزتری باخود به پارس میبرم، ولی شهر را باختیار آنها گذارده ام و با این حال تعجب میکنم که چگونه پس از بازگشت من بر من شوریده اند!» کرزوس که ترس داشت مبادا کوروش در عین غضب سارد را بکلی ویران کند چنین پاسخ داد: «ای پادشاه، آنچه میگوئی راست است، ولی در برابر احساسات خود تسلیم بشو و یک شهر تاریخی بزرگ را که نسبت به حوادث گذشته و وقایع امروز بیگناه است ویران مکن. مسئول آنچه در گذشته رویداده منم و آنچه امروز رویداده، مسئول آن پاکتیس است که باید مجازات شود. لیدیها را عفو کن و برای اینکه دیگر بمخالفت باتو برنخیزند آنچه میگویم انجام ده: حمل اسلحه جنگی را منع کن و بانها دستور ده زیرجامه روئین خود قبا بپوشند و فرزندان خود نواختن آلات موسیقی بیاموزند. اگر چنین کنی بزودی خواهی دید که مردان خوی زنان خواهند یافت و دیگر از شورش و طغیان آنها هراس نخواهی داشت.»

کرزوس باین جهت چنین پیشنهادشگرفی نمود که بیم داشت کوروش اهالی لیدی را در بازارهای برده فروشی آسیا بفروشد. آیامکن بود رعایای خاندان مرمنا د خوی زنان گیرند و بجای آموختن صنایع جنگی و چشیدن لذت کسب به پر کردن دلوک و ریستن نخ بپردازند؟ این بزرگترین اهانت بمردم لیدی بود و کرزوس قطعاً میدانست که اجرای آن از محالات است. قصد او این بود که با این پیشنهاد خطری را که متوجه مردم لیدی بود مرتفع کند و فاتحی را که از تعدی و خشونت بیزار بود برقت و ترحم آورد. بعلاوه امید مخفی دیگری نیز در قلب او مشتعل بود و فکر میکرد شاید روزی لیدیها برهبری یکی از مردان خاندان مرمنا د از یوغ اسارت پارس ها آزاد شوند و کشور تاریخی او استقلال و مقام سابق خود را از سرگیرد. گفتار کرزوس تأثیر خود را کرد و کوروش تصمیم گرفت بامدادا رفتار کند. اگر بجای او بخت النصر یاسار گن لیدی را فتح کرده بود،

مردم آنرا مانند گله‌ای از برده و غلام محکوم به انهدام میکرد و باسارت به‌مراه سپاه خود میرد، لیکن کوروش هخامنشی بار دیگر با ملایمت رفتار کرد و دستور داد مزاحم ساکنان سارد نشوند ولی پاکتیاس را زنده بنزد وی آوردند.<sup>۱</sup>

پاکتیاس به‌شهر کیمه<sup>۱</sup> پناه برد. وقتی پارس‌ها برای دستگیری وی آمدند، ساکنان شهر برای اخذ تصمیم با هاتف معبد خود مشورت کردند. هاتف پاسخ داد که بهتر آنست پاکتیاس را به پارس‌ها تسلیم کنند. تا این زمان جریان واقعه آرام و ساده بود، ولی ناگهان یکی از ساکنان شهر که آریستودیکوس<sup>۲</sup> نام داشت و از اشراف‌زادگان بود مدعی شد که باید در باره اظهار هاتف معبد تحقیق بیشتری کرد. پس با چند تن از دوستان خود به معبد رفت و به هاتف آن چنین گفت: «پاکتیاس در برابر پارس‌ها از مرگ شاق و دشوار گریخته و زاری کنان بما پناهنده شده. پارس‌ها او را مطالبه میکنند و بما اخطار کرده‌اند وی را تسلیم کنیم؛ ولی ما با اینکه از قدرت و نیروی آنان بیمناکیم وی را تسلیم نکردیم تا خدایان با صراحت بگویند که چه باید بکنیم.» بار دیگر خدایان پاسخ دادند که باید پاکتیاس را به پارس‌ها تسلیم کرد. ولی آریستودیکوس تسلیم نشد و در حالیکه گرد معبد بگردش مشغول بود در منظر عام پرندگان را که در معبد آشیانه کرده بودند راند. هنگامی که وی باین عمل مشغول بود، صدای مرموزی از اعماق معبد برخاست و باخشم و غضب چنین گفت: «ای مرد خبیث، چگونه جرأت میکنی پرندگان را که به معبد من پناه آورده‌اند میرانی!» گویا آریستودیکوس منتظر همین سخن بود زیرا بیدرنگ چنین پاسخ داد: «ای خداوند بزرگ، تو که با پناهندگان خود چنین رفتار میکنی آیا اجازه میدهی مردم کیمه پناهنده‌ای را بدشمن تسلیم کنند؟» صدای هاتف چنین پاسخ داد: «بله! من این اقدام را اجازه دادم تا بچبران ناپاکی خود زودتر نابود شوید. آنوقت دیگر از هاتف من سؤال نخواهید کرد که آیا باید پناهنده بیگناهی را بدشمن تسلیم کرد!» آریستودیکوس با این خدعه توانست هاتف را ناچار به بیان دستوری عکس دستور اول کند، لیکن مردم کیمه از این وضع بسیار ناراحت شدند، زیرا از یک سو مایل نبودند برخلاف دستور خدایان خود رفتار کنند و از سوی دیگر در برابر پارس‌ها تاب مقاومت نداشتند. سرانجام پس از شور زیاد پاکتیاس را به ساکنان شهر مجاور خود می‌تی‌لن<sup>۳</sup> سپردند و خود را ازین وضع دشوار خلاص کردند. ولی این واقعه بداستان پاکتیاس خاتمه نداد، زیرا مردم

می‌توان که متوجه اهمیت مسئله شده و سودی را که ممکن بود ازین راه عاید کنند حساب کرده بودند، حاضر شدند پاکتیاس را به پارس ها تسلیم کنند و در مقابل باندازه وزن او پول دریافت نمایند. وقتی ساکنان کیمه ازین کسب ناهنجار مطلع شدند پاکتیاس تیره بخت را پس گرفتند و به جزیره کیوس<sup>۱</sup> منتقل کردند. ولی ساکنان جزیره کیوس با تحصیل امتیازاتی وی را به پارس ها تسلیم کردند و پارس ها در مقابل این عمل حقوق مردم کیوس را نسبت به ناحیه آتارنوس<sup>۲</sup> که منطقه حاصلخیز و گنجینه گندم و مدتها مورد طمع پارس ها بود برسمیت شناختند. سرانجام پاکتیاس به مجازات رسید و باتشریفات خاص سرش از بدن جدا شد. و بدین ترتیب کوروش مجازات قیام شهر سارد را باقتل او پایان داد.

هارپاگوس که از طرف کوروش مأمور فتح بقیه نواحی آسیای صغیر بود، شهر فوسه را محاصره کرد و بیست و چهار ساعت به ساکنان آن فرصت داد تا تسلیم شوند. شهر فوسه با دو پایگاه دریائی معروف خودنوستاتموس<sup>۳</sup> و لامپتر<sup>۴</sup> بزرگترین بندر و شهر دریائی دنیای باستان بود.

اهالی فوسه که مردمانی دریانورد بودند و کشتیهای آنها در تمام جهات در دریای مدیترانه سیر میکرد، مهاجرنشین هائی در سواحل آدریاتیک و دریای تیرنه<sup>۵</sup> تشکیل داده و به دورترین نواحی اقیانوس اطلس نیز دست اندازی کرده بودند. این مردمان دریانورد که حاضر بقبول اسارت پارس ها نبودند، بیست و چهار ساعت بهلت خود را مغتنم شمردند و شب هنگام زنان و کودکان و اثاث و مجسمه های خدایان خود را در کشتی نهادند و بسوی جزیره کیوس روانه شدند. از کیوس متوجه جزیره کرس شدند که از بیست سال قبل مهاجرنشینی در آن تأسیس کرده بودند و از آنجا بطرف فرانسه امروز رهسپار گردیدند و شهر ماری را تأسیس کردند. وقتی فردای آن شب پارس ها در ساعت موعود به شهر وارد شدند در نهایت حیرت متوجه شدند که شهر خالی است و حتی یک کشتی در ساحل باقی نیست. اهالی فوسه که در آن هنگام در دریای وسیع در حرکت بودند، قطعه ای بزرگ از آهن با عمیق دریا افکندند و سوگند یاد کردند که مادام که این قطعه آهن به سطح آب نیامده است به شهر موطن خود مراجعت نکنند!

1- Chios

2- Atarneus

3- Naustathmus

4- Lampter

5- Tyrrenée

هارپاگوس پس از تسخیر شهر خالی فوسه متوجه تئوس<sup>۱</sup> شد. تئوس که از زیباترین شهرهای یونی بود در سه هزار سال قبل بوسیله یونانیانی که از مجلس سنای آتن بر هبری آرتیمیس<sup>۲</sup> حرکت کرده بودند بنا شده بود. این مهاجران که بدسته های مسلح و جنگجو تقسیم میشدند، قبل از اینکه در نقطه ای مستقر شوند مدتی سرگردان بودند و از جزیره ای به جزیره دیگر رفتند و وقتی از همه جا رانده شدند سرانجام بدون خونریزی و جنگ در فوسه و تئوس مستقر شدند و وقتی کمی وضع آنها ثبات یافت، بتدریج سراسر سواحل را مسخر کردند. کورتیوس<sup>۳</sup> مینویسد که این یونانیان فعال، آرام آرام «سراسر سواحل را اشغال کردند؛ گوئی آنها تنها کسانی بودند که خداوندان مالکیت بهترین و آبادترین بنادر سواحل آسیای صغیر را بآنها اعطاء کرده بودند». آنها مأموریتی تاریخی بعهده داشتند، آپولون خدای معبد دلف، خدای اقیانوس و خدای دریانوردان، ناوگان آنها را رهبری میکرد. یونی ها خوب میدانستند در هر جا که طبیعت امید رونق و آبادی داشت باید قدم گذارند. هر دوت نقل میکنند که آنها شهرهای خود را در مناطقی تأسیس میکردند که از لحاظ زیبائی آسمان و خوبی هوا بهترین مناطق بود.

شهر تئوس بنام دیونیزوس<sup>۴</sup>، خدای موبوری که حسن و زیبائی آفرودیت<sup>۵</sup> را داشت تأسیس شده بود و به گل های شقایق و گلایول های زیبا و رنگارنگ خود معروف بود. از فراز بلندیهای صحنه شهر دریای آرام و تخته سنگهای کوهستان و انحنای کوه های ساموس<sup>۶</sup> که در فاصله زیاد دیده میشد و جزایر زیبائی که فقط در افق روشن مشرق زمین بچشم میخوردند منظره ای بدیع در نظر مجسم میکرد. ساکنان این شهر از معابد عظیم خود غره بودند. یکی از این معابد بقدری شهرت داشت که در پایه مجسمه ای که پیاد آن ساخته شده بود امروز نیز خطوطی خوانده میشود که مضمون آن تجلیل از دیونیزوس خدای شهر بود. مردم این شهر همچنین از جشن هائی که بافتخار دیونیزوس برپا مینمودند و هر سال عده زیادی را بداخل شهر جلب میکرد غره بودند. همچنین از شهر نوکراتیس<sup>۷</sup> که در مصب رود نیل برپا کرده بودند و بعدها به اسکندریه معروف شد، از مسابقه های جوانان که هر سال ترتیب میدادند و در آن پسر بچه ها و دوشیزگان و جوانان زیبا آهنگ موسیقی میخواندند و میرقصیدند، بالاخره شهر تئوس از شاعری آناکرون<sup>۸</sup> نام که در دامان خود پرورانیده بود و بزرگترین شاعر یونی

1- Teos

2- Artemis

3- Curtius

4- Dionisos

5- Aphrodite

6- Samos

7- Naucratis

8- Anacreon

محسوب میشد بخود میباید.

آنا کرئون برای شهر تئوس که دور از سر و صدای جنگ در آرامش بسر میبرد عالی‌ترین مظهر غرور و افتخار بود، شاعری که جوانان بالغ و زنان و رقص و شراب و آواز را بدرجای دوست میداشت که همه چیز حتی عقل خود را برای آن از دست میداد. این شاعر هر گز متوجه طوفانی که به شهر او نزدیک میشد نبود و چون پیروانش او را مانند خدائی احترام میگذازدند، در شهر تئوس با وجود شعرای دیگر، رقیبی برای او موجود نبود. وقتی وی ناچار شد شهر موطن خود را در برابر هجوم پارس‌ها ترك گوید، بدربار پولیکرات<sup>۱</sup> حکمران مستبد ساموس<sup>۲</sup> رفت و با آهنگ چنگ دلتواز خود خصوصیات اخلاقی پادشاه مستبد را برانگیخت. پس از آنکه حامی جدید او نیز در دام یکی از حکام پارس کشته شد، آنا کرئون به آتن نزد هیپارک<sup>۳</sup> دوستدار هنر و تدوین‌کننده اشعار هومر شتافت. و آنگاه که حکمران آتن نیز بایک ضربت کارد بقتل رسید، شاعر تئوسی بموطن اصلی خود مراجعت کرد. وقتی در هشتاد سالگی هسته میوه‌ای بلعید و از آن بمرد، همشهریانش تشییع جنازه ملی برای او ترتیب دادند و بنای باشکوهی در ارگ شهر بیاد او برپا کردند و خاطره این شاعر بزرگ را با این عبارت برای نسل‌های آینده بیادگار گذاردند: «اینجا قبر شاعری جاودان است که عشق و علاقه او به پسران نیکو صورت اشعاری نمونه مظهر عشق و زیبایی بوی الهام کرد. ولی درسواحل آکرون<sup>۴</sup> وی تنها و غمگین است، نه از آن جهت که نور خورشید را از دست داده و در آشیانه لته<sup>۵</sup> جای گرفته، بلکه بدان سبب که مژیست<sup>۶</sup> زیبا و دوستان جوان خود را ترك کرده و دیگر نمیتواند تراس سمردیس<sup>۷</sup> را دوست داشته باشد. با این حال، او همچنان بترکیب آهنگ‌های زیبا مشغول است و اجازه نمیدهد چنگ او حتی در آرامگاه خاموش مردگان ساکت بماند.» این شاعر خوش بیان، در حیات خود با جلال تمام حکومت کرد و نام او با جلای جاودانی میدرخشد.

وقتی پارس‌ها در برابر شهر بشاش تئوس رسیدند، ساکنان این شهر از هم نژادان خود که ساکن شهر فوسه بودند تقلید کردند. آنها امیدی به پیروزی بر هارپاگوس نداشتند، زیرا فرمانده پارس‌ها ترتیب جنگی جدیدی که تا آن زمان

1- Polycrate

2- Samos

3- Hipparch

4- Achéron

5- Léthé

6- Mégiste

7- Thrace smerdis



بیسابقه بود بکار بسته و باقوائی کثیر شهر را محاصره کرده بود. هارپاگوس بادسته های سربازان خالک بر دار تپه های مصنوعی ایجاد میکرد که در پناه آنها پارس ها کور کورانه بد شمنی که در پناه حصار قلعه مقاومت مینمود حمله کنند. بدین ترتیب برای نخستین بار هارپاگوس طریقه حفر خندق و راههای زیرزمینی را در جنگ بکار میبرد. شهر تئوس که حصار مستحکمی نداشت در برابر این وسایل تعرض چه میتواندست بکند؟ ساکنان آن جان بر کف نهادند و معابد و منازل خود را رها کردند و باشاعر معروف خود آنا کرئون به کشتی نشستند و کمی دورتر در ساحل تراس در جوار معادن طلای پانژه<sup>۱</sup> مستقر شدند و شهر آبدر<sup>۲</sup> را تأسیس کردند. آبدر بزودی یک مرکز جدید فرهنگ و تمدن گردید بقسمی که این شهر گمنام که تا آن زمان ساکنان آن به مردمانی ابله و احمق معروف بودند، در سایه حصارهای خود یک مکتب فلسفی جدید پرورش داد که پروتاگوراس<sup>۳</sup>، آناکسارکوس<sup>۴</sup>، دموکریت<sup>۵</sup> و بسیاری از فلاسفه دیگر از قبیل نیکانتوس<sup>۶</sup> ستاره های درخشان آن بودند. پارس ها خزائن شهر تئوس و معبد دیونیوس را که از هدایای چندین قرن مردم شهر تشکیل شده بود تصرف کردند.

امروز تئوس منظره ای دلخراش و غم انگیز دارد... برای مورخی که ویرانه های این شهر بارونق را مینگرد، چنین بنظر میرسد که ارواح مردمان یونی، امروز درین نواحی متروک سرگردانند. اشعار آنا کرئون بی اختیار بر لبان او میرقصند و تصور گذشته هیجان انگیز این شهر معروف که امروز جز تلی از ویرانه ها چیزی از آن باقی نیست درین گوشه متروک و ناحیه ویران آهنگ باشکوه جشن های دیونیوس و سروصدای مردمان خوشحالی که بسوی ارگ شهر در حرکت بودند بخاطر میآورد. امروز همه چیز مرده است... جهانگشایان با اشباح افتخارات خود در قبرهای سرد خود آرمیده اند. سپاهیان فاتح در گمنامی عظیم گرد و غبار زمان ناپدید شده اند. در حقیقت امپراطوریهای وسیع بمنزله سراب های خیره کننده ای هستند که با پیشرفت زمان خاموش میشوند.

بین ساکنان یونی، اهالی فوسه و تئوس تنها کسانی بودند که جلای وطن و مهاجرت را بر رنج اسارت ترجیح دادند. دیگر شهرها بدون جنگ بتصرف پارس ها درآمدند. در مجمعی که با وجود مصائب و بدبختی های خود ساکنان یونی در پانیونون<sup>۷</sup>

1 - Pangée

2 - Abdere

3 - Protagoras

4 - Anaxarchos

5 - Démocrite

6 - Nicanéto

7 - Panionon

ترتیب داده بودند ، بیاس دوپیرین<sup>۱</sup> هموطنان خود را دعوت کرد تا نیروی دریائی مشترکی تجهیز کنند و بسوی ساردنی روند و در آنجا شهر واحدی بنام پانیونون بنا کنند . وی اظهار داشت که چنانچه در محل بمانند ممکن نیست امید آزادی داشته باشند . ولی مردم یونی بتقاضای او توجهی نکردند و تسلیم شدند . پس از تسخیر شهرهای یونی، هارپاگوس بچنگک علیه کاری ها و کنی ها<sup>۲</sup> و لیسی ها پرداخت . کاری ها شهرت خود را مدیون ابتکاری بودند که یونانیان از آنها اتخاذ کردند و آن عبارت بود از نصب جقه روی کلاه و مشخص کردن علائم بر روی سپر ها . هر دوت مینویسد: « کاری ها بدون مقاومت در برابر پارس ها تسلیم شدند . یونانیانی هم که درین ناحیه بودند بهمین ترتیب رفتار کردند . »

شهر آسوس<sup>۳</sup> نیز بهمین سرنوشت دچار شد . شهرت این شهر مدیون قلعه عظیمی بود که بزرگه راه دریائی بزرگ تسلط داشت . بعلاوه این شهر بزرگترین صادر کننده غله به یونان بود . فاتحان پارسی که از زیبایی های طبیعت خیره شده بودند از فراز قلعه شهر راه بزرگ یونی و خلیج آدرامیتیوم<sup>۴</sup> که تانزدیکی کوه ایدا<sup>۵</sup> پیش میرفت و سرزمین پرگام<sup>۶</sup> و لسبوس<sup>۷</sup> را که در افق مشرق و مغرب هویدا بود ، شبه جزیره هکاتونز<sup>۸</sup> و برجستگی های مقدسی که مانند محافظان و نگهبانان در دریا پیش رفته بودند و بر این منظره بدیع آب و کوه و دشت مسلط بودند نظاره میکردند . چقدر از فلاتهای سرد و پرباد ایران دور بودند !

در شبه جزیره هالیکارناس<sup>۹</sup>، هارپاگوس با مقاومت نسبتاً شدید اهالی پدازی<sup>۱۰</sup> مواجه شد . پدازی ها مدتی شجاعانه در برابر پارس ها مقاومت کردند . وقتی هارپاگوس بدشت گزانتوس<sup>۱۱</sup> رسید ، اهالی لیسی با وجود عده قلیل جنگندگان خود بمقاومت شدیدی دست زدند و مانند قهرمانان واقعی فداکاری و شهادت بخرج دادند . آنها خود را شایسته اجدادشان که در متون مصری «لوکو»<sup>۱۲</sup> نامیده شده اند نشان دادند . لوکوها اقوامی بودند که باتفاق «سایر مردمان دریا» مزاحم فراغه نوزدهمین سلسله

1- Bias de priène

3- Assos

5- Ida

7- Lesbos

9- Halicarnasse

11- Xanthos

2- Caunie

4- Adramyttiom

6- Pergame

8- Hécatonnèse

10- Pédasie

12- Lukku

مصر شدند. در سالنامه‌های تب<sup>۱</sup> مکرر از آنها نام برده شده و در ایلیاد نیز نشانه‌ای از آنها هست. درین جنگ حماسی، لیسی‌های پیوسته در صف اول میدان جنگ بودند. هومر معتقد است که اینها شجاع‌ترین و بهترین سربازان شهر تروآ بودند. این قوم کوچک، قبل از اینکه با پارس‌های کوروش دست و پنجه نرم کند، افتخارات زیادی کسب کرده بود. یکی از آنها که پاندارس<sup>۲</sup> نام داشت فرمانده اهالی شهر تروآ بود. کالیستن<sup>۳</sup> مورخ اسکندر نقل میکند که شهرسارد را لیسی‌ها تسخیر کردند و هنگامی که یونی‌ها از یونان رانده شدند و به آسیای صغیر پناه بردند بسیاری از آنان فرماندهان خود را از میان لیسی‌ها انتخاب کردند.

این جنگجویان شجاع که نقش پرافتخاری در آسیای صغیر بازی کردند از کجا آمده بودند؟ با احتمال زیاد لیسی‌ها بقایای قبایلی بودند که هیچکس نتوانسته است منشأ آنها را کشف کند، ولی مسلم است که در جریان جنبش‌های بزرگ اقوام، در نیمه اول هزاره قبل از میلاد مسیح از بین رفته‌اند. در همان حال که عده‌ای از آنها در جریان وقایع بزرگ تاریخی نابود میگردیدند، جمعی دیگر به کوه‌های تروس پناهنده شدند. ولی در آنجا زندگانی دشوار و پر زحمت بود و اشغالگران تازه نمیتوانستند در آنجا مستقر گردند. ناگزیر قسمتی از قبایل بیابانگرد لیسی از تروس گذشتند و در طول جریان رود‌هایی که متوجه جنوب بود حرکت کردند و سرانجام در سواحل گزانت مستقر شدند. ولی این ناحیه پر برکت که مدت‌ها موضوع مداحی شعرابوده است بدون خونریزی بدست آنها نیفتاد. ناگزیر پس از جنگ‌های طولانی که امروز اطلاع زیادی از آن در دست نیست، لیسی‌ها اشغالگران اولیه این ناحیه را راندند و شهرها و بنادر خود را بنا کردند و خاک‌پاشی را که با وجود مهاجمات خارجی تا امروز نگاهداشته‌اند زراعت کردند. هومر از هیچیک از شهرهای لیسی که امروز ویرانه‌های آن با مناظر با عظمت اطراف موجب تعجب و تحسین جهانگردان است ذکری نکرده است. بزرگترین این شهرها گزانتوس «پایتخت ملط لیسی» بود که مقبره معروفی بنام لتون<sup>۴</sup> در آن بنا شده بود و نمایندگان اتحادیه در آن اجتماع میکردند. لیسی‌ها بی‌اندازه به شهرهای خود علاقه داشتند. در زمان صلح، اهالی در احداث بناهای عظیم با هم رقابت میکردند و برای جاودان کردن خاطره فتوحات خود بناهای تاریخی بنیان می‌نهادند. این قوم خشن و صرفه‌جو که تا

1- Thèbes

2- Pandaros

3- Callisthène

4- Léttoon

این حد به شهر خود علاقه داشت ، این احساس شهردوستی را مدیون یونانیان بود .  
 لیسی ها شهرهای خود را بتقلید از یونانیان بنیان نهادند و مانند آنها در هر ایالت یک  
 پایتخت احداث کردند که ارگ آن بر نواحی اطراف تسلط داشت . در موقع جنگ  
 لیسی ها ترجیح میدادند که در زیر ویرانه های شهرهای خود مدفون گردند ولی  
 ننگ تسلیم را متحمل نشوند . نمونه این وضع در گزانتوس پیش آمد . پس از آنکه  
 لیسی ها مغلوب و منکوب پارس ها گردیدند و بداخل پایتخت خود رانده شدند ، سوگند  
 یاد کردند که یکی از افراد خود را زنده در دست پارس ها نگذارند . پس زنان و  
 فرزندان و خدمتگاران خود را در داخل ارگ زندانی کردند و بناهای شهر وارگ را  
 آتش زدند و آنگاه سوگند یاد کردند که خود اسلحه بدست بمیرند و تا آخرین تن کشته  
 شوند . وقتی لیسی ها سوگند خود را بموقع اجراء گذاردند ، پارس های فاتح ناچار  
 به تحسین شدند . فقط چهل خانواده از اهالی گزانتوس هنگام وقوع این جنگ در شهر  
 نبودند و از معرکه جان بدر بردند . شهر گزانتوس سراپا ویران گردید و هرگز نتوانست از  
 ضربتی که متحمل شده بود قد راست کند . این واقعه تنها مرحله خونین این جنگ بود  
 و فتح آسیای صغیر بدین ترتیب بدون واقعه مهم دیگری پایان یافت .

کوروش آسیای صغیر را به دو قسمت بزرگ تقسیم کرد . یکی شامل ایالات  
 کاپادوکیه و فریژی که پایتخت آن داسکیلون<sup>۱</sup> در نزدیکی بغازداردانل بود . قسمت  
 دوم شامل لیدی و متعلقات آن که پایتخت آن شهر سارد بود . پارس ها ترتیب پولی  
 کروزوس را ابقاء کردند . به شهرهای یونانی امر شد قسمتی از حصارهای مستحکم خود  
 را ویران کنند و یکی از خانه های شهر را در اختیار نماینده پادشاه هخامنشی گذارند .  
 بعلاوه این شهر ها محکوم پرداخت غرامت جنگ شدند و تعهد کردند که در مورد  
 لزوم عدهای سرباز و کشتی برای کمک به پارس ها تجهیز کنند . این کمک بعدها در  
 مهاجمات جانشینان کوروش به قاره اروپا تأثیر فراوان بخشید . شهرهای غیر آسیائی  
 آزادی عمل و خودمختاری خود را حفظ کردند . پولیکرات<sup>۲</sup> فرمانروای مستبد ساموس  
 نفوذ و سلطه خود را تا دریای اژه توسعه بخشید . پیزیسترات<sup>۳</sup> فرمانروای آتن جزایر  
 ناکزوس<sup>۴</sup> و دلس<sup>۵</sup> را تحت الحمایه خود قرار داد . مقارن سقوط سارد بود که شهر

1- Daskylon

2- Polycrate

3- Pisistrat

4- Naxos

5- Delos

سپارت اتحادیه پلپونزرا بصورت بازیچه سیاسی تأسیس کرد و بوسیله آن در سواحل آسیا بمداخله پرداخت.

بشرحی که گذشت، عده‌ای از یونانیان متحمل سلطه پارس‌ها نشدند و از شهر موطن خود مهاجرت کردند. به نقشه جغرافیا مراجعه کنیم: در آستانه جنگهای مدیک، کوروش با منهدم کردن دولت لیدی که مهم ترین عامل تمدن یونان در خارج این کشور بود به ساحل دریای اژه دست یافت. آناتولی، لیس و سیلیسی در قلمرو قدرت او قرار گرفت. خبر سقوط ساردیونانیان را دچار بهت و حیرت و تأثر کرد. سیاست موازنه دو قاره که بمرحله کمال رسیده بود بزیان یونان تغییر یافت. یونان مدتها بانظری کنجکاو ناظر فتح آسیای صغیر بدست لیدیها بود.

این فتح بیشتر جنبه اقتصادی داشت، زیرا یک ملت فعال جانشین ملل دیگر میشد، ولی در عین حال جنبه اختلاف خانوادگی نیز داشت. لیدیها کاملاً موفق شده بودند، ولی هر چه بود آنها نظیر آشوریهای وحشی که خدایان عجیبی رامیپرستیدند و شهرهای خود را باشن بنا میکردند، و تجارت و کسب را حقیر میشمردند و بیماران خود را با طلسم و جادو معالجه میکردند، «بربر» و وحشی نبودند. مادام که آنها در فاصله دور قرار گرفته بودند اشکالی نداشت و یونان عمداً از تماس و همسایگی با آنها اجتناب میکرد. ولی این تازه واردهای پارسی چگونه کسانی بودند که یونانیان را بوحشت انداختند؟ فلاسفه، ادبا، و هنرمندان آنها کجا بودند؟ این ساکنان جدید سواحل دریای اژه بیشتر قیافه جنگی داشتند و رعب در دل‌ها ایجاد میکردند.

یونانیان بمقیم یونان برای کرزوس متأثر شدند و با وجود اسراف و تبذیر و رفتار بازیگر او، بر پایان کارش حسرت خوردند، زیرا هر چه بود او حمایت مهاجر نشین‌های یونانی را در سواحل برعهده گرفته و از منافع آنها دفاع کرده بود و این امر بصلاح جامعه بزرگ یونانیان بشمار میرفت که با وجود پراکندگی در نقاط مختلف، مذهب مشترك و کسب و تجارت وسیله ارتباط معنوی آنها بود. یونانیان این شاهزاده متمول وزیرک را از اینکه سیاست جد خود ژیزس را با موفقیت ادامه داده و مهاجر نشین‌های ائولید<sup>۱</sup> و یونی و درید<sup>۲</sup> را بخاک خود ملحق ساخته و به شهر تروآ خدمت سربازی تحمیل کرده بود تاحدی مورد عفو قرار داده بودند. این پادشاه مال دوست دستی هنر پرور داشت و بخشش‌های بی حسابش جاه طلبی‌های او را تحت الشعاع قرار میداد. آیا نه چنین بود

که معبد دیدیم<sup>۱</sup> را درافز از نو بنیان نهاده و برای فلاسفه و شعرائی که خیره شکوه و تجمل او شده بودند خوان نعمتی گسترده بود؟ آیا وجود الکمئون<sup>۲</sup> و میلیادس<sup>۳</sup> آتنی دلیل این نبود که کرزوس بانکدار خداوندان و الهه شهر و دوست نزدیک هنرمندان بود؟ تصویر خیالی کرزوس گرداگرد یونان گردش کرد. کشور او بنظر یونانیان بهشتی بشمار میرفت که در آن نهرهای طلا جاری بود و لیدیها در آن زندگانی شادابی داشتند و جشن های دائمی بپا میکردند و وقت خود را برقص باهنگ سنج میگذرانیدند و خود را باشرابه های شایسته میزبانان المپ سرمست میکردند. بدیهی است اقدام پارس ها با حسن نیت یونانیان توأم نبود، زیرا پارس ها در نظر یونانیان اروپا نمونه تازه ای از اقوام وحشی محسوب میشدند. هرچه بود یونانیان بالیدیها میتوانستند کنار آیند. همانطور که امروز یک انگلیسی میتواند درضمن گردش در جهان حتی در نقاط قطبی یکی از هموطنان خود را بیابد، یک تن یونانی نیز در مهاجرنشین های سواحل مدیترانه میتوانست یونانی دیگری بیابد که شاید با او هم شهری و حتی خویش بوده باشد. حسن روابط و اشتراك نژادی نفوذ تمدن یونان را که فقط در پرتو توسعه دائمی مهاجرنشین ها دوام مییافت تقویت میکرد. تمدن یونانی ولیدی ریشه های مشترکی داشت و حتی تمدن یونانی آسیای صغیر مورد توجه یونانیان اصلی قرار گرفته بود. یونان خود را در برابر دولت لیدی که از ملل مختلف تشکیل میشد و آخرین شعله های امپراطوری های هیت و بین النهرین را خاموش کرده بود در پناه میدید، ولی ناگاه از وراء این دولت، ملت تهدید کننده جدیدی ظاهر شد که پارس نام داشت. پارس ناگهان خود را وارث امپراطوری نینوا و بابل اعلام کرد و مدعی شنبه سرزمین های پهناورتری در زیر آفتاب احتیاج دارد. و چون نه بقدر کرزوس طلا و پول داشت و نه مانند آتن مهاجرنشین، با داشتن سپاهی خوب و احساسات وطن پرستی شدید، مدعی انجام وظیفه تاریخی بزرگی شد. دوهزار و پانصد سال قبل رود هالیس مرز یونان را تشکیل میداد و این کشور را از «بربر» های نقاط دور که طرز تفکرشان با آنها مباینت داشت جدا میکرد. بدین ترتیب واقعه سارد در آتن تأثیر عمیق بخشید. ازین پس پارس با تصرف شهرهای دریائی آسیای صغیر با جهان تازه ای تماس مییافت که سازش با آن امکان پذیر نبود. کوروش با ورود به منطقه دریای اژه راه را برای جانشین خود

1- Didymes

2- Alcmeon

3- Miltiadès

هموار کرد. پنجاه سال پس از این واقعه، درماراتون و ترموپیل نخستین ضربات بر پیکر یونان نواخته شد و آسمان آتن از حریق معابد آکروپول و روشن و افروخته گردید. نکته مهمی که نباید آنرا کوچک انگاشت این بود که پارس از این بعد سواحل بزرگی در دریای مدیترانه در اختیار داشت. کوروش با ورود به منطقه دریای اژه نه تنها امپراطوری بزرگی عظیمی تشکیل داد، بلکه دولت دریائی نیرومندی نیز ایجاد کرد و این دولت مستقیماً تمدن یونان را که اساس قدرت آن تسلط بر دریا بود در معرض تهدید قرار داد.

سقوط لیدی که در مدت چند ساعت روی داد در دنیای کهن یعنی چهار قرن قبل از میلاد مسیح وضع سیاسی تازه‌ای ایجاد کرد. برای نخستین بار در سواحلی که تا آن زمان قلمرو مطلق یونانیان بود عناصر خارجی که از اعماق آسیا آمده بودند آشکار شدند. اینها از مناطقی آمده بودند که اطلاعات جغرافی دانان یونان درباره آن محدود به مسموعات بود، منطقه ناشناسی که بنظر آنان پایان جهان بشمار میرفت! اضطراب و نگرانی در آتن فرمانروا شد، چه یونانیان آشکارا متوجه خطری شدند که عبارت از تشکیل امپراطوری جدید آسیائی در منطقه سواحل شرقی مدیترانه بود. مادام که نخستین سنگر تمدن یونانی یعنی آسیای صغیر حفاظی بین یونان و بابل تشکیل داده بود، یونانیان با خیال راحت و بدون توجه به بابلی‌ها با مور سیاسی خود سرگرم بودند. بعلاوه منافع تاریخی بابلی‌ها بخصوص متوجه جنوب و سوریه و مشرق یعنی صحاری شبه جزیره عربستان بود. ولی اکنون وضع بکلی دگرگون شده و قیافه جهان تغییر کرده بود، چه آسیای صغیر در قید اطاعت پادشاهی درآمده بود که از اعماق تخت-جمشید و شوش بر آن حکومت میکرد، شهرهائی که بعزت بعد مسافت و خطر مسافرت کمتر مسافری توانسته بود از نزدیک آنها را ببیند!

حکام پارسی، این ناحیه زیبای آسیا را که تحت تأثیر عمیق تمدن یونان بود بین خود قسمت کردند و هر یک در منطقه خود با قدرت مطلق بفرمانروائی پرداختند؛ یکی در سارد نزدیک خلیج ملطو از میرود دیگری در داسکیلئون<sup>۱</sup> در برابر سواحل اروپائی بسفر و داردانل از این بعد آسیا و اروپا بدون حجاب و مانع در برابر هم قرار گرفتند و هر یک برای تهیه مقدمات یورش و حمله نهائی دست با اقدام زدند. درین زور آزمائی، یکی از بزرگترین امپراطورهای

مشرق زمین که تا آن زمان تاریخ مشرق بخاطر داشت از جانب آسیا و جمهوری های متعدد شهرهای کوچک یونان از جانب اروپا باهم روبرو میشدند .

کوروش هنوز کاملاً بر آسیا تسلط نداشت و تکالیف جدیدی در انتظار او بود ، زیرا بابل مانند گذشته در اعماق صحاری خود مستقر بود و با اینکه در آن زمان پادشاهی مانند نبونید که فقط به جمع آوری مجسمه خدایان میپرداخت خطری برای پارس تشکیل نمیداد ، هر لحظه ممکن بود نظیر بیست سال قبل یعنی زمان سلطنت بخت النصر استعمار و توسعه طلبی آن آشکار شود . ولی نژاد پارس بارزش خود پی برده بود چه پارس ها حتی در مواردی که آشوری ها مکرر باشکست روبرو میشدند توفیق یافته بودند . قبایل آریائی از هر سو در حرکت بودند ، و این جنبش عظیم اقوام مستلزم فتوحات جدید و بخصوص غارت معابد یونان بود که هر یک گنجینه ای از ذخایر ذیقیمت بشمار میرفت . میراث عظیم کرزوس و ثروت سرشاری که در آسیای صغیر نصیب اقوام پارس گردید چنان غریزه طمع آنها را بجنبش آورد که دیگر ممکن نبود نایره شهوت توسعه طلبی آنها را باسانی خاموش کرد . در سر اسر مشرق زمین مسافران کاروان ها شایعات عجیبی منتشر کرده بودند و وقتی این مسافران داستان های شنیدنی خود را در زیر چادرها نقل میکردند ، نهرهایی از طلای ناب و معابدی مفروش از سنگ طلا و بازارهایی مملو از طلا و جواهر در نظر انسان تجسم میدادند . آنها که زندگانی دشواری داشتند و از غالب لذائذ دنیا محروم بودند باین ثروت عظیم و این بهشتی که در نزدیکی آنها قرار گرفته بود میانداشیدند و حسرت میخوردند . این شایعات با کاروان ها از نقطه ای به نقطه ای منتقل شد و سرانجام به مرتفع ترین نقاط فلات ایران رسید . عظمت این شهرهای شگفت انگیز انتظار اقوام بادیه شکن فلات ایران و حتی بی اعتنائترین و خونسردترین آنها را بخود متوجه کرده بود . سر بازاری که از جنگ باز میگشتند مکرر آنچه را که در خطه پر ثروت آسیای صغیر دیده بودند نقل کردند و روز بروز بر حیثیت و اعتبار این شهر ها افزودند . پس اقوام بادیه نشین اجتماع کردند و نزد پارس ها آمدند و داوطلب خدمت سر بازی شدند و بدین ترتیب در مدتی کوتاه پارس ها صاحب ارتشی نیرومند گردیدند . از این زمان ببعد کشور هخامنشی وسیله سلطه و نفوذ بی نظیری بدست آورد که بکمک آن جانشینان کوروش تادروازه های آتن پیش رفتند . با این حال اصطکاک بین آسیا و اروپا قریب الوقوع نبود . نیم قرن صلح و آرامش وسیله تبادل مادی و معنوی گردید



وبررفت و آمد بین دودنیای مختلف چندین برابر افزود. روابط دوستانه بزودی بین شهرهای یونان و شهرهای هخامنشی برقرار گردید و سفرائی مبادله شد. اقامت این فرستادگان از چند هفته و چندماه تجاوزنمیکرد ولی مردان سیاسی مانند هیس تیه ملطی<sup>۱</sup> و دمارات<sup>۲</sup> و تمیستوکل<sup>۳</sup> و پزشگانی نظیر دموسدس<sup>۴</sup> و کتزیاس معروف در دربار پارس ها بودند که درنقل وانتقالات پادشاهان هخامنشی از اکباتان به تخت جمشید حضور داشتند. آنها با شاهزادگان و افسران و زنان حرم که گاه بین آنها زنان اسیر یونانی نیز دیده میشد هم سخن بودند و از یونان و تمدن درخشان آن چیزها نقل میکردند. حتی برای تسکین احساسات خودپرستی و برانگیختن حیرت و تعجب شنوندگان خود، در آنچه نقل مینمودند از مبالغه و اغراق خودداری نمیکردند و همه چیز را زیاتر و بدیع تر از واقع نقل مینمودند.

این سخنان سرانجام اثر خود را بخشید و پادشاه پارس تصمیم گرفت شخصاً لیاقت و شایستگی این هنرمندانی را که اینقدر در باره آنها غلو مینمودند از نزدیک مشاهده کند. هیپونا کس<sup>۵</sup> شاعر و هکاته<sup>۶</sup> و هراکلیت<sup>۷</sup> فیلسوف که در پارس اعزاز و تکریم شدند مانند فیثاغورث ساموس و گزنفان کولوفون<sup>۸</sup> ترك وطن نکردند و فقط در مقابل اجرت و مزد به پارس ها خدمت کردند.

در حقیقت نفوذ تمدن یونان در هنر و صنایع پارس بایستی شدید بوده باشد، چه همینکه فتوحات پارس ها عملی انجام یافته تلقی شد، دربار بیدار و آگاه جانشینان کوروش تشریفات پذیرئی خود را از مراسم دربار بابل تقلید کرد و بوسیله هنرمندان و دانشمندان یونانی از تمدن یونان الهام گرفت و هنر ملی خود را غنی تر کرد. آتنه<sup>۹</sup> ذکرری از جام طلائی کرده است که در قصر اکباتان بوسیله ثئودوردوساموس<sup>۱۰</sup> ساخته شده بود. پی تیوس<sup>۱۱</sup> معروف از اهل لیدی درخت مو مشهوری را که یک پارچه از طلای ناب ساخته بود به پادشاه پارس هدیه کرد. محتمل است این درخت مو که برای تزیین تخت پادشاه بکار میرفت از یکی از کارگاه های یونی خارج شده باشد. ولی پارس ها

1- Histiée de Milet

2- Démarate

3- Thémistocle

4- Démocédès

5- Hipponax

9- Hécatée

7- Héraclite

8- Xénophane colophon

9- Athénée

10- Théodore de samos

11- Pythios

هنر یونان را فقط بوسیله این زیورآلات و اشیاء گرانها نشناختند، زیرا در طی نبردهای نظامی خود مجسمه‌هائی از مرمر و برنز بچنگ آوردند که بعضی از آنها بدست بهترین مجسمه‌سازان چهار قرن قبل از میلاد ساخته شده بود. پادشاهان پارس این مجسمه‌ها را مانند غنائم جنگی و یاد بود فتوحات خود در پایتخت حفظ کردند و بعدها هنگام لشکر کشی اسکندر، یونانیان آنها را سالم یافتند.

مجسمه زیبای آپولون<sup>۱</sup> و مجسمه‌های هارمودیوس<sup>۲</sup> و آریستوژیتون<sup>۳</sup> که آنتنور<sup>۴</sup> هنرمند زبردست سازنده آن بود و مدت دو قرن در کاخ‌های اکباتان و شوش قرار داشت، از نوبه شهر ملط و آتن برده شد. و نیز مجسمه‌های آرتیمیس<sup>۵</sup> و آپولن و هرا کلس که کوروش از لیدی به ارمنستان فرستاده بود، مراجعت داده شدند. بدیهی است بعد از روزهای وحشتناک پلاته<sup>۶</sup> و میکال<sup>۷</sup> دیگر ممکن نبود به معابد یونان رفت و مجسمه‌های زیبای آنها را جستجو کرد. ولی آنچه را که پارس‌ها نتوانستند در میدان جنگ بچنگ آورند در کشور خود ساختند و شاگردان مجسمه‌سازان معروف را که در طی جنگها و غارتها ذوق و قریحه آنها را درك و تحسین کرده بودند به کشور خود دعوت نمودند. بدین ترتیب هنر نیز غرامت خود را به کشور گشایان میپرداخت! بطوریکه پلین<sup>۸</sup> نقل میکند، یکی از مجسمه‌سازان معروف موسوم به تلفانس<sup>۹</sup> که بامیرون<sup>۱۰</sup> معاصر بود، در کارگاههای سلطنتی داریوش و خشایار شاه کار کرده است. این هنرمند در مقابل دستمزد زیادی که پارس‌ها بوی میدادند، خود از روی میل و رغبت به کشور هخامنشی رفته بود. البته هنرمندان قابل دیگری هم وجود داشتند که سرنوشت آنها مانند سرنوشت این هنرمند درخشان نبود.

سقراط با استفاده از متن گزنفون موردی را نقل کرده است که چند مجسمه‌ساز بدستور پادشاه ربوده شدند و با عده‌ای محافظ مخصوص بدربار او گسیل گردیدند و در آنجا بحال بردگی و اسارت بکار گماشته شدند. ولی اجبار بکار همیشه لازم نبود، چه پارس فاتح و ثروتمند در حقیقت کشور تازه‌ای بود و آنها که از روی میل و رغبت

1- Apollon Philesios de Canachos

3- Aristogiton

5- Artémis

7- Mycale

9- Téléphanès de phocée

10- Myron de Polyclète

2- Harmodios

4- Anténor

6- Platées

8- Pline

حاضر بترك وطن میشدند و از عرضه کردن هنر و استعداد خود در برابر پول باکی نداشتند، میتوانستند درین کشور نو پول گزافی بدست آورند و پس انداز کنند. همینکه هنرمندان یونانی دانستند حکام و پادشاهان هخامنشی بکسانی که حاضر بقبول کار نزد آنها شوند دستمزد گزاف میدهند و همینقدر که اطمینان یافتند شرایط زندگی در کشور هخامنشی بخوبی شرایط زندگی در یونان است، از روی میل و رغبت متوجه کشوری شدند که شهرهای زیاد در آن برپا میشد و با کمی جرأت و مهارت ممکن بود ثروت عظیمی در آن کسب کرد. اینها در حقیقت ازین حیث از سربازان و افسرانی تقلید میکردند که در مقابل دستمزد و اجرت بخدمت حکامی درآمده بودند که بمخالفت با پادشاه هخامنشی قیام میکردند و یامستقیماً در خدمت شخص پادشاه وارد میشدند و چون دستمزد کافی دریافت میکردند، از روبروشدن بامرگ نیز نمیهراسیدند.

بدین ترتیب عده زیادی از حجاران و مجسمه سازان یونی متوجه پارس شدند و در آنجا با احترام و قدردانی روبرو گردیدند. درین اسرای یونانی که در پارس سکونت داشتند و مردمان شهرهائی که مکرر برای سکونت دادن در شوش و کلبه محکوم به مهاجرت قهری شدند هنرمندانی نیز بودند که بهمین سرنوشت مشترک دچار شدند. در زمان داریوش ساکنان ملط به ساحل خلیج فارس در مصب دجله انتقال داده شدند و ساکنان ارتره<sup>۱</sup> به سیسی<sup>۲</sup> واقع در سی کیلومتری شمال شوش و تخت جمشید اعزام گردیدند، و در همین شهر بود که اسکندر در موقع ورود با هزار نفر اسیر یونانی مواجه گردید.

این تیره بختان که از شهر و خانواده و آداب و رسوم و خدایان خود دور شده بودند، پس از تحمل نخستین آثار ناگوار این تبعید طولانی کوشیدند لااقل در شرایطی مناسب تر در خاک خارجی مستقر شوند.

پارس ها قصد داشتند این شهرنشینان را به کشاورزی بگمارند. ولی آزمایش های نخستین باشکست مواجه شد، زیرا جنس خاک، آب و هوا و طرز کشت بکلی در دشت های مرطوب و سوزان بین النهرین سفلی با کوهسارهای یونان که مو و زیتون در آن رشد میکرد مختلف بود.

یونانیان یکی پس از دیگری دهاتی را که نمیتوانستند در آن زیست کنند ترك

کردند و به شهرها رفتند و اطمینان داشتند در آنجا کار بهتر و مناسب‌تری خواهند یافت. بدین ترتیب مردمانی که بقر و غلبه تبعید شده بودند و مهاجرانی که از روی میل و رغبت به پارس آمده بودند هر دو دسته در کارگاههای سلطنتی پارس مشغول شدند و کار خوب و شایسته‌ی تحسین آنها در عملیات شهرسازی و وسیع پادشاهان پارس مورد استفاده قرار گرفت. پس بدین ترتیب پارس‌ها یونان را از نزدیک دیده و تحت تأثیر تمدن آن قرار گرفته بودند. این تأثیر تمدن که هنر و صنایع گویاترین گواه آنست در بناها و معماری و حجاری زمان نیز مشهود است.

پارس‌ها تمدن یونان را بهتر از تمدن و هنر بابل اخذ کردند و حال آنکه بابل بمراتب بآنها نزدیک‌تر بود. بدیهی است چند هزار نفری که از یونانیان میهمان دربار هخامنشی بودند و گاه قسمت بزرگی از عمر خود را در دربار پارس گذراندند برای تغییر کامل محیط کافی نبودند. بهمین جهت نفوذ تمدن یونان در پارس نسبتاً خفیف بود و نباید آنرا بانفوذی که ساکنان یونی در همسایگان لیدی نژاد خود باقی گذاردند و نفوذ تمدن یونان در رم در دو قرن قبل از میلاد مقایسه کرد.

اصول حکومت سلطنتی خاندان هخامنشی مانند کلیه دولت‌های مشرق‌زمین که قبل از آن وجود داشت بر اساس استبداد مطلق و قدرت فردی سلطانی که اختیارات خدائی داشت استوار بود. ولی در یونان، مردم برعکس خیلی زود با زندگانی شهری و مباحثه و بحث و انتقاد خو گرفته بودند و از جان و دل طالب آزادی فردی بودند.

قانونی که در مجمع عمومی کشور مورد بحث قرار می‌گرفت و قوانینی که از طرف قانونگذاران پاکدامن و دانشمند مانند لیکورگ<sup>۱</sup>، زالانکوس<sup>۲</sup>، دراکن<sup>۳</sup> و سولون<sup>۴</sup> وضع میشد مظهر اراده عمومی بشمار میرفت و قضاتی که از طرف مردم انتخاب میشدند مأمور اجرای آن بودند. اختلاف بین دو طرز تفکر یونانی و پارسی و نتایج آن روشن است و محتاج بتوضیح نیست.

یونانی‌ها سلطه روحانی واقعی بر کلیه ملل دنیای باستان یافتند و تمدنی برای ما

---

1- Lycurgue

2- Zaleucos

3- Dracon

4- Solon

باقی گذاردند که انوار درخشان آن قرون متمادی و حتی قرن کنونی را تحت تأثیر قرار داده و با عظمت و ظرافت معنوی خود آثار یأس سرباری را که تمدن فنی جدید نمایش میدهد ملایم کرده است.

فرهنگ و تمدن معنوی یونان که بکمک شعر و هنر در سواحل دریای مدیترانه پراکنده شد هرگز در فلات ایران نفوذ نکرد. البته پارس ها که اهورامزدا را پرستش میکردند در برابر محاسن مذاهب خارجی همیشه بی علاقه نبوده اند، ولی فقط خدایانی در معابد آنها راه داشت که پادشاه قسمتی از سال را در کشور و سرزمین آن خدا میگذرانید. آنائیتیس<sup>۱</sup> علناً مورد احترام حکام پارس قرار گرفت و محتمل است با میلیتای کلدی<sup>۲</sup> و آشورت سوری<sup>۳</sup> نیز در بعضی نقاط بهمین ترتیب رفتار شده باشد. در مصر بعضی از پادشاهان باتدبیر هخامنشی به بعل هامون<sup>۴</sup> و فتاح<sup>۵</sup> و ایزیریس<sup>۶</sup> و آپیس<sup>۷</sup> و ایزیریس<sup>۸</sup> و نیت<sup>۹</sup> احترام میگذاردند.

در یونان برعکس، وقتی پارس ها این سرزمین را اشغال کردند معابد آنها را آتش زدند و هیچ قرینه ای در دست نیست که بعدها با خدایان یونان که عبادتگاه آنها را آتش زده بودند هوس سازش کرده باشند، بخصوص که خدایان یونان رفتار خشونت آمیز آنها را بسختی مجازات کرده بودند. و نیز معلوم نیست که آیا پارس ها هرگز نام زوس<sup>۱۰</sup> یا آپولون یا آتنه و یا هرا<sup>۱۱</sup> را بخاطر سپرده و از قدرت و نیروی آنها هراسیده باشند. ازین حیث یعنی ویران کردن معابد یونانی، فقط یک استثنا میتوان در تاریخ باستان یافت و آن در سال ۴۹۰ قبل از میلاد بود که داتیس<sup>۱۲</sup> از ویران کردن معبد جزیره دلوس<sup>۱۳</sup> خودداری کرد و حتی در مقابل آرامگاه آرتمیس و آپولون کندر باتش افکند. البته این اقدام که ناشی از حزم و سیاست بود از طرف یونانیانی که همراه فرمانده پارس بودند و جزیره دلوس در نظر آنها مقدس بود بوی توصیه شده بود. ولی این

1- Anaitis

2- Mylitta

3- Ashtorét

4- Baal-Hammon

5- Phtah

6- Osiris

7- Apis

8- Isis

9- Neith

10- Zeus

11- Héra

12- Datis

13- Délos

امر مانع این نبود که بنا بر روایت هر دوت، چند روز بعد همین فرمانده پارسى آرامگاه ناکسوس<sup>۱</sup> و ارتره<sup>۲</sup> را غارت کند و آتش زند. این اقدام وی در حقیقت انتقام حریق معابد سارد بدست یونانیان بود.

در همان حال که زبان یونانى بکمک نبوغ یونى ها در آسپای صغیر منتشر میشد و جای زبان های محلی فریژی و لیدی و لیبسى را میگرفت، در پارس با وجود روابط دائمى غالب و مغلوب، چنین وضعى مشاهده نگردید. بطوریکه از کتیبه های هخامنشى که اخیراً قرائت شده معلوم میشود، زبان یونانى کمترین نفوذى در زبان پارسی نکرده بود. شاهنشاه هخامنشى هزاران رعیت داشت که زبان آنها یونانى بود و جز این زبان نه زبان دیگری را میفهمیدند و نه بآن سخن میگفتند، و با این حال زبان یونانى هرگز در شمار زبان های رسمى دربار قرار نگرفت.

در کتیبه بیستون و کتیبه های کاخ های تخت جمشید که داریوش با حروف بزرگ قسمتى از تاریخ سلطنت خود را حک کرده، حکاکان پارسی فقط زبان پارسی و ایلامى و آشورى بکار برده اند، در حالیکه زبان ایلامى و آشورى در آن هنگام از زبان یونانى اهمیت کمتری داشت.

پادشاه ایران قطعاً مترجم هاى در اختیار خود داشت و بوسیله آنها با سفر ا و فرستادگان شهرهای یونان که برای حمایت منافع اتباع یونان مقیم پارس اعزام میشدند مذاکره میکرد. با این حال، ظاهراً برای زبان یونانى اداره تحریری نظیر اداره ای که بزبان آرامى با ایالات غربى امپراطورى مکاتبه میکرد وجود نداشت. فرمان هاى که از پایتخت برای شهرهای اثولى<sup>۳</sup> و یونى و درى<sup>۴</sup> واقع در ساحل آسیای صغیر میرسید در سارد و داسکیلون بوسیله کارمندان صلاحیت دار ترجمه میشد. آنچه در باره زبان گفته شد، در باره خط هم صادق است، چه نخستین عناصر علائم اولیه ای را که پارس ها برای تعیین اعراب زبان خود بکار میبردند از تمدن قدیم بین النهرین اخذ کرده بودند. ولى کار پارس ها هنگامى رونق مییافت که اصول الفبا بتدریج قواعد ثابت خود را بر اجتماعات بشرى تحمیل میکرد. پس ناچار از زمان داریوش، پارس ها الفبائى انتخاب کردند که میتوان آنرا شبیه الفبای فینیقی دانست.

1- Naxos

2- Eretrée

3- Eolie

4- Dorie

این الفباء از سی و شش حرف ترکیب میشد که قسمتی از آن حروف صدا دار و قسمتی حروف بی صدا بود. ولی این حروف هیچگونه ارتباطی با حروف الفبای فریژی و لیبی و «کاری» نداشت از الفبای یونانی مشتق بود؛ و حتی با خط آرامی که در آن زمان در بین النهرین بکار برده میشد شباهتی نداشت و میتوان نتیجه گرفت که زبان پارسی تنها زبان آریائی بود که با الفبای میخی نوشته میشد. این زبان از بعضی لحاظ با زبان زند و بعبارت بهتر با زبان ماد فرق دارد و در حقیقت اینها دوزبان محلی معاصر بوده اند که یکی در جنوب و دیگری در شمال فلات ایران بکار برده میشد.

متونی که بوسیله آنها ما زبان پارس قدیم را شناخته ایم منحصر به کتیبه هائی است که غالب آنها مختصر است و پیوسته عبارات واحدی در آن تکرار میشود. از این لحاظ کتیبه های پارسی نظیر کتیبه های آشوری است، با این تفاوت که کتیبه های آشوری مفصل ترند. معروف ترین و مهم ترین این کتیبه ها، کتیبه ایست در بیستون متعلق به داریوش که کلمات آن بتهائش بیش از ده برابر مجموع کلمات سایر کتیبه ها است (متخصصین، پس از قرائت کلیه کتیبه های پارسی که تا کنون کشف شده توانسته اند بیش از چهارصد کلمه بیابند).

از آنچه گذشت چنین نتیجه گرفته میشود که دولت پارس در زمان کوروش حقیقه بدرجه یک دولت نیرومند طراز اول جهان ارتقا یافته و از لحاظ سیاسی و اجتماعی کاملاً مستقل و متکی بخود شده بود. این دولت قصد داشت سازمان تازه ای در آسیا تأسیس کند و جنگجویی و سلحشوری سربازان آشور را که یک قرن قبل در تحت لوای قدرت خود آسیای غربی را متحد کرده بودند برفع خویش احیا و تجدید کند. سایر اقوام و ملل آسیائی ناچار بودند در تحت لرای دولت پارس برای ایجاد طرز تفکر جدیدی که در نظر پادشاهان سرسخت تخت جمشید مافوق طرز تفکر کهنه آشوری و بابلی بود همکاری و کوشش کنند.

پارس ها با مذهب و هنر و سیاست توسعه طلبی سهم خود را بابت کوشش شاق و پرهزمتی که هزاران سال قبل بشر برای بهبود و ترقی آینده خود از تمدنی به تمدن دیگر کرده است پرداخته اند.

پارس باستان زبان اختصاصی خود را حفظ کرد. و با این عمل استقلال خود را نشان داد و ثابت کرد که حاضر نیست وارث تمدن های قدیم تری گردد که در همسایگی

او سرنگون شده بودند و یا تحت تأثیر تمدن یونانی در آسیای صغیر قرار گیرد. پارس ها که از گذشته خود و منشاء آداب و رسوم و سنن قومی خویش بی اطلاع بودند ، قصد داشتند تمدن تازه ای تأسیس کنند که استحکام و دوام آن فقط متکی به نبوغ نژاد پارس بوده باشد. پارس زمان کوروش دنباله امپراطوری ماد نیست ، و نیز نمیتوان آنرا دنباله تمدن بابل دانست .

امروز این دولت در برابر ما مانند یک سازمان سیاسی تازه و عظیمی جلوه میکند. بدیهی است پارس از عوامل خارجی استفاده کرد و هزاران پیشه ور و معمار و حجار خارجی را با آغوش باز پذیرفت ، ولی این اشخاص بزودی تحت تأثیر محیط تازه خود قرار گرفتند و اساس هنر تازه ای را که بکلی با هنر کشور اصلی آنها مغایرت داشت پذیرفتند.

نکته ای که باید بخاطر داشته باشیم اینست که این تمدن هخامنشی در حدود سه قرن دوام کرد (مدتی که برای ایجاد تمدن بادوام جدیدی بسیار کوتاه است) ، و درین مدت فعالیت و قدرتی غیرعادی از خود ابراز کرد، بقسمی که امروز در برابر نمونه های هنر و معماری ظریف و شاعرانه کاخ های پادشاهان پارس هر بیننده ای دچار شگفت و حیرت میشود .

در پایان این کتاب خواهیم دید که تمدن امروز بشر تا چه حد مدیون پارس- های هخامنشی است، همین پارس های هخامنشی که ازورای حجاب زمان دلائل زیادی برای اثبات نبوغ فکری خود باقی گذارده اند .



## فصل هفتم

### نبونید

نبونید در شهر بابل، شهری که در دنیای بحرانی قدیم بمنزله مغز متفکر زمان بود حکومت میکرد. شاید این برگزیده جدید خداوند مردوک، هنگامی که از آخرین اخبار سقوط لیدی مطلع میشد به بار سنگین مأموریتی میانداشید که بخت النصر یکی از شگفت‌انگیزترین پادشاهان زمان برای او باقی گذاشته بود، پادشاهی که در ردیف هامورابی، منیگ‌هوانگ<sup>۱</sup>، رامسس، اکبر، تیمور لنگ و ناپلئون قرار دارد.

نبونید در شهری حکومت میکرد که برای بار دوم در تاریخ طویل آن سایر دول در جستجوی اتحاد و جلب مساعدت آن بودند. چهار هزار سال قبل در قرن هامورابی بابل از لحاظ امور سیاسی و سازمان اجتماعی در تاریخ بطرز بیسابقه‌ای میدرخشید. در همین دوره بود که جامعه بابل برای نخستین بار صاحب قوانین معروفی شد که امروز هم سرمشق بهترین و دانشمندترین حقوق‌دانان ما میباشد<sup>۲</sup>.

رونق و سعادت که حکومت بی‌نظیر هامورابی با خود بارمغان آورد و تعادل اجتماعی که مدتها بعد از او نیز جامعه بابل را در محیط آرام و ساکتی نگاهداشت، بتدریج از بیداری سیاسی و هشیاری جانشیان این مرد بزرگ کاست. جانشینان او که بکلی تسلیم لذا ید بابل بودند مواجه با حملات شدید اقوام کوهستانی کاسیت<sup>۳</sup> شدند که از

#### 1- Ming Huang

۲- هامورابی پادشاه معروف اولین سلسله سلطنتی بابل برای استحکام امپراطوری وسیعی که بقدرت اسلحه بدست آورده بود مجموعه قوانینی باتباع خود تحمیل کرد. متن این قوانین بر روی چندین قطعه سنگ بزرگ حک شد و به معابد شهرهای بزرگ بابل فرستاده شد. این قوانین مجموعه اصول حقوقی بشمار میرفت که کلیه ساکنان بابل تابع آن بودند.

#### 3- Cassites

کوههای زاگروس هجوم آورده بودند. کاسیت‌ها مردمانی غیرسامی و از نژاد مهاجران اروپائی بشمار میرفتند که در عصر حجر باین نواحی مهاجرت کرده بودند، و چون مردمانی بی چیز بودند، سرزمین پرثروت بابل و بین‌النهرین سفلی را که بابلی‌ها «سرغازهای بهشت» مینامیدند تصرف کردند و شهرهای بزرگ و بارونق آنرا بدست غارت سپردند.

پیروزی اقوام کاسیت نشانه نخستین پیروزی عنصر خارجی بر تمدن قدیم سامی در بابل بود. لیکن کاسیت‌ها نیز بعد از شش قرن تسلط براین نواحی که تاریخ آن همچنان مجهول مانده، بنوبه خود تحت تأثیر لذائذ بی نظیری که از آن برخوردار بودند قرار گرفتند و رفته رفته فاسد شدند و خوی جنگی خود را در اثر تماس بابومیان از دست دادند و کم کم در آنها تحلیل رفتند و بموقع خود از کشور رانده شدند.

نبوپالاسار پس از راندن اقوام کاسیت سلسله جدیدی تأسیس کرد که بزرگترین شخصیت برجسته آن بخت‌النصر بود که در سال ۵۵۵ قبل از میلاد درگذشت و نبونید جانشین او شد.

نبونید آخرین پادشاه سلسله یازدهم از آینده خود بیمناک بود. مردمی که او بر آنها سلطنت میکرد نسبت بوقایع سیاسی زمان بی‌قید بودند و جز به طلسم و جادو نمی‌اندیشیدند. وارث افتخارات بخت‌النصر که میدانست امپراطوری او فقط ظاهری فریبنده دارد بخوبی متوجه بود که افزایش قدرت پارس ها امنیت راههای تجارتی او را بخطر میانداخت، راههای گرانبھائی که بابل سلطه سیاسی خود را بر سراسر آسیای غربی مدیون آن بود و بکمک آن ثروت جهان را بداخل خود جلب میکرد.

نبونید روزهای دشوار و سختی برای بابل پیش‌بینی میکرد. او میدانست در دنیای جدیدی که کوروش بافتوحات خود تأسیس مینمود بابل در سرایشی سقوط و بحران قرار گرفته بود. لیکن در همان حال که نبونید دچار افکار بحرانی بود و از تحریکاتی که در خفیه بمخالفت باوی در بابل صورت میگرفت بیم داشت و برای جلوگیری از خطر پارس نقشه درهم کوفتن کوروش را در سر می‌پیروانید، شهر بابل آرام و آسوده درناز و نعمت غنوده بود.

درین شهر که بایک میلیون نفر مردم آن پر جمعیت ترین شهر زمان محسوب میشد

هیجان عمومی باغروب آفتاب آغاز میشد.

در صحرای وسیعی که بابل میان آن قرار گرفته بود معابد عظیم و مربع شکل و باغ های معلق در میان انبوه بناهای شهر جلب توجه میکرد. در اعماق شب تیره خداوند مردوک با چشمان سنگی به گاوهای بالدار عظیم و اسرار آمیز مینگریست. نبونید، وارث و داماد بخت النصر در کاخ عظیم آجری خود گوش به سخن نقالانی میداد که سرگذشت این فاتح بزرگ آشوری یعنی بخت النصر بزرگ را برای او نقل میکردند.

بخت النصر! پادشاه مقتدری که بیت المقدس را تسخیر و ویران کرد و بدست شعله های آتش سپرد و قوم اسرائیل را باسارت برد. شهر بابل را بدرجه ای از عظمت رسانید که بزرگترین و فعالترین شهر دنیای باستان شد، بعدی که امروز هم در خاطره مورخان مظهر تمدنی است که مورد تحسین جملگی اقوام است.

بخت النصر، این بناکننده بزرگ و سرباز بانبوغ یکی از جالبترین قیافه های تاریخ باستان است. او مانند یک خدای واقعی بر امپراطوری وسیع خود حکومت کرد و با سربازان تیرانداز ماهر خویش «سراسر زمین را طی کرد و بمیزان شن های بیابان اسیر گرفت و اقوام مختلف را در گرد و غبار افتخارات و عظمت خود غوطه ورساخت.» این مرد که پیشوایان یهود برای متنبه کردن قوم خود ظهور او را بلیه ای لازم و ضروری تشخیص داده بودند، در حقیقت قهارترین دشمن قوم یهود بشمار میرفت. او بیت المقدس را با آتش و آهن تسخیر و ویران کرد.

ارمیا<sup>۱</sup> چنین گوید: «ای بیت المقدس تیره بخت، توناپاکی؛ من دامن پیراهنت را به گونه ات میکشم تا ناپاکی ها و حرامزادگی ها و فحشای زیادی که درون تو حکومت میکنند دیده شود. کلدانیها به بیت المقدس حمله خواهند کرد و آنرا با آتش خواهند سوزانید. و خانه هائی را که از بام آنها برای بعل قربانی میکردند به تل خاکستری تبدیل خواهند ساخت و پسران و دختران را از دم خنجر خواهند گذرانید.»

در سرود آزاف<sup>۲</sup> چنین گفته شده است: «الوهیم!<sup>۳</sup> اقوام مختلف میراث ترا ضبط کرده اند، معبد مقدس ترا آلوده و شهر بیت المقدس را بصورت پشته ای ویرانه درآورده اند. آنها اجساد بندگان ترا طعمه پرندگان هوا کردند و گوشت پرستندگان را به درندگان

زمین دادند . آنها خون اتباع ترا مانند آب گرداگرد بیت المقدس جاری کردند و کسی نبود که اجساد آنها را دفن کند . « حزقیال<sup>۱</sup> ضمن مجسم کردن خشم خدای یهود «یهوه»<sup>۲</sup> از قول او چنین میگوید: «من بیت المقدس را ویران خواهم کرد.»

بخت النصر در جوانی آخرین شعله های حریقی را که حجاریهای کاخ عظیم پادشاهان نینوارا فرو بلعید بچشم دیده و مشاهده کرده بود چگونه باد صحرا خاکستر شهری را که بدست پدرش برای ابد نابود میشد در اعماق افق بیکران پراکنده میکرد . زندگانی او نیز مانند صحنه ای از عظمت درخشید . بخت النصر کشور های فنیقیه ، فلسطین ، فیلیستی<sup>۳</sup> ، آمون<sup>۴</sup> و موآب<sup>۵</sup> را تسخیر کرد و با تصرف پلوز<sup>۶</sup> که مرکز تجارت مصر و محل اجتماع کشتی ها در دریای مدیترانه بود به دره رود نیل دست یافت . و آنگاه با فرعون متار که جنگ کرد و دختر او را بغنیمت گرفت و چون پدرش در گذشته بود ، باشتاب به بابل آمد و تاج و تخت پادشاهی را قبضه کرد .

ازین بعد طوفان فاتح بابلی متوجه گالیله<sup>۷</sup> شد و این شهر را با تنش و خون کشید و غارت و ویران کرد . آنگاه سدسیاس<sup>۸</sup> را که براو شوریده بود خواجه ای زنجیر بزبان قلاب کرد و پپای تخت او افکند ، در حالیکه بیت المقدس مانند نیتوا در آتش میسوخت و بفرمان بخت النصر ، دژخیمان بابلی خنجر بر گلوی فرزندان سدسیاس میگذارند . افتخار بر بابل ! بخت النصر بادست خود باخنجری ازطلای ناب چشمان پادشاه فلسطین را از کاسه بیرون کشید !

افتخار بر بابل ! معبد عظیم سلیمان را شعله های آتش در آغوش کشید و این بنای عظیم را درهم فرو ریخت ، در حالیکه بابلی های مغرور و متکبر که از خون دیگران سرمست شده بودند زیباترین اسرای یهود را بر گزیدند و زبان و چشم آنها را جدا کردند ، احشاء آنان را بیرون ریختند و زنده زنده پوست از تن آنان کنندند و سپس آنها را بدار آویختند تا پیروزی آنها بر قوم اسرائیل درین روز پرهیجان که شهر مقدس از حمایت خدای خود محروم شده بود بیشتر و بهتر جلوه ابدی داشته باشد .

1- Ezéchiël

3- Philistie

5- Moab

7- Galilée

2- Iahové

4- Ammon

6- Péluse

8- Sédécias

افتخار بر بابل! بیت المقدس نابود شد و بخت النصر توانست بر روی گردونه‌ای تندرو برای اظهار سپاسگزاری و فروتنی در برابر ایشtar<sup>۱</sup> حاضر شود. در همان حال ار میا که وقوع این بلیه بزرگ را پیش‌بینی کرده و ازین کشتار تاریخی جان بدر برده بود بر ویرانه‌های شهری که در عشق و غرور خود غوطه‌ور بود میگریست. وی در کلام زیبایی که در انجیل گفته و نشانه یأس و ناامیدی شدید اوست چنین میگوید: «چگونه ممکن است قومی که بین سایر اقوام سربلند و بزرگ بود امروز مانند بیوه‌زنی بی‌پناه گردد؟»

افتخار بر بابل! قوم اسرائیل بعنوان یک ملت واحد از صحنه تاریخ جهان حذف شد. بخت النصر همه را درهم فرو ریخت، دولت، کاخ‌ها، سپاه، ثروت و تجمل این کشور در مدت چند روز در برابر او به‌دود و خاکستر مبدل شد.

قوم اسرائیل که زیاد بخود غره‌بود، مجروح و خون‌آلود مانند غلامان تیره بخت باخفت بزنجیر کشیده شد و باسارت به بابل رفت. این قوم تیره بخت و اسیر، با وجود مصائبی که متحمل شده بود، هنگام ورود به «شهر خدایان» برای تجلیل از فاتحان خود از روی اجبار و اکراه ناچار به خواندن آواز دسته‌جمعی گردید.

مردم بابل هر گز بازنده روزی که قوم یهود اسیر و بیچاره از دروازه‌های شهر آنها گذشت شادی و سروری بخاطر نداشتند. در بین غرش گوش خراش سنج و دهل و غریو شادی مردم بابل، اسرای یهود فاتح قهار خود را ایستاده در گردونه‌ای مشاهده کردند که اهالی پایتخت دیوانه‌وار برای او کف می‌زدند و قوتوحاتش را تحسین مینمودند.

افتخار بر بابل! «بیت المقدس دیگر وجود نداشت! در تاریخ بشر این عبارت باید هر روز گفته شود و تا ابد خاطره آن فراموش نشود!» قوم یهود چاره‌ای نداشت جز آنکه در اسارت ناله کند و در انتظار روزی باشد که موعد آزادی فرا رسد. موعد آزادی هفتاد سال پس از اسارت هنگامی فرا رسید که کوروش بنوبه خود بعنوان فاتح بزرگ از دروازه‌های بابل گذشت. «در نزدیکی رودهای بابل می‌نشستیم و میگریستیم. ای بیت المقدس بزرگ! اگر من ترا فراموش کنم، زبان درد هانم خشک باد. و تو ای بابل راهزن، خوشبخت کسی که سزای ترا در کف گذاری!»<sup>۲</sup>.

افتخار بابل! محصولات سراسر عربستان جنوبی متوجه دروازه‌های این شهر بزرگ شد و کاروان‌هایی که از صحرای عظیم و دور دست عبور میکردند هر روز از آستانه آن میگذشتند.

استعمار اقتصادی بخت‌النصر منشاء کلیه اقدامات او بود. او نیز مانند سایر کشورگشایان بزرگ مجذوب هندوستان افسانه‌ای شده بود، هندوستانی که برای مدعیان سلطه جهانی آرزوئی ابدی و تخیلی دائمی بود. مگر نه اینست که درین کشور وسیع معادن طلا و الماس بمیزان محصول جو و هندوانه در کرانه‌های رود فرات موجود بود؟ هندوستان! سراب افسانه‌ای جهان‌گشایان بزرگ! بخت‌النصر نیز اکنون به مرواریدهای سیلان وادویه هندی و زمردهای صحرای گوبی<sup>۱</sup> میانداشید. او تصمیم گرفت عبور و مرور کالاها را کنترل کند و برای کاروان‌هایی که از صحرای وسیع عربستان میگذشتند امنیت بیشتری تأمین کند. این کاروان‌ها که حامل کالای هند بودند میبایستی بابل را بزرگترین شهر تجارتی جهان کنند. پس برای اینکه دیگر تجار احتیاج به عبور از صحرای وسیع و خطرناک عربستان نداشته باشند، بخت‌النصر تصمیم گرفت در میان شنزارهای عظیم این ناحیه پایتخت جدیدی بنا کند که تمام کالاهای هند قبل از ورود به بابل در آن انبار شود و آنگاه به بابل که نبض بازار جهانی بود گسیل گردد. او در شنزارهای صحرای متروک و کشنده عربستان پیش رفت تا روزی که ناگهان در میان صحرای سوزان کشور اسرارآمیز ملکه سبا در برابر چشمانش گشوده شد. او متوجه جنوب و کشور افیر<sup>۲</sup> شد که حزقیال خطاب به شهر صور در باره آن چنین گفته بود: «اعراب و امرای کدار<sup>۳</sup> با تو تجارت میکنند و گوسفند و بز برای تو میآورند. تجار راهما<sup>۴</sup> و سبا پادوهای تو هستند و ادویه معطر و طلا و سنگهای قیمتی را در بازارهای عرضه میکنند. هاران<sup>۵</sup>، کانه<sup>۶</sup> و هدن<sup>۷</sup> فروشندگان تو هستند. ددان<sup>۸</sup> برای تو فرش میسازد. ادم<sup>۹</sup> نیز با تو تجارت میکند و پارچه‌های زربفت و ارغوانی و کتان و جواهرات قیمتی برایت میفرستد.» بدین ترتیب بخت‌النصر دیوانه‌وار متوجه جنوب شد و بسوی نجد و حجاز شتافت. در دروازه‌های

1- Gobi

2- Ophir

3- Kedar

4- Rahma

5- Harran

6- Cané

7- Heden

8- Dedan

9- Edom

مکه جنگید، درطول دریای سرخ سرازیر شد و باتمدن یمن وسبا مواجه گردید.  
 بخت النصر که از وجد وشعف بغلیان آمده بود خدای خود را بخاطر آورد و  
 چنین گفت: «من مجسمه ترا ازجان خود بهتر دوست دارم، من از بابل خارج نشده‌ام،  
 ولی آرزو دارم که بد ستورتو، ای خدای بخشنده مردوك، خانه‌ای که من برپا کرده‌ام  
 تا ابد دوام آورد و بتوانم از پادشاهان تمام جهان باج گیرم.» آنگاه به مسیب<sup>۱</sup> وارد شد و  
 باحیرت تمام بابر ج هفت طبقه‌ای از مرمر مواجه گردید که شیرهای سنگی عظیم پوزه  
 های خود را از فراز آن بیرون کشیده بودند و باد در دهان آنان می پیچید و صدای  
 غرشی مخوف بگوش میرسانید<sup>۲</sup>.

بخت النصر میخواست باز هم جلوتر براند، ولی صحرای وسیع، آفتاب سوزان  
 فقدان راه وخستگی ومحرومیت زیاد این فاتح بزرگ وسپاه عظیم او را در برابر صحرای  
 وسیع داهنا<sup>۳</sup> متوقف کرد. غرور ونخوت وی بحدی بود که میل داشت بر طبیعت هم  
 فائق آید. پس سربازان خود را تشجیع کرد و سربازی از وعده‌های زیبا در نظر آنان مجسم  
 نمود؛ ولی سربازان دسته دسته در زیر آفتاب سوزان از پا درآمدند وزمزمه مخالفت  
 آغاز کردند.

بدین ترتیب این فاتح شگرف از ادامه فتوحات وسیع خود منصرف شد و بار دیگر  
 بسوی شمال حرکت کرد. وی بدون اضطراب ودغدغه خاطر قبایل دور افتاده این  
 نواحی متروك را فرو گذاشت، ولی چنان خاطره‌ای از خود در محل باقی گذاشت که  
 همه‌وی را فرستاده خدا تصور کردند، و قرن‌ها بعد نام او با افسانه‌های مرموز  
 مشرق زمین که مظهری از افتخارات وعظمت او بود آمیخته شد.

### 1- Massiab

۲ — شیر عنوان تزئینی است که غالباً در کلمه مشاهده میشود. اعراب و هندیها  
 نیز بان علاقه داشتند. جمعی از باستان‌شناسان بخرج موزه بریتانیایی وموزه دانشگاه پنسیلوانی  
 حفاریاتی در قسمت آبراهام (Abraham) نمودند و قبرهای سلطنتی شهر اور (Our) را  
 کشف کردند. یکی از محققان، ضمن مطالعه نتیجه عملیات این باستان‌شناسان چنین مینویسد:  
 این سربازان شیر که از ورق‌های مس ساخته شده، قیافه تهدیدآمیز و چشمان سرخ‌رنگی که  
 بر صدق‌های سفید میدرخشد و دندانهای سنگی سفید وزبان سرخ رنگ موضوع هنری بسیار  
 جالبی در نظر اعراب و هندیها بوده است.

### 3- Dahna

این جنگ و لشکر کشی بیفایده نبود، چه بخت النصر موفق شد برای مدتی قسمتی از تجارت هند را متوجه بابل کند و نفوذ تجار فنیقی را از عربستان براندازد.

این پیروزی اورا برانگیخت تا شهر صور را که کارتاژ آسیای غربی شده بود از پا درآورد<sup>۱</sup>. شهر صور پس از آنکه در برابر سالمانازار<sup>۲</sup> و نینوا مقاومت کرد و مدتی مطیع سارگن و سناخریب و آسور بانیپال گردید، استقلال خود را از نو بدست آورده بود. واقعه شهر صور را حزقیال چنین پیش گوئی کرده بود: «من از نواحی شمال بخت النصر پادشاه بابل و شاه شاهان را به صور خواهم فرستاد. او با اسب ها و گردونه های جنگی و افراد بیشمار از اقوام مختلف خواهد رسید. وی برج های چوبی و راههای خاکی بنا خواهد نمود و در برابر حصار شهر گوسفندان قربانی خواهد کرد. صور در میان دریامانند تخته سنگی خواهد شد که برای خشک کردن تور ماهیگیران بکار میرود.» قلعه صور مدت سیزده سال در مقابل سپاه نیر و مندی که در برابر حصار آن کمین کرده بود مقاومت کرد. سیزده سال تمام! ولی صور نیز بنوبه خود مغلوب شد و اکنون ساجرای آنرا از قول حزقیال بشنوید: «آنهائی که سابقاً لباسهایشان بانواع جواهرات از زبرجد و یاقوت و زمرد و طلا میدرخشید و کسانی که بافتخار آنها طبل ها و نی ها بصدا میآمد محکوم بفلاکت خواهند شد و شهر آنها ویران خواهد گردید. این اراده خداوندی است که بشهر صور اعلام کرد: «من ترا بر زمین میافکنم، بعلت کثرت ناپاکی ها و بی انصافی در کسب و بی احترامی به امکنه مقدست.»

پس از پیروزی بر صور بخت النصر بفکر نبردهای جدید بوذ و این بار تصمیم گرفت بصوب قاره ناشناس تازه ای بشتابد. در سال ۵۶۸ در آغاز پیری پس از مشورت با جگر و احشاء یک گوسفند قربانی تا شهر غازا پیش رفت، در مقابل شهر پلوز شیپورهای بابلی برای جنگ با فرعون مصر آهنگ آماده باش نواختند. بار دیگر پیشوایان یهود که بخت النصر را شمشیر قهار خدای خود برای کوبیدن پادشاهان مصر میدانستند در برابر معبد آستارته<sup>۳</sup> چنین پیشگوئی کردند: «پادشاه بابل در راه راست! آنها که حاضر بمرگ اند بمیرند، آنها که حاضر به اسارتند اسیر شوند و آنها که حاضر به جنگند

۱- تاریخ محاصره شهر صور مشخص نیست. هولشر (Holscher) تاریخ محاصره این شهر بزرگ فنیقی را از ۵۹۰ تا ۵۸۶ یعنی قبل از تصرف بیت المقدس دانسته است. ولی عقیده عمومی بر اینست که این محاصره بعد از تصرف بیت المقدس از ۵۸۶ تا ۵۷۰ بوده است.



به جنگ بشتابند! <sup>۱</sup> قبل از آغاز نبرد نهائی بخت النصر خطاب به خدای گولا <sup>۲</sup> چنین تضرع وزاری کرد: «ای الهه گولا، تو دشمنان مرا بر زمین میزنی، تو قلب مرا بر ضد دشمنان من روشن میکنی، تو غنیمت جنگی و آسایش بمن میبخشی و بر شهرت مملکت من میافزائی.»

افتخار بر بابل! الهه گولا بخت النصر را حفظ و حمایت کرد. وی بار دیگر فاتح شد و توانست خیمه خود را در برابر کاخ آمازیس <sup>۳</sup> برپا کند و برای نسل آینده این کتیبه را از خود باقی گذارد: «در سی و هفتمین سال، (سی و هفتمین سال سلطنتش) بخت النصر پادشاه بابل برای جنگ بسوی کشور میزیر <sup>۴</sup> شتافت. آمازیس پادشاه میزیر سپاه خود را مجهز کرد... ولی بخت النصر منتظر نشد... وی خود را به خداوندان سپرد... اوسپاه مصر را درهم شکست و نیست و نابود کرد.» و آنگاه برای آنکه نامش در دره نیل جاودان بماند بتأسیس شهری در نزدیکی ممفیس دست زد که آنرا بابل مصر نامید. معروف است که این شهر شاهکاری از صنعت معماری بابل بود و در دوره اگوست یکی از بزرگترین شهرها محسوب میشد.

بخت النصر پس از پیروزی بر مصر به بابل بازگشت. ازین پس پایتخت کشور وسیع او که بصورت بانک دنیای قدیم درآمد بود دوره رونق و سعادت بخود دید که در تاریخ آن بی سابقه بود. مردم بابل بخت النصر را مانند خدائی پرستش و احترام کردند. مردم اطفال ذکور خود را نبو-کور-اوزور-ایلو <sup>۵</sup> یعنی «بخت النصر خداست» یا نبوکودور-اوزور-شامسی <sup>۶</sup> یعنی «بخت النصر آفتاب من است» و یا نبوک بان <sup>۷</sup> یعنی «بخت النصر خالق من است» نام گذاردند.

این قوم خوشبخت از جنگ خاطره ای جز منافع و غنائم آن نداشت زیرا همه آنها

۱- اطلاع ما از جنگ بخت النصر در مصر بوسیله آثار مکشوفه در بابل است. بعلاوه در کتیبه سن هور (Sin-Hor) نیز از آن ذکر شده است. این کتیبه بر روی گل رس حک شده و امروز در موزه بریتانیائی محفوظ است.

2- Goula

3- Amasis

4- Misir

5- Nabu-Kur-Usur-ilu

6- Nabukudur-usur-shamsi

7- Nabuch-bani

در جنگ شرکت نمی‌کردند و بسیاری از آنها با پرداخت مالیات جنگ یا پرداخت هزینه تجهیز یک سرباز از خدمت نظام معاف می‌شدند.

این قوم خوشبخت که از اعمال شاق نظامی گریزان بود فتوحات پادشاه خود را افتخار نظامی تلقی نمی‌کرد، بلکه آنرا وسیله‌ای برای تحکیم قدرت مالی خود میدانست که بکمک آن سپاه‌بیشمار برای تامین احساسات حرص و طمع خود فراهم می‌کرد. این قوم لذت پرست که متمول ترین قوم جهان بشمار میرفت و از شجاعت و قهرمانی بی‌خبر بود برای جاودانی کردن خاطره پادشاه خود مجسمه‌ای از طلای ناب وزن صد و چهل کیلو برپا کرد. این مجسمه عظیم که بر روی تپه دورا<sup>۱</sup> در جنوب بابل برپا شده بود بردشت‌های بین‌النهرین مسلط بود و هزاران تن از اهالی امپراطوری برای پرستش و احترام آن می‌شتافتند.

افتخار بر بابل! به همت بخت‌النصر بزرگ این شهر بصورت مرکز جهان و قلب و روح آن درآمد و مانند زالوئی گرسنه عصاره سراسر زمین را می‌مکید. در شمال، خط سیر کاروانهایش تا اکباتان پایتخت رقبایش پیش می‌رفت و از آنجا متوجه مشرق و بنادر دریای خزر میشد و به اسکندریه آسیا می‌رسید.

درین نقطه کاروان‌ها از هم جدا می‌شدند؛ بعضی متوجه باکتری (۲) و بعضی متوجه هند می‌گردیدند. در هند، سده‌های کاروانی دیگر کاروان‌های بابلی را متوجه مشرق و قلب کشور های پر ثروت هند و ملتقای رود گانژ و باکتریان و یا کسارت<sup>۳</sup> می‌کرد. در جهت غرب، راه کاروانی دیگری در طول فرات متوجه مدیترانه میشد و تا آرمیزی<sup>۴</sup> بخط مستقیم پیش می‌رفت و از آنجا بسوی مغرب منحرف و به شعب متعدد تقسیم میشد. این راه‌های پیشمار و شعب متعدد از کشورهای فنیقنه و اسرائیل می‌گذشت و تا شهر پلوز در مصر پیش می‌رفت و سراسر این نواحی را از کالاهای بابلی انباشته می‌کرد. در شمال، راه کاروانی دیگری بود که محصولات هند را بردوش اسبان و شتران از راه بابل متوجه شوش و سوریه می‌کرد و پس از عبور از سیلیسی و فریژی به سارد پایتخت لیدی منتهی.

بخت‌النصر می‌توانست تصور کند که اثری جاودانی از خود بیادگار گذاشته! کتیبه‌هایی که بر روی سنگ‌های عظیم حک شده است همه نشانه افتخارات او است. کتیبه‌های

1- Doura

2- Bactrie

3- Iaxarte

4- Arthemisie

وادی بریزا<sup>۱</sup> و نهر الکلب<sup>۲</sup> در نزدیکی بیروت نقل میکنند که چگونه پادشاه اشخاصی برای قطع اشجار لبنان میفرستاد تا با چوب آنها معبد مردوک و نبو<sup>۳</sup> را در بابل بنا کنند. بخت النصر به اوج قدرت<sup>۴</sup> مطلقه ای رسیده بود که نظیر آن در تاریخ یافت نمیشد، و با این حال مانند جانشین خود نبونید ولو گالزا گزیزی<sup>۵</sup> و گودآ<sup>۶</sup> میل داشت مرد مقدسی بماند. فکر اصلی که بر روی حجاریهای این دوره و روی استوانه ها و مهرهای پهن مجسم شده نماز و عبادت است: غالباً مشاهده میشود که یک کشیش در حالیکه دست خود را تانزدیکی دهان بالا برده در مقابل مظاهر خداوندی و بیشتر در برابر مظهر مردوک و نبو که بر روی یک جایگاه قرار گرفته اند حاضر میشود. و برای اینکه خدایان همیشه نسبت بامپراطوری او نظر مساعد داشته باشند و بنحو مؤثر جانشینان او را حمایت کنند، بخت النصر پنجاه و چهار معبد در شهر بزرگ بابل بنا کرد و در عین قدرت و افتخار آنها را تعمیر و وسیع نمود و محل اقامت خود قرار داد.

در یکی از متونی که اخیراً ترجمه شده پادشاه مقتدر بابل بعضی از اقداماتی را که با صرف مخارج زیاد برای تزیین پایتخت کرده بود چنین شرح داده: «وقتی خداوند، مردوک و قادر بزرگ مرا خلق کرد و سماً بمن دستور داد نظم را در کشور برقرار کنم و شهرهای جدید بسازم و معابد را از نو برپا کنم. و من با ترس این دستور را اطاعت کردم. من بابل شهر عالی و شهری را که محل اقامت او بود با حصارهای عظیم آن امگورانتیل<sup>۷</sup> و نیمیتی انتیل<sup>۸</sup> تکمیل کردم. در آستانه دروازه های آن گاوهای عظیم و اژدها<sup>۹</sup> قرار دادم. پدر من کاری را که هیچیک از پادشاهان قبل نکرده بودند انجام داد و حصاری آجری بدور شهر کشید و من نیز با آجر پخته دیوار عظیم سومی در طول سایر دیوارها کشیدم و به دیوارهای پدرم متصل کردم. پایه این دیوارها را بر آستانه جهنم قرار دادم و قلعه آنها را به بلندی کوهی رسانیدم. پدرم در آن سوی فرات لنگرگاهی از آجر پخته ساخته ولی آنها را ناتمام گذارده بود. من که نخستین فرزند عزیز و دلبد او بودم، دیوار مجاری آراختوس<sup>۹</sup> را از آجر پخته بنیان نهادم و حصاری را که پدرم ساخته بود مستحکم

1- Wadi-Brisa

2- Nahr-el-Kelbe

3- Nabou

4- Lougalzaggsi

5-Goudea

6- Imgur-Entil

7- Nimitti-Entil

۸- نوعی حیوان عظیم و شگفت که سر و بدن آن نظیر افعی بود ولی چهارپنجه داشت که دو پنجه قدیمی مسلح به چنگال و دو پنجه مؤخر متصل بود.

9-Arakhtus

کردم. از اژیل<sup>۱</sup> معبد موحش و خانه بزرگ آسمان و زمین که مسکن خداوند است و کادوگلیزوک<sup>۲</sup> مسکن الهه زارپانیت<sup>۳</sup> و ازیدا<sup>۴</sup> و خانه پادشاه آسمان و زمین را مانند روز روشن کردم. من اتامنانکی<sup>۵</sup> برج بابل را از نو بنا نهادم. در بورسپا<sup>۶</sup> معبد شهر و معبد نبورا بنا کردم و آنها را باطلا و سنگهای قیمتی مانند روز درخشان ساختم.»

بدین ترتیب بابل بعد از دوره کاسیت زیباترین شهر مشرق زمین بشمار میرفت. این رونق و درخشندگی تاحدی مدیون سیاست عاقلانه و محتاطی بود که نسبت به دولت همسایه ماد رعایت میشد (کوروش هنوز وارد صحنه تاریخ نشده بود). بخت النصر برای ابراز علاقه‌ای که به اتحاد با دولت ماد داشت، یکی از شاهزادگان مادر ابعقد از دواج خود در آورد و باغ‌های معلق معروف را که از عجایب دنیای قدیم بود برای او ساخت. درخشندگی و عظمت این شهر با معابد تعمیر شده آن بدرجه‌ای رسید که یونانیان کم‌کم به مسافرت به بابل تشویق شدند. در قرن چهارم قبل از میلاد یونی‌ها برای کسب ثروت و شهرت باین شهر مسافرت کردند و از جمله آنها آنتی‌منیداس<sup>۷</sup> و آلسه<sup>۸</sup> شاعر معروف است که وقتی از لسبوس<sup>۹</sup> رانده شد بخدمت پادشاه بابل رسید.

تاریخ آخرین سالهای سلطنت بخت النصر زیاد روشن نیست. در کتاب دانیل گفته شده که این پادشاه معروف بتدریج دچار جنون شد، ولی در حقیقت «جنون» بخت النصر افسانه‌ای بیش نیست و باید حدس زد که این پادشاه بزرگ در پایان عمر دچار یأس و حرمان شدیدی شد، زیرا مشاهده میکرد برای حفظ این همه افتخارات که در میدان‌های جنگ کسب کرده و دنیای آن زمان در مقابل عظمت آن سر تعظیم فرود آورده بود جانشین لایقی ندارد که شایسته باشد دنباله اقدامات او را ادامه دهد و با احتمال زیاد اقدام او بفتح این امپراطوری وسیع در حکم تجربه کوچکی در تاریخ خواهد بود که بلافاصله پس از مرگش نابود خواهد شد. بخت النصر آنقدر به کشور خود خدمت کرده بود که ملت بابل میتواند تا پایان قرن ملتی بزرگ باقی بماند. این پادشاه فعال از کار خسته بود و میدانست که بزرگترین دشمن امپراطوری بابل یعنی رقابت سیاسی و تحریک و توطئه تا اعماق قلب کشور او نفوذ کرده و امپراطوری وی را از هم خواهد

1- Esagil

2- kaduglisug

3- Zarpanit

4- Esida

5- Etemenanki

6- Borsipa

7- Antiménidas

8- Alcée

9- Lesbos

گسست و سرانجام کشور بی نظیر بابل را باسانی بدست کوروش خواهد سپرد. پیش-بینی روشنی که بخت النصر در باره آینده‌ای دور میکرد وی را رنج و عذاب میداد. جمله‌ای که در زیر نقل میکنیم انعکاس فکر کسی است که در نهایت قدرت ناگهان بظاڪ مذلت میافتد. بخت النصر نیز میتواند مانند آسور بانیپال این عبارت را بر روی سنگها حک کند: «من برای خداوندان و مردم از هیچ عمل کوتاهی نکردم. پس چرا اینقدر اندوهناک و بیمار و بدبخت و بینوا هستم؟ ناملايمات روحی و جسمی مرا از پا درآورد و امروز آخرین روزهای عمر خود را باعجز و لابه آرزو میکنم.» چه فریادی که از لبان بزرگ‌ترین فاتح جهان خارج میشود! از اعماق سه هزار سال تاریخ، درد و رنج روحی مردانی را نشان میدهد که در عین ناشناسی نیرومند، و در عین خوشبختی مردود و بدبخت بوده‌اند! بخت النصر هم از این سرنوشت معاف نبود. روحش رنج میبرد و ناامیدیهای زیاد وی را پیر میکرد. چقدر کشور گشایان بزرگ را سراغ داریم که امروز جهانگشائی-های آنها را تحسین میکنیم و حال آنکه خود حس کرده بودند که فتوحات آنها در حقیقت بیفایده بود و روح آنها از درد و رنج و اندوه در آخرین روزه‌های حیات میسوخت. یکی از اجداد بخت النصر چنین نوشته بود: «قوای من تحلیل میرود و آینده بدی را پیش-بینی میکنم. قبر مرا حفر کرده‌اند و مسکنم را قبل از مرگ اشغال کرده‌اند. بدبختی در تعاقب منست.»

از سرنوشت بخت النصر در آخرین سال‌های سلطنتش اطلاعی در دست نیست و این موقعی است که بابل در مقابل قوم جوان پارس در آتش اختلاف میسوخت. پارس‌ها همانطور که امپراطوری ماد و سارد را برای ابد منقرض کرده بودند، توانستند بدون جنگ بزرگ امپراطوری وسیع بابل را نیز تسخیر کنند و برای ابد نام این امپراطوری را از نقشه جهان محو سازند. امپراطور مقتدری که مجسمه او از طلای ناب در آستانه فلات بین‌النهرین قرار گرفته و مظهر خیالی از عظمت بی‌دوام بابل بود، کشور وسیع بابل را به داماد و جانشین خود نبونید واگذار کرد. درین موقع سرحدات این امپراطوری وسیع به دریاها میرسید، ولی در داخل آن چنان هرج و مرج و اختلاف فرمانروا بود که سقوط حیرت‌انگیز این امپراطوری تاریخی را تسریع کرد. کم‌کم مردم بابل از بی‌حسی و تنبلی پادشاه مقتدر خود ناراحت شدند و در میان مردم طبقه سوم این شایعه منتشر شد که «خداوند مردوك دیگر از بخت النصر حمایت نمیکند. خداوند، بخت النصر

وملت او را بحال خود رها کرده است ! » هرروز مردم مخالف مقابل قصر پادشاه اجتماع میکردند و روزبروز بر عده مخالفان افزوده میشد. در گذشته وقتی همین مردم در همین محل برای ابراز احساسات اعتماد و حق شناسی و محبت نسبت به پادشاه خود جمع میشدند به بخت النصر چنین میگفتند : « مجاری آب بتو تعلق دارد ! چرا گاههای صحرا بتو تعلق دارد ! کوههایی که مسکن قبایل است بتو تعلق دارد ! باغهای درختان میوه بتو تعلق دارد ! ای پادشاه ! خورشید را در دست راست بگیر ! ای پادشاه ! ماه را در دست چپ قرار ده ! سلطنت خداوندان در جسم تو نفوذ کند ! ».

ولی امروز بابل در ترس و خوف غوطه ور گردیده ! « بخت النصر مرتکب گناه شده است ! او خشم خدای خود را برانگیخته و مستوجب عواقب خشم خداوندی است ! او باید متحمل نتایج گناهان خودش و کفاره آنرا بپردازد ! خداوندان مجبور نیستند برای سنجیدن خوبی ها و بدیهای یک شخص و مجازات او انتظار مرگ او را بکشند. » بخت النصر احساس میکند که ناراحت است و مردم در کمین او هستند. وی دریچه های روح خرد را در مقابل هیجانات خارج می بندد. اندوه و ناراحتی کسالت آوری مانند کرم درون او را میخورد. برای رهایی ازین وضع، پیشوایان مذهب و جادوگران و ستاره شناسان را احضار میکند و سپس مانند سگ از نزد خود میراند. اگر او که از افتخار ابدی میدرخشد نتواند آرامش روحی و آسایش خاطر گذشته خود را بدست آورد، وجود این ستاره شناسان بچه درد میخورد ؟ پس جادوگران باحشاء حیواناتی که قربانی کرده اند و ستاره شناسان بدنیای بی پایان ستارگان خود ملحق گردند ! بخت النصر به خدایان دشنام میدهد و سپس در مقابل آنها زانو میزند ! در اطراف او همه چیز حتی سایه اشیاء بصورت اشباح خطرناک و تهدید کننده جلوه گر میشوند. حلقه اشباح و توهومات گرد قلب او فشرده میشود. مردی که جهان در برابر او لرزید، امروز مانند کشتی شکسته ای در دست امواج کابوس و توهومات خود سرگردان است. او برای توبه کردن به کاهنان متوسل میشود و در حالیکه بر زمین سجده میکند و خود را خوار و خفیف و زبون و بیچاره جلوه میدهد، بدرگاه خداوندان استغاثه میکند که گناهان او را عفو کنند : « ای کاهن بزرگ ! گناهان من زیاد و خطاهایم بزرگ است. . . خداوندان بر من خشم گرفته اند. اکنون موقع آنست که خشم خود را تسکین دهند و جسم رنج دیده مرا که در اضطراب غوطه ور است نجات دهند و قلب در دناک و روح اندوهگین مرا رستگار

کنند! «مردی که مدت چهل و سه سال بافتح و ظفر زندگی کرد امروز چه اعتراف در دنیا کی بر لبانش نقش می‌بندد!

سلطهٔ بابل بیایان رسیده و بزودی پیشگوئی‌های معروف ارمیا بوسیلهٔ کوروش تحقیق خواهد یافت: «بابل تلی از ویرانه و لانه شغالان خواهد شد.» بخت‌النصر که آینده را روشن میدهد، در لحظه‌ای که دچار پیش‌بینی هذیان‌آوری شده بود قبل از مرگ خود سران سپاه و سران مذاهب و کارکنان و خدمتگذاران و بردگان خود را گرد آورد و در حالیکه از فراز ایوان کاخ خود شهر را بانها نشان میداد فریاد زد: «ای اهالی بابل! من، بخت‌النصر پیش‌بینی میکنم که مصیبتی بزرگ گریبانگیر شما خواهد شد که نه خالق من مردوک و نه ملکهٔ بلتیس<sup>۱</sup> هیچکدام نخواهند توانست بوسیلهٔ الههٔ سرنوشت جریان آنرا تغییر دهند. مردی که از دو نژاد مختلف خواهد بود از پارس خواهد آمد. این مرد مورد حمایت خداوندش میباشد. او شما را باسارت خواهد گرفت. همکار او یکتن از مردم ماد است که آشور بوجود آن فخر میکرد. خدا کند قبل از اینکه بقوم خود خیانت کند در گرداب یا در دریا غرق شود یا در صحرای که شهر و جاده در آن نایاب است و پای بشر بدان نرسیده و درندگان خونخوار آزاد در آن چرامیکنند تنها و یکس گم‌شود و یاد ریس تخته‌سنگهای سیلابها ناپدید گردد.»

این مرد که از دو نژاد مختلف بود و پادشاه پیر بابل با اشاره میکرد، کوروش هخامنشی بود که با سه بار دست‌به‌هم کوفتن بابل متکبر و مغرور را سرنگون کرد. در همان هنگام که بخت‌الضر کتیبهٔ معروف زیر را که بر روی سنگی سیاه کشف شده است به محرران خود قرائت میکرد، سپاهیان پارس وارد سارد پایتخت کشور لیدی میشدند: «منم بخت‌النصر، پادشاه بزرگ و مقتدر بابل. منم آن کس که بر افتخارات بابل و بورسیپا<sup>۲</sup> افزود. من! فرستاده و اجراکنندهٔ الهامات خداوند و فرزند ارشد نبوپالاسار پادشاه بابل هستم، من کشور های وسیع دور و کوههای مرتفع را از دریای شمال تا دریای جنوب باطاعت خداوندان در آوردم. من کوره‌راههای غیر قابل عبور را به راههای وسیع و سهل العبور مبدل ساختم. من مردان بدکاران را مجازات کردم. من ایمگور بل<sup>۳</sup> حصار غیر قابل انهدام بابل را بنانهادم، کاری که هیچیک از پدران پادشاه من قبل از من نکرده بودند. من بخت‌النصر پادشاه بابل، پادشاهی که مردوک خداوند بزرگ برای افتخار و عظمت

شهر خود «بابل» برگزیده است، من!». .

در همان هنگام که فاتح بزرگ در حال نزع بود و کاهنان گور او را حفر مینمودند، در همان حال که اشباح پلید گرد او در حرکت و در کمین روح او بودند تا آنرا به جهنم و دنیای سفلی و آرا<sup>۱</sup> سوق دهند تا در آنجا مانند مردگان در برابر نرگال<sup>۲</sup> خداوند وبا و طاعون حاضر شود و در تاریکی و گرد و غبار حیات دردناک تازه‌ای آغاز کند و غذائی جز آنچه زنده‌ها بر روی گورش میگذارند نداشته باشد، در همان حال که اهریمنان زشترو از اعماق صحاری برای تسخیر روح سلطان قاهر شتافته بودند، در همان حال که اول مردوک<sup>۳</sup> پسر سلطان سالخورد هجسد او را بالباس سربازی مزین میکرد، در همان حال که بخت النصر میمرد و نبوید در تشییع جنازه باشکوه با قساوت ترین پادشاه آسیای غربی شرکت میکرد، سپاهیان پیروز پارس وارد سارد میشدند و قوم یهود از اعماق زندان بابل سرود آزادی نزدیک خود را زمزمه میکرد: «پرچم‌ها را برافرازید، زنگهارا در میان ملل بصدآ آورید! مردم رابجنک دعوت کنید! ای بابل، ای شهری که بر روی آب سکونت داری، ای شهر گنجینه‌ها و ذخایر، کار ثروتت پایان رسیده و پایان حیانت نزدیک است. .»

در سال ۵۶۱ قبل از میلاد، پس از مرگ بخت النصر، فرزند ارشد او اول- مردوک که مردی ضعیف‌النفس بود جانشین او شد. پادشاه جدید که قوم یهود او را اوایل- مردوک<sup>۴</sup> مینامد نسبت به پادشاه یهود که در بابل در اسارت بود جوانمردی کرد و بهمین جهت بین قوم یهود شهرت خاص دارد. پادشاه جدید در حقیقت باز یچه‌ای در دست چند خانواده مذهبی بزرگ بود که بنام او امور دولت را اداره میکردند و به بهانه اجرای اراده خداوندان بت‌آمین منافع شخصی و اطفای احساسات کینه و انتقام خود میپرداختند. ولی اول مردوک بحدی با یحاد نزاع و رقابت بین آنها پرداخت که دو سال بعد دسته‌ای از شورشیان که از دربار مردود شده بودند بفرماندهی نرگال - سار اوسور<sup>۵</sup> برادرزن پادشاه او را از سلطنت خلع کردند. این دسته نظامی که بدیشان زمام امور را بدست گرفت مدعی شد که نماینده همان سازمان نظامی است که در گذشته بابل را از یوغ آشور رها کرده بود. ولی نرگال نتوانست مدت زیادی زمام امور را در

1- Arallu

2- Nergal

3- Awel-Mardouk

4- Ewil-Mérodach

5- Nergal-Sar-Ousour



دست داشته باشد و در اثر یک بیماری شدید در گذشت . پس از او پسرش لابازی مردوک<sup>۱</sup> که از دستۀ سران مذهبی بود چندساهی جانشین او شد ، ولی پیش از آنکه فرصت یابد معابد را مستقر سازد در جریان یکی از توطئه های درباری بقتل رسید . نبونید فرمانده شورشیان جدید و نماینده دستۀ نظامی در سال ۵۵۵ قبل از میلاد بر تخت سلطنت بابل جلوس کرد .

ساموآدانگا<sup>۲</sup>، مادر نبونید کشیش رب النوع<sup>۳</sup> «سن»<sup>۴</sup> خدای ماهتاب بود . اطلاع ما از زندگانی این زن بوسیله کتیبه زیر است که از سال ۵۳۷ قبل از میلاد باقی مانده و در محل معبد خدایان در هاران کشف شده است : «سن خدای ماهتاب بخاطر احترام و علاقه ای که به خداوندی اودارم خواسته های مرا میپذیرد . . . نبونید ، پادشاه بابل فرزند و جگر گوشه من دستورهای فراموش شده او را احیا کرد . او بنای اژپیار<sup>۵</sup> را از نو بساخت و شهر هاران را آبادتر از سابق کرد . سن ، پادشاه خدایان مرا سر بلند و نامم را در سراسر کشور مشهور و بزرگ کرده است . سالها و روزهای طویل که وسیله مسرت قلب من است بیش از پیش بمن میبخشد ، بحدی که از زمان آسوربانیپال پادشاه آشور تا نهمین سال سلطنت نبونید ، پادشاه بابل و جگر گوشه خودم ، مدت یکصد و چهار سال خداوند سن ، سلطان خدایان ، بمن حیات داد . نگاه چشمانم هنوز درخشان است و از کمال عقل و بصیرت برخوردارم . دست و پای من در نهایت سلامتند ؛ گفتار من مورد احترام است . خوراکیها و آشامیدنیها که اسباب مسرت قلبند ، بمن سازگارند . همراه بدون استثناء لباس های فاخر ببر میکنم و گوسفندان فربه و آرد و شراب ، روغن و عسل و میوه های باغ الامکو<sup>۶</sup> به خداوندان اهداء میکنم . علاوه بر آن ، قربانی هایی از گیاهان خوش بو برای آنها میفرستم و در برابر آنها قرار میدهم .» رب النوع «سن» در شهر اور<sup>۷</sup> نیز مورد پرستش و احترام بود . پرستش آن ظاهرآ از پرستش خورشید هم قدیم تر بوده است و چنین بنظر میرسد که مردمان دنیای قدیم از حرکات ماه بیشتر متحیر بوده اند و حتی ماه هارا از روی آن اندازه میگرفته اند .

ساموآدانگا تا سن هفتاد سالگی هنوز بخدمت خدایان مشغول بود . وی در سال

1-Labasi-Mardouk

2- Samoua-Danga

3- Sin

4- Egipar

5- Elamekou

6- Ur

نهم سلطنت نبونید در پنجم ماه نisan<sup>۱</sup> در دور کارازو<sup>۲</sup> شهر کوچکی بر روی فرات در گذشت. آخرین پادشاه بابل و «جگر گوشه» مادر لباس‌های فاخر به اندام جسد بیجان او پوشید و آنرا به جواهرات ذیقیمت بیاراست. آنگاه جسد مادر را با چربی های معطر بیندود و از سردوك<sup>۳</sup>، آ<sup>۴</sup>، ونبو که میتوانستند خدمتگذاران صدیق خود را از نو زنده کنند استمداد کرد، زیرا این خدایان به زنده کردن مردگان علاقه داشتند. اکنون نبونید بر بابل سلطنت میکند. شهر بابل که ثروت همسایگان را بداخل خود کشیده بود و از کاروان‌هائی که از قلمرو آن میگذشتند مالیاتی گزاف میگرفت چنان در افتخار و ثروت بیکران خود غوطه‌ور بود که ارزش قوم پارس را بهیچ گرفت و جز تحولات بهای محصول و غله بجیزی بیندیشید. این شهر بزرگ چندان به نتایج فتوحات نظامی کوروش که تعادل سیاست مشرق زمین را بفع خود تغییر داده بود نمی‌اندیشید. تجار و کسبه متمول بابل نسبت بهر چیز که بر عایدات آنها نمی‌افزود بی‌علاقه بودند و حتی اسم پادشاه هخامنشی را که در سه هزار و پانصد کیلومتری پارس سواحل آسیای صغیر را تسخیر کرده بود نشنیده بودند. طبقه نظامی بابل بیکاره و تنبل بود و بعزت افتخارات زیادی که بیجهت بخود نسبت میداد، قادر نبود بجیزی غیر از آرامش و آسایش و تشریفات باشکوه و جاه‌طلبی‌های کوچک بیندیشد. فرماندهان از سفر طولانی که بخت‌النصر آنها را از اعماق صحاری تا کشور دور افتاده سبا بدنبال خود برده بود خسته بودند و به عشق افتخارات گذشته خود میزیستند. اهالی بابل هرگز علاقه زیاد بجنگ نداشته‌اند. بعد از ایام سخت گذشته و سقوط نینوا، استعمار اقتصادی بابل بر اساس وطن پرستی نظامی شدید مردم استوار شد. ولی ثروت و آسایش بی‌سابقه‌ای که در مدتی کوتاه بدست آمد حالت صلح طلبی و آرامش جوئی خاص و زائدی ایجاد کرد که منشاء انحطاط بابل محسوب میشد. صلح هرگز در تاریخ بشر یک حالت عادی و معمولی زمان نبوده است و کسانی که خود را تسلیم لذائذ آن کرده‌اند بزودی از نتایج سخت آن عبرت گرفته‌اند. صلح زاده میدان جنگ یعنی جائی است که مردگان سر نوشت آینده را تعیین میکنند. پیروزی در جنگ باید دائماً تکرار شود. اگر امپراطوری‌های بزرگ پس از یک دوره درخشان از تمدن خود ناپدید میشوند علت آنست که تصور میکردند برای ترسانیدن اقوام جدیدی که دائماً گرد آنها در

شرف تکوین بوده اند تکان دادن مترسک فتوحات سالهای گذشته کافی است.

در همان هنگام که کوروش به سارد وارد میشد، اهالی بابل به محاسبه امور تجارتي خود مشغول بودند. یکی از عوامل اضطراب و تشویش بابل وجود روز-افزون عناصر خارجی بود که موج پایان ناپذیر آن تعادل جامعه را بنحوی خطرناک تغییر داده بود. بزودی عوامل خارجی بر ساکنان محل که افراط در آسایش طلبی آنها را فاسد کرده بود فائق آمدند. خون ناپاک باخون بابلی ها مخلوط شد. این خارجی ها که بدنبال گردونه های کشور گشایان بابلی به شهر وارد شده بودند، قوای حیاتی ملت بابل را از هم گسیختند و نیروی طبیعی آنرا نابود کردند و باقیمانده امپراطوری بابل را با عوامل مشکوک که آماده ویران کردن آن بودند غرق ساختند. این طفیلی های بیشمار با سازمان عالی خود شهری را که خود بطفیل آن میزیستند دچار اختناق کرده بودند. نیجا که برگزیده نژادی مردم بابل بودند و مدت ها عوامل فعال و مؤثر ارتش و مذهب و ادارات امپراطوری را تربیت میکردند و دو هزار سال استقلال و سلطه بابل را باخون خود خریداری کرده بودند اکنون در کسالت بیکاری غوطه ور بودند. بابل دیگر باین طبقه اشراف احتیاج نداشت. این طبقه اشراف بیکار که سرشار از افتخارات و اموال بود به هم خود از پادشاه و خدایان خود امید و انتظاری نداشت. کم کم هر روز که میگذشت مفسران رسمی علائم شوم تازه ای در افق میدیدند. آیا خدایان بخشم آمده بودند؟ جادوگران نیز اضطراب خود را پنهان نمیکردند. آیا این پارس های خطرناک را که امپراطوری لیدی را درهم فرو ریختند خداوند مردوک که از قوم خود خسته است نفرستاده؟ آیا این امپراطوری تازه بدوران رسیده و این مرد پارس که از دو خون است خطر واقعی برای بابل نیست؟ بخت النصر قبل از مرگ خود گفته بود: «ای اهالی بابل! من بخت النصر، پیش بینی میکنم که بدبختی بزرگی گریبانگیر شما خواهد شد... مردی از دو خون مختلف از پارس خواهد آمد که خداوندانش از او حمایت میکنند، او شمارا به اسارت خواهد گرفت.» جادوگران وحشت زده نقل میکردند چند سگ خارجی دیده اند که بر تخت پادشاه بزرگ کثافت کرده بودند. همین جادوگران با اضطراب احشاء حیوانات را ملاحظه میکردند و آنها را سیاه و بهم پیچیده می یافتند! دستگاه اداری نیز بنوبه خود درهم فرو میریخت. در تمام ادارات نظامی و غیر نظامی هرج و مرج توسعه می یافت و تمام مدارج و مراتب سرایت میکرد. چنین بود اوضاع

بابل در موقعی که نبونید بر تخت سلطنت جلوس میکرد. در داخل کشور بعلت شدت اختلاف دسته‌های مذهبی و نظامی که مدت چهار سال چهار پادشاه بر تخت نشاندند، قدرت حکومتی رو بضعف و انحطاط بود. در خارج کشور نیز اوضاع بهتر نبود. پس از انقراض دولت لیدی در سراسر مشرق زمین بیش از دو امپراطوری دیگر باقی نماند، یکی امپراطوری کوروش و دیگری امپراطوری بابل. عامل اضطراب جدیدی که درین موقع باریک بروز کرد این بود که از نخستین روزهای جلوس نبونید بحران سیاسی شدیدی در بابل ایجاد شد. ایلام و شوش که حتی در مدت سلطنت کو تاه اول - مردوک و نر گال خراج معمولی خود را به بابل میپرداختند، از ضعف دولت مرکزی استفاده کردند و خود را از محیط امپراطوری مجزا ساختند. در عین حال، پیشگوئی‌های موحش پیشوایان یهود که مصائب بزرگی برای بابل حدس زده بودند روح پادشاه جدید را رنج میداد.

نبونید آخرین پادشاه خاندان سلطنتی بابل جدید یکی از شخصیت‌های عجیب تاریخ است. چون در شهر هاران از مادری که کشیش «سن» یعنی ربه النوع ماهتاب بود متولد شده بود علاقه زیادی با سوره مذهبی داشت. دوهزار سند تاریخی که بیست و پنج قرن پس از او کشف شد نشان میدهد که در زمان این پادشاه امور مذهبی مانند زمان پدرش رو برو نق بود.

معبد سیپار را که هامورابی ساخته بود از نو بنا کرد. استوانه بزرگ این شهر یک سند بزرگ تاریخی است، چه این سند بما نشان میدهد چگونه پادشاه مدعی بود که خداوندان نسبت باو مساعد هستند. بر روی این استوانه بزرگ که از گل رس ساخته شده چنین نوشته شده: «برای خداوند شاماش<sup>۱</sup>، دادرس آسمان و زمین بخت النصر معبدی در سیپار بنا کرده بود که ابارا<sup>۲</sup> نامیده میشد. او در جستجوی آثار باستان این معبد بود ولی آنرا نیافت. این معبد را در مدت چهل و پنج سال بنا کرد. دیوار محوطه این معبد فرو ریخته بود. من مضطرب و ناراحت بودم. مدتی مردم بودند. مادام که خداوند شاماش را از آن بیرون نیاوردم و در معبد دیگری مسکن ندادم چهره‌ام وحشت زده و مضطرب بود. من آن معبد را ویران کردم و آثار باستان

آنها یافتیم. آثار باستان نارام سن<sup>۱</sup> فرزند سارگن را که مدت دو هزار و دو بیست سال هیچیک از پادشاهان قبل از من آنرا ندیده بودند، خداوند شاماش، قائد بزرگ «ابارا» معبد عزیز من، بمن مکشوف کرد. در ماه تشریت<sup>۲</sup> که ماه مساعدی بود در روز مبارکی که خداوندان شاماش و رامان<sup>۳</sup> شگون آنها در خواب بمن فاش کرده بودند، دیوارهای آنها با طلا و نقره و سنگهای قیمتی و چوب جنگلی و عطر سدر باشعف و وجد تمام بنا کردم. سقف آنها از پنج هزار تنه بزرگ درخت سدر پوشاندم. برای درهای آن سدرهای عظیم و لولا آوردم. من برج «ابارا» را از نو بنا کردم. من دست قائد خود خداوند شاماش را گرفتم و باشعف و وجد تمام وی را در معبدی که در قلبم عزیز بود مسکن دادم. داستان «نارام سن» فرزند سارگن را که دیده بودم تغییر ندادم، ولی آنها روغن اندود کردم و پس از آنکه قربانیهای بان تقدیم کردم بالوحه های خودم بر جای اول نهادم. ای خداوند شاماش، قائد بزرگ آسمان و زمین، روشنائی پدران خداوندت، فرزند خدای «سن» والهة ننگال<sup>۴</sup> وقتی تودر «ابارا» معبدی که دوست میداری وارد میشوی و در آرمگاه ابدی خود قرار میگیری، مرا نبیند پادشاه بابل، شاهزاده نگهبان تو، کسی که قلب ترا بشعف میآورد و بناکننده آرامگاههای فرخنده تو است با ملاطفت و محبت بنگر. هر روز در طلوع و غروب آفتاب، در آسمان و زمین پیش بینیهای مرا صائب گردان؛ عبادات مرا بپذیر و تقاضاهای مرا مستجاب کن. عصای سلطنت و فرمانروائی که تو در دست من گذارده ای قرنهای و قرنهای در دست من باقی بماند!

همین استوانه بسیار خوابهای نبونید را برای ماتقل میکند، از قبیل خوابی که طی آن یکی از خداوندان به پادشاه بابل اعلام میکند که کوروش باید آستیاژ را مجازات کند: «در آغاز سلطنت جاودانی خود خوابی دیدم. قائد بزرگ خداوند مردوک و خدای «سن» فروزنده آسمان و زمین یکدیگر را ملاقات کردند. خداوند مردوک خطاب بمن چنین گفت: «نبونید، پادشاه بابل! با اسبان و گردونه های خود خشت خام را حمل و «ارخولخول»<sup>۵</sup> را بنا کن تا

۱- نارام سن (Naram-sin) دو هزار سال قبل از بخت انصر یعنی در حدود ۲۲۰۰ سال قبل از قرن ما میزیست. نبونید با کشف آثار باستان بنای او همان وجد و شعفی را احساس کرده بود که امروز باستان شناسان معاصر هنگام کشف لوحه های گلی نبونید احساس میکنند.

2- Teshrit

3- Ramman

4- Ningal

5- Erkhulkhul

خدای «سن» و قائد بزرگ بتواند منزل خود را در آن مستقر سازد. «من که دچار خوف شده بودم، به خداوند مردوک و قائد خدایان چنین گفتم: «معبدی که میگوئی بنا کنم در محاصرهٔ مادها است و اینها قوی و نیرومندند.» مردوک در جواب من گفت: مادهایی که از آنها گفتگو میکنی خودشان و کشورشان و پادشاهانشان دیگر وجود ندارند. در آخر سال سوم کوروش پادشاه آنزان و خدمتگذار جوان خداوند مردوک طلوع کرد و با معدودی از سپاهیان خود سپاه متعدد ماد را نابود ساخت. او آستیاژ پادشاه ماد را گرفت و مانند اسیر جنگی به کشور خود برد. این بود گفتار خداوند مردوک، قائد بزرگ خدایان و خداوند سن فروزندهٔ آسمان و زمین که دستور او باید اجرا شود.»

هفت خط از متن دیگری که بر روی لوحه‌ای سنگی حک گردیده و در حوالی هیله<sup>۱</sup> کشف شده نمونه دیگری از متون نبونید است که در ضمن یادآوری خاطرهٔ خرابی بابل بدست سناخریب در سال ۶۸۹ چنین مینویسد: «به هیچ چیز رحم نکرد. او به بابل آمد، معابد را ویران ساخت، خاک را زیر و رو کرد، مجسمه‌ها را درهم شکست، دستهای خداوند مردوک را گرفت و او را به آشور وارد ساخت. او با کشور بابل مانند خشم خداوندی رفتار کرد. خداوند مردوک خشم خود را تسکین نداد و مدت بیست و یک سال در آشور بماند. سرانجام زمانی رسید که پادشاه خداوندان تسکین یافت و بیاد از اژیل<sup>۲</sup> و بابل مقرر حکومت خود افتاد.»

نبونید که اهل علم و باستان شناس و مردی مقدس بود فعالیت خود را مصروف جستجو و حفاری در زمین کرد تا آثار مقدس قدیم را بیابد. قسمت اعظم درآمد او صرف تعمیر معابد میشد. او میکوشید تا پرستش ماه و خورشید در هاران شهر زادگاه وی و لارسا<sup>۳</sup> و سیپار باشکوه بی سابقه‌ای تجدید شود. وقتی نخستین سنگهای بناهای ویران قدیم را مییافت و به اسناد و مدارک و آجرهای قیمتی باستان که مهر پادشاهان کلدی بر آن نقش بسته بود دست مییافت، سروری فراوان باو دست میداد. نبونید جنون باستان شناسی داشت و تصور میکرد که خدایان نیز طالبند مجسمه‌های خدایان قدیم و خدایانی که در باشکوه ترین ایام عظمت کلدی حکومت داشتند در بابل جمع شود. این حرص و ولع بیجای نبونید در جمع‌آوری مجسمه‌های خدایان دسته‌مذهبی بابل را سخت مضطرب و پریشان کرد. سران مذهبی که از امتیازات و افتخارات خود با سرسختی تمام دفاع میکردند با نظر بد به نقل و انتقال مجسمه‌های خدایان محلی نگر بیستند. آنها عقیده داشتند که خدایان نباید باز یچه اشخاص و حتی

پادشاه بابل شوند. کارکنان معابد نیز از مهاجرت اجباری خدایان خود که باعث فخر و مباهاات شهر و در مواقع جنگ و بروز بلایا و مصائب محافظ آن بودند راضی نبودند. بنویسد که دچار جنون جمع آوری خدایان شده بود متهم شد که قصد دارد اوضاع را کم کم تغییر دهد و چون مادرش تاسن هشتادسالگی کشیش ربه النوع ماه بوده است، او نیز قصد دارد بر احترامات این ربه النوع بیفزاید. سرانجام وقتی بنویسد باجسارت و گستاخی غیرقابل تصویری در شهر اور که یکی از مراکز پرستش ماه بود موقعیت بناهای مقدس را تغییر داد و حتی کار را بجائی رسانید که در عین بهت و حیرت مردم دختر خود را به سمت کشیش «سن» در آن شهر منصوت کرد و تشریفات مذهبی جدیدی بوجود آورد، کم کم کاهنان معبد مردوک زمزمه شکایت سردادند. بعد از این اعلام خطر که سروصدای زیاد در معابد ایجاد کرد خدمتگزاران و کارکنان معابد ناظر وقایع جدیدی شدند. «سن» خدای خصوصی بنویسد کم کم با مردوک قائد بابل بر قابت پرداخت. بدین ترتیب احترامات خداوند «سن» برابر احترامات خداوند مردوک میشد و در حقیقت انقلابی در عالم مذهب انجام میگرفت. مردوک بتدریج توانسته بود قدرت خود را بر خدایان تحمیل کند: دوموزی-تاموز<sup>۱</sup> و نن<sup>۲</sup> زیزید<sup>۳</sup> خداوند جنگل، ننگریز<sup>۴</sup> و<sup>۵</sup> خداوند شراب و سوموگان<sup>۶</sup> حامی گله ها و آنو<sup>۷</sup> خداوند آسمان سرپوش عظیم جهان، و انهیل<sup>۸</sup> فرمانده طوفانها و آداد<sup>۹</sup> خدای طغیان و سیل و آنکی<sup>۱۰</sup> که بر آپسو<sup>۱۱</sup> گرداب عظیم اقیانوس ها حکومت مینمود، و «آ»<sup>۱۲</sup> که انسان را از خاک رس آفرید و شاماش مظهر خورشید همه خداوند مردوک را محترم میداشتند. مردوک که موفقیتش مدیون تفوق شهری بود که مذهبش در آن اجرا میگردد ازین بعد تنها نبود و رقیب تازه ای برای او پیدا شده بود<sup>۱۳</sup>. وقتی اصول مذهبی تغییر

1- Dumuzi-Tammouz

2- Ningizzide

3- Ningrisou

4- Sumugan

5- Anu

6- Enhil

7- Adad

8- Enki

9- Apsu

10- Ea

۱- هر شهری دارای خداوندی مخصوص بود. هر یک از این خدایان اسامی مختلف داشتند، ولی قدرت و اختیارات آنها تقریباً نظیر هم بود. گاه بعنوان خداوند طوفان و باران سودبخش حکومت میکرد، گاه بعنوان خداوند درخشانی که عالم را به حرارت خود زنده

داده شد و خداوندان بسیاری از شهرها را از معابد آنها خارج کردند و باسارت به بابل بردند دیگر کشیشان مخالف نتوانستند اهانت بزرگی را که به مردوک خداوند بزرگ و فرزند بعل<sup>۱</sup> شده بود تحمل کنند و به نبونید تذکر دادند که وقتی خاندان هامورابی بابل را بصورت بزرگترین شهر جهان درآورد، این شهر عظیم یک خدای منحصر و مخصوص لازم داشت و کشیشان بابل چنین صلاح دیدند که این خدای مخصوص و خدای خدایان مردوک باشد. و نیز به نبونید یادآوری کردند که هیچ خدای دیگری شایسته احترامات و خدماتی که به مردوک میشود نیست، زیرا فقط مردوک است که هیئت خدایان را هنگام جنگ با تیا<sup>۲</sup> و هرج و مرج نجات داده و خدایان نیرو و تدبیر او را تصدیق کرده و قدرت نهائی را در کف او نهاده اند. تحمیل کردن ربه النوع «سن» به شهر بابل بمنزله اهانتی بزرگ به مردوک است. در استوانه کوروش که بدبختانه صدمه زیاد دیده است شرح اختلافاتی که بین دسته های مذهبی بابل و نبونید رویداده بتفصیل آمده است. بموجب این سند نبونید مکرر مدعی شده بود که شاماش خداوند خورشید و آداد<sup>۳</sup> خداوند آب را دیده و با این ادعا به حدود صلاحیت کسانی که رسماً کارشان ملاقات خداوندان بود تخطی و تجاوز کرده بود.

در زمان این پادشاه بی حال دیگر گفتگو از جنگ و بخصوص جنگ های خارجی در میان نبود. آنچه از اقدامات سیاسی نبونید برای ماباقی مانده است بسیار ناچیز و کوچک است. در سال ۵۵۴، بعد از جشن سال نو که هر ده سال یک بار برپا میشد، پادشاه بابل به صور میرود و هیرام<sup>۴</sup> پسر ایتو بعل سوم<sup>۵</sup> و برادر مادر بعل را در آنجا مستقر میکند. در ۵۵۲، شهرهای آدومو<sup>۶</sup> و تیما<sup>۷</sup> را که بر راه های تجارتی بصره و فیر<sup>۸</sup> و راه های کاروانی عربستان و دریای احمر و خلیج فارس مسلط بود تصرف میکند<sup>۹</sup>.

میداشت و گاه بعنوان خداوند دانا و عاقلی که بر همه چیز عالم و قادر است. خدای هر شهر فرمانروای مطلق آن بود ولی خدای منحصر بفرد آن نبود زیرا در جوار خود پرستش سایر خدایان را نیز اجازه میداد. گاه اتفاق می افتاد که شهرت خدای یکی از شهرها بدرجه ای میرسید که در شهرهای دیگر علاوه بر معبد خدای محلی، معبدی هم برای آن خدا بنا میکردند. و گاه نیز وقتی یکی از شهرها در جنگ بر شهرهای مجاور تسلط می یافت، مجسمه خدایان اتباع جدید خود را به شهر خود منتقل میکرد.

1- Bāal

2- Tiamat

قیه پاورقی در صفحه بعد



نبونید با تصرف تیما نقشه بخت النصر را تجدید میکرد و قصد داشت پایتخت خود را در آن شهر مستقر سازد. در سال ۵۸۴، یعنی سال هفتم سلطنت خود، درین شهر اقامت کرد. آیا قصدش این بود که بابل را از تعرض دولت مصر مصون بدارد یا برعکس، قصد داشت باین وسیله بامصر نزدیک شود و قرار داد اتحاد تدافعی بر ضد پارس ها منعقد کند؟ آیا نقشه او از این هم کم اهمیت تر بود و صرفاً قصد داشت بنحو مؤثر نقل و انتقال کاروان های صحرا را تحت نظر گیرد و توسعه اقتصادی بابل را که انبار محصولات جهان باستان بود افزایش دهد؟ آیا قصد داشت پس از مشکلات زیادی که بعثت ابداعات و ابتکارات تازه خود و اجرای حفاری های مقدس باستان شناسی در بابل گریبانگیرش شده بود مدتی باین شهر مهاجرت نماید؟

نبونید با اقامت در شهر تیما محققاً از همه جهات فوق الهام گرفته بود، لیکن دلیل عمده مهاجرت او استقرار نظم در شبه جزیره عربستان بود که در ظاهر مطیع امپراطوری او بود ولی در عمل بعثت شورش های متعدد از بابل مجزا بود. نبونید با اتخاذ این سیاست در حقیقت از سیاست یکی از اسلاف خود پیروی میکرد، چه قبل از او تگلات فلازار<sup>۱</sup> یک بار قصد ایجاد سلطه مطلق بر راه های تجارتی در کشورهای جنوب کرد. بطوری که از سالنامه معروف نبونید معلوم میشود، نبونید مدت پنج سال یعنی از سال هفتم سلطنت خود تا سال یازدهم در تیما بماند. در مدت غیبت او امور حکومتی بابل بدست پسرش بالتازار<sup>۲</sup> داده شد. نبونید این پسر را بسیار عزیز میداشت و هنگام پرستش «سن» خدای محبوب خود نام او را بر زبان میآورد: «من، نبونید، پادشاه بابل را از گناهان خلاص کن. در قلب بالتازار فرزند ارشد و جگر گوشه من ترس خداوندیت را جایگزین کن تا گناهی مرتکب نگردد و از کمال حیات برخوردار شود.» ولی افسوس! بالتازار کسی بود که در ضمن یک جشن تاریخی ناظر ورود پارس ها به شهر بابل شد!

بقیه پاورقی از صفحه قبل

- |                  |            |
|------------------|------------|
| 3- Adad          | 4- Hiram   |
| 5- Itho-Bâal III | 6- Adoumou |
| 7- Tayma         | 8- Phir    |

۹- این شهر که والین (Wallines) در سال ۱۸۴۸ آنرا مشاهده کرده در ارتفاع ۳۴۰۰ پانسیست به سطح دریا ساخته شده بود. در قرن ششم قبل از میلاد اهمیت آن بدرجه اهمیت بابل بود. راه های پترا (Pétra) و گرا (Gerra) و سبا (Saba) متوجه این شهر میشد.

- |                     |              |
|---------------------|--------------|
| 1- Téglath-Phalasar | 2- Balthasar |
|---------------------|--------------|

نبونید که منحصر آ بفکر جمع آوری مجسمه های مقدس و آثار باستانی و ایجاد معابد بزرگ بود چگونه میتوانست سیاست درست و صحیحی در برابر ادعاهای بیشمار پارس ها اتخاذ کند ؟ با وجود سلطنت بی نظیر بخت النصر و فتوحات زود گذر این پادشاه ، امپراطوری بابل یک قرن قبل از آن تاریخ متحمل ضرباتی شده بود که استحکام پایه های اساسی آنرا متزلزل کرده بود . این امپراطوری در نتیجه فتوحات آشوری ها و هجوم اقوام سیت که مدت بیست و هشت سال ادامه یافت قوای خود را از دست داد و فرصت آنرا نیافت که بنحو مؤثر جراحات خود را تسکین دهد و نیروی از دست رفته را بازیابد . و علیرغم جنگ های بزرگ و پیروزی های بخت النصر ، قدرت بابل و اهمیت مأموریت تاریخی این شهر هر لحظه در معرض آزمایش و خطر بود .

## فصل هشتم

### بابل

نبونید در بابل و تیما سلطنت میکرد. بابل...! زمانی بود که در دنیا یک زبان بیش وجود نداشت و اقوامی که از جهت مشرق و یرون آمده بودند، در کشور سنار<sup>۱</sup> سبزی و خرمی یافتند و در آن مسکن گزیدند و یکدیگر چنین گفتند: «آجر بسازیم و در آتش بپزیم». سپس چنین گفتند: «بیائید شهری برای خود بسازیم و بر جی بر آن بنا کنیم که قله آن در آسمان ها باشد تا قبل از اینکه در سراسر زمین پراکنده شویم نام خود را معروف و مشهور کنیم». ولی وقتی خداوند برای دیدن شهر و برج آن که فرزندان آدم مشغول بنا کردن بودند پائین آمد با خود چنین گفت: «اینها همه از یک قوم هستند و یک زبان تکلم میکنند و اکنون که مشغول بنا کردن این شهر شده اند چنانچه آنرا بپایان رسانند دیگر آنرا ترك نخواهند کرد. پس باین محل فرود آئیم و چنان زبان آنها را مختلف کنیم که دیگر نتوانند باهم مکالمه کنند.» بدین ترتیب بود که خداوند آنها را در سراسر جهان پراکنده کرد و نتوانستند آن برج را بنا کنند. و بهمین جهت است که این شهر بعدها بابل<sup>۲</sup> نامیده شد، زیرا در این شهر بود که زبان سراسر زمین مخلوط شد...»<sup>۳</sup>

امروز عابری که از راههای ویران صحاری سوزان بین النهرین میگذرد، کمتر این اسم بگوشش میرسد. بابل!... باستان شناسان بزحمت محل این شهر عظیم را که مظهر زحمات طاقت فرسایی بوده و دو هزار سال قبل مدتی مدید گاهواره تمدن جهان بوده است مییابند. بابل!... در صحرائی که مانند اقیانوس عظیم گسترده شده و سواران صحرا گرد در جستجوی سراب هستند، بزحمت میتوان درین گوشه و آن گوشه آثار ویران بناهایی را یافت که باد آنها را سائیده است. ویرانه های برج آگار گوف<sup>۴</sup>

1- Sennar

2- Babel

۳- نقل از XI - Genèse از یک تا ۹

4- Agargof

هنوز بصورت یک قطعه مکعب شکل بارتفاع چهل متر باقی است. این بنا ازخشت خام و گل رس ساخته شده بود. بین هر هفت یا هشت قشر آن بستری ازنی قرار داده بودند تا مواد ساختمانی را محکم و خشک کند. این بنا که ازخشت خام و نی ساخته شده بود، هنوز بعد از هزاران سال نسبتاً سالم باقی مانده است! آناستاز<sup>۱</sup>، دانشمندی که سائها است بنماینده گی از طرف عراق بعنوان یکی از زیست تن اعضای دائمی فرهنگستان عرب در قاهره انتخاب شده برای تعیین تاریخ ساختمان این برج که یکی از سالم ترین آثار باقی مانده بابل است تحقیقات زیاد کرده و باین نتیجه رسیده است که برج آگار گوف در زمان دوریگالزو<sup>۲</sup> که معاصر ابراهیم بوده ساخته شده است. بعقیده این دانشمند، این برج که در برابر زمان و بشر مقاومت کرده است یکی از قدیم ترین آثار تاریخی جهان است.

از شهر بابل، امروز فقط ویرانه های اتمنانکی<sup>۳</sup> «خانه بنای زمین و آسمان» و برج معروف بابل باقی است. هنوز میتوان پلکانی را که به اولین طبقه این برج عظیم متصل میشد مشاهده کرد. پایه این برج بر روی مساحتی معادل ۸۳۰۰ متر مربع قرار گرفته بود. منظره عمومی این بنای معروف بشکل منشورهای چهار گوش مستقیم بود که طبقه طبقه رویهم قرار گرفته بود و بهر اندازه بطبقه هفتم نزدیک میشد کوچکتر میشد. چه منظره فراموش ناشدنی در برابر چشمان کسی باز میشد که با آخرین طبقه این برج صعود میکرد و شهر بابل را با دیوارهای عظیم و معابد مستحکم و محله های پر جمعیت و تشریفات مذهبی که از جاده شاهی تا معبد مردوک بر گزار میشد از فراز برج مشاهده میکرد؟ اتمنانکی که در زمان نبوپالاسار<sup>۴</sup> از نو ساخته شد<sup>۵</sup>، یکی از قدیم ترین بناهای عهد باستان است، چه آجرهایی در آن یافته شده که مهر آساردون<sup>۶</sup> بر آن حک گردیده است. اسکندر کبیر که شهرهای زیاد بنا کرد تصمیم گرفت آنرا تعمیر کند، ولی بطوری که سترابن نقل میکند ازین تصمیم منصرف شد «زیرا این کار، کار بزرگی بود که مدت زیادی وقت لازم داشت. تنها برای ساختن سطحه ای

1- Anastase

3- Durigalzu

3- Etéménanki

4- Nabopalassar

ه- اینست متن یکی از الواح نبوپالاسار: «در آن زمان که برج بابل متزلزل و ویران گردیده بود مردوک بن امر داد پایه های مستحکم آنرا در اعماق جهان قرار دهیم تا قلّه آن به آسمان ها صعود کند.»

6- Assardon

که برای خالی کردن خاک‌های ویرانه لازم بود، کار یک روز ششصد هزار کارگر لازم بود.»

ویرانه‌های بوریسیا در دوازده کیلومتری بابل قرار گرفته، برفراز توده انبوه و بی‌شکل این بنای عظیم که ارتفاع آن به چهل متر میرسد قسمت‌های بزرگی برنگ سیاه و سبز قرار گرفته که آجرهای آن در اثر حریق عظیم شیشه‌ای شکل شده است. کولدوی<sup>۱</sup>، دانشمند عالیقدر بابل‌شناس معبد نبو را کشف کرده است. این خدائی است که مجسمه او را هر سال به بابل می‌بردند تا در رژه مقدس مذهبی در بین خدایان شرکت کند. این رژه به هدایت مردوک «خدای بزرگ، شاه خدایان که دوقطب زمین و آسمان را در دست دارد و شهرها را بنیان می‌نهد، و معابد خدایان را مراقبت و حمایت میکند» انجام میگرفت<sup>۲</sup>. بخشی که یکی از کتیبه‌های کشف‌شده درین محل حکایت میکند، بخت‌النصر برگزیده مردوک «برج بابل را که مردمان از زمان طوفان نوح ترك کرده بودند تعمیر کرد». ... ظاهراً اینجا محل واقعی بنای عظیمی بوده که بعد از طوفان نوح در تاریخی که اطلاعی از آن در دست نیست در صحرای بنا شده بود. ... اینست آنچه از شهر عظیم ونیرومند بابل باقی مانده است. در زیر اشعه سوزان آفتاب از شهرهای گذشته جز خاطره‌ای باقی نیست. با این حال، ویرانه‌های این شهرها که در صحرای بی‌پایان شن بزحمت جلب توجه میکند نشانه‌ای از زیبایی‌های تمدن شگفت‌آوری است که سازمان‌ها و هنر و صنعت آن ما را دچار حیرت و تعجب میکند تمدنی که هزاران سال دوام آورد و تا امروز از منشاء و مبدا آن بی‌اطلاعیم. از آنچه موجب آسایش مادی و معنوی اقوام تاریخ شد، امروز در گوشه و کنار آثار کوچکی که مظهر زحمت ورنج طاقت‌فرسا بوده است کشف میشود، از قبیل چند آجر نقاشی‌شده بقایای ظروف گلی بارنگهای سرخ فام، مجسمه‌های کوچک، قسمت‌هایی از مجسمه‌های عظیم و قطعاتی از حجاریه‌های دیواری که عظمت و شکوه سلطنت‌های بزرگ وقت را نشان میدهد.

مؤلف این کتاب هنگام عبور از کوره‌راه‌های کاروانی که موصل را به ابوکمال

#### 1- Koldewey

۲- لوحه بل‌خاران - بل اوتسور (Bêl-kharran-bêl-utsur) که در تل آبتا

(Tell-Abta) واقع در شانزده فرسنگی جنوب غربی موصل کشف شده است.

و پالمیر را به بغداد متصل میکند، بابل را از نزدیک مشاهده کرده و این شهر آسمانی را که «خالق کل در اختیار خدایان گذارده بود» از نزدیک دیده است. او صحرائی را که این شهر در آن بنا گردیده بصورت دشتی سبز و خرم که کتیبه های آشوری بهشت زمین نامیده اند در مخیله خود زنده کرده است... وی شهر بابل را مانند سراب عظیمی در مقابل خود مجسم دید، بابل معروف و افسانه ای با معبد مردوک و هشت برج مطبق، با باغ های معلق، معابد عظیم و رصدخانه هایی که دانشمندان ستاره شناس در آن بقرائت نوشته های مرموز آسمان مشغول بودند، کاخ هایی مملو از بت های مختلف و گاوهای بالدار و رب النوع های آفتاب و ربه النوع هایی از مرمر سیاه. وی شهر عظیم را با استحکامات وسیع و پهن آن در مقابل خود مجسم یافت، استحکاماتی که در بالای آن چهار گردونه میتوانست بموازات هم حرکت کند. وی زمزمه مداوم موجی از مردمان را شنید که اسامی خدایان بی شمار را به هزار زبان بیان میکردند و از صدها در آهین شهر میگذشتند. بابل... تمدنی که برای ابد ناپدید و بدست امواج باد متفرق گردید! درین محل است که میتوان هم زبان بایکی از شعرای مگالوبولیس<sup>۱</sup> در آرکادی<sup>۲</sup> چنین زمزمه کرد: «از شهر عظیم، امروز جزویرانه ای وسیع باقی نیست». کجا هستند معابد سه گانه ماه باستف های فلزی، حصارها، خدایان، سپاهیان و تاج و تخت این شهر عظیم؟ چه کسی مجسمه عظیم بخت النصر را که صد و پنجاه هزار کیلو طلا وزن داشت با خود برده است؟ مردگان کجا هستند؟ دیگر کسی آهنگ مذهبی کشیشانی را که کلاه مخصوص بسر داشتند و تغذیه اژدهای مقدس ساتورن<sup>۳</sup>، خورشید اسرار آمیز شب های تار از امتیازات خاص آنها بود نمی شنود. تاریخ بشر از پنج هزار سال قبل زیاد طولانی نیست. فراموشی بطور دائم و با صبر و حوصله حیوانی تار و پود خود را گرد زمینی که از اسرار مخوف مستور است می گشاید.

بابل...! مدت چهل و دو سال یک زن بر آشور حکومت کرد. مدت چهل و دو سال سمیرامیس<sup>۴</sup> به تهیه سپاه پرداخت، در هند جنگید، سراسر عربستان و حبشه را تسخیر کرد، شصت و چهار کیلومتر استحکامات و دو بیست و پنجاه برج مسلح به آتش افکن گرد شهر بابل بنیان نهاد. باغ های معلق بین زمین و آسمان احداث کرد. این

1- Mégalopolis

2- Arcadie

3- Saturne

4- Sémiramis

شاهکار که یکی از عجایب هفتگانه دنیای باستان است شگفت‌انگیزترین و بدیع‌ترین اثر معماری تاریخ جهان است. بوسیله ستون‌هایی خالی و دستگاهی که ماهرانه بانیروی آب بکار می‌افتاد، آب بطبقات فوقانی این باغ میرسید. مغز این زن با اراده بایجاد جهانی تازه پرداخته بود: مسیر آب فرات را تغییر داد، پایتخت را با کاخ‌های عظیم و اسرارآمیز مزین کرد، در آسمان و هوا به غرس اشجار پرداخت، پادشاهان، همسایگان، اقوام و بردگان را بوحشت انداخت، یهودیان و پیشوایان آنها را که برای شهر بابل پیشگوئی معروف را کرده بودند قتل عام کرد، به پسر خود فرمان داد با او دربستری از پوست پلنگ بخوابد و خود هم‌خوابه او گردید. سلطنت این زن سراسر عظمت و حیرت است. سمیرامیس افتخارات پادشاهان سلف خود را زنده کرد. وی گاو‌هایی با چهره انسانی و گاو‌های بالدار عظیم و نیرومند بساخت و سرگذشت شکارهای خود را بر روی دیوارهای کاخ‌های خود حک کرد. افتخار بر سمیرامیس! ولی شیطان باد روح وی را قبضه کرد و بابل نیز با او درهم فرو ریخت.

اکنون بنویسید بر بابل حکومت میکرد و پیشگوئی معروف پیشوایان یهود در شرف وقوع بود. اینها نسبت به بابل و سمیرامیس چنین پیشگوئی کرده بودند: «ای دختر دیوانه بابلی، تو سقوط خواهی کرد و برخاک و خاکستر خواهی نشست. تو برخاک خواهی نشست، نه بر تخت سلطنت، ای دختر کلدانی، تو سنگهای آسیاب را بدست خواهی گرفت و به آرد کردن گندم خواهی پرداخت، تو چادر و پیراهن خود را کنار خواهی زد. تو ران‌های خود را بیرون خواهی انداخت و بر عریانی ران‌های تو شرم و ننگ را مشاهده خواهیم کرد.» سمیرامیس فرصت آنرا نیافت که سنگهای آسیاب را بدست گیرد و به آرد کردن گندم پردازد. کسی چادر او را برنداشت و دامن او را کنار نزد و اعضای عریان وی را ظاهر نکرد. پسرش که از ایفای نقش عاشق نسبت به مادر بتنگ آمده بود او را بقتل رسانید. وی که قلب مادر را تسخیر کرده بود، سرانجام به تسخیر تاج و تخت او دست زد. از آن زمان پید ساپه او در صحرای بین‌النهرین در حرکت و روانش در جستجوی آثار شهر بابل سرگردان بود، در حالیکه ارواح کسانی که بدستور او بجز و شکنجه کشته شدند و او از مشاهده مرگ تدریجی آنها لذت میبرد او را همه جا بدرقه میکردند، سایه فراری و منفور یک ملکه مشرق‌زمین

که از حیات خود چیزی جز افسانه‌ای شگفت انگیز و لوحه ساده‌ای که اسکندر کبیر کشف کرد باقی نگذارد: «طبیعت مرا باندام زن آفرید، ولی اقدامات من مرا باشجاع‌ترین و دلیرترین مردان برابر کرد. قبل از من هیچ آشوری دریا را ندیده بود ولی من چهار دریا دیدم که کسی بدان نزدیک نشده بود. من شط‌ها را درجائی روان کردم که خود اراده می‌کردم. من در کوه‌های غیر قابل عبور راه‌های آهنین ساختم. من گردونه‌های خود را از راه‌هایی گذراندم که حتی حیوانات وحشی نتوانسته بودند از آن بگذرند. وبا وجود این همه مشکلات، من فرصت عیش و نوش و عشق بازی نیز داشتم.»

اکنون این شهر را آنطور که در زمان کوروش بود در نظر مجسم کنیم... از اژایل، «خانه‌ای که آئینه ارباب انواع» و معبد مردوک بود و از دوهزار چهارصد سال قبل از میلاد مسیح نیز از آن نام برده شده با گنبد بلند خود میدرخشید. اساس این بنا در دوران‌های ماقبل تاریخ ریخته شده بود: «در آن زمان که هیچ گیاهی نروئیده و درختی رشد نکرده و شهری ساخته نشده و اجتماع بشری تأسیس نگردیده بود، بنای از اژایل در میان اقیانوس بر روی سطحی که مردوک بر سطح امواج یافت بنا گردید.» این بنای مقدسی است که کشور گشایان بزرگ و پادشاهان معروف برای تقدیس هر یک از افتخارات و فتوحات خود در آن تاجگذاری کردند. در آنجا در سایه اکوا<sup>۱</sup> سرآمد مقدسان، به خداوند بابل نزدیک شده‌اند، خداوندی که وجودش بی‌نظیر است، جان می‌دهد و جان می‌ستاند، خداوندی که قدرت‌ش تا پایان قرون تغییر نخواهد کرد، خداوندی که لیلی<sup>۲</sup> نخستین بشر را بر روی زمین آفرید، خداوندی که پنجاه اسم دارد و ستارگان را در آسمان مستقر کرده است. در داخل دیوارهای بلند دندانه‌دار این معبد شهر کوچکی ساخته شده بود. درین شهر خانه‌هایی برای کارکنان معبد، محرران، خدام، مفسران الهامات خداوندی، دربان‌ها، نانواها، سگهای شکاری خداوند مردوک و آرایشگران همسر او سارپانیئو<sup>۳</sup> دایر شده بود. کشیشان در اطاق‌های سرباز که در داخل دیوارهای ضخیم حصار احداث شده بود بعبادت مشغول بودند و هیچکس نمیتوانست درین محل مزاحم آنان شود. بطوریکه از کتیبه یکی از استوانه-



های پایه این بنا که کولدوی<sup>۱</sup> هنگام حفاری های خود یافته استنباط میشود ، سارداناپال<sup>۲</sup> بنای از اژیل را از نو بساخت . چنین است شرح کتیبه این استوانه : «در زمان سلطنت من ، مردوک به شهر بابل وارد شد و برای همیشه در خانه از اژیل که من از نو بنا کردم قدم نهاد . من هدایای معمول از اژیل و خداوندان بابل را از نو برقرار کردم . من از اژیل را از طلا و نقره و جواهرات قیمتی انباشتم و «اکوآ» را مانند ستارگان آسمان درخشان کردم .» بخت النصر که بر روی هزاران آجر عنوان «طفل شیرخوار از اژیل» را بخود داده و حک کرده است بنوبه خود به تزیین این محل مقدس پرداخت : «من برای مردوک در شهر بابل که بوی تعلق دارد طلا و نقره و جواهرات گرانبهای کمیاب ، برنز ، چوب سدر و سایر محصولات گرانبهائی که قابل تصور باشد و نیز محصولات کوهستانها و ثروت دریاها را انباشتم . من دیوارهای معبد و صحن آنرا با الواح از طلای ناب و سنگ لاجوردی رنگ مستور کردم . کاهیلیر<sup>۳</sup> ، دروازه افتخار و دروازه ازیدا<sup>۴</sup> را مانند خورشید درخشان کردم . دوآزاگ<sup>۵</sup> ، محل الهامات خداوندی یعنی اوبسو اوک کنا<sup>۶</sup> اطاق سرنوشت که در نخستین روز سال پادشاه خدایان آسمان و زمین در آن مستقر میشود ، محل مقدسی که مردوک در آن مرا جاودانی کرد و سرنوشت مرا برانگیخت ، این اطاق ، اطاق عظمت ، اطاق مردوک را که یکی از پادشاهان سلف من از نقره پوشانیده بود من از طلای درخشان پوشانیدم ، من آنرا مانند ستارگان آسمان درخشان کردم . قلب من مرا به تزیین از اژیل تشویق میکرد . زیباترین چوبهای سدری که از لبنان و جنگل های زیبای آن آوردم به ساختمان سقف «اکوآ» ، اطاق مردوک اختصاص دادم و این چوبهای سدر را نیز از صفحاتی از طلا پوشاندم . برای تزیین از اژیل هر روز صبح در مقابل پادشاه خدایان استغاثه میکنم .» معبد ایشتار<sup>۷</sup> که سارداناپال<sup>۸</sup> تأسیس کرده بود نیز یکی از عجایب بابل بود . درب عظیم آن که با ششصد گاو و ارادهای رنگارنگ مزین شده بود در مقابل راه

1- Koldewey

3- Kahilisir

5- Duazag

7- Ishtar

2- Sardanapale

4- Ezida

6- Ub-su-uk-kenna

8- Sardanapale

معروف رژه مقدس مذهبی که خیابان اصلی شهر بود باز میشد<sup>۱</sup>. این دروازه را بخت النصر بنا کرده بود: «من این دروازه شهر را بنا کردم. من پایه های مستحکم آنرا بر روی آب افکندم. من آنرا با آجرهای پخته مینائی آبی رنگ که نقش گاوهای وحشی و اژدها بر آن بود تزیین کردم. من سقفی از تیرهای عظیم سدر بنا کردم و درهای دروازه را از مس سرخ رنگ پوشاندم. من این بنا را بحدی عظیم و با شکوه کردم که موجب تحسین و اعجاب تمام ملل شد.» شیر، حیوان مخصوص ایشتراییکی از نقش های تزیینی در ادوار مختلف صنایع بابل بود. واما گاو و بخصوص اژدها مستلزم توضیح بیشتری است. گاو حیوان مقدس رامن<sup>۲</sup>، خداوند تغییرات فصل است. مجسمه این خدا غالباً بر روی پایه ای از دو گاو بزرگ در حال حرکت دیده میشود و صاعقه که مظهر این خداوند است بر روی دوش یک گاو خوابیده مشاهده میشود. آثاری نظیر اینها نشان میدهد که اژدها حیوان مقدس مردوک و نبو بوده است.

در قرن کوروش در معبد خدایان بابل، مردوک مقام مهمی داشت. بنای ازائیل و خیابان مذهبی و معبد ایشتر باو هدیه شده بود. حیوان مقدس او یعنی اژدها غالباً در حجاری های این زمان بر روی سنگهای کناره و مهرهای رسمی دیده میشود. این حیوان افسانه ای مشهور جهان بود و بادستان های عامیانه کتابهایی که به توراۃ نسبت داده اند درباره بلع اژدها تطبیق میکرد. میتوان حدس زد که کشیشان ازائیل برای مجسم کردن حضور خداوند نوعی ازمار، که امروز هم در آن نواحی یافت میشود در دست می گرفتند و آنرا در تاریکی نیمه روشن معبد بصورت یک اژدهای زنده جلوه میدادند. چگونگی مجسم کردن این اژدها در هنر و صنایع با چگونگی نشان دادن سایر حیوانات

---

۱- وسط این خیابان وسیع باسنگ های آهکی بزرگ و کناره های آن باسنگ های مرمر قرمز مفروش بود. عظمت و شکوه این خیابان مدیون چندین صف طویل از مجسمه شیرهای رنگارنگ بود. این شیرها طوری قرار گرفته بودند که بنظر میآمد یکی بدن بال دیگری بسوی ازائیل میشتافتند. بنا کننده این خیابان بزرگ بخت النصر بود: «من، بخت النصر، کوچه های بابل و خیابان مذهبی را از نو بنا کردم. من استغاثه کننده عاقل خدایان کوچه ای درخشان از آجر پخته بنا کردم و بر روی آن سنگهای درخشان قرار دادم. ای خداوندان نبو و مردوک، وقتی شما با شرف و شادی ازین کوچه ها میگذرید، چقدر مرا بالبان خود تبرک خواهید کرد. روزهای طویل و سلامتی بمن اعطاء کنید، شاید من بلطف شما بدرجه جاودانی نائل شوم.»

افسانه‌ای که بمقدار زیاد در صنایع بابلی دیده میشود فرق دارد، با اینکه در ظاهر حیوانی عظیم است، جثه آن از گاو بالدار که سر انسانی دارد و مردان ریش‌داری که با اندام پرندگان و دم افعی مجهزند کوچکتر است. یکی از خصوصیات آن لباس فلسی شکلی است که سراسر دم افعی شکل آنرا فرا گرفته است. سر این حیوان عیناً نظیر یک افعی است. در پشت آن دو تاج پیچ‌پیچ مانند تاج اژدهای چینی قرار دارد و دم آن بانیش خمیده کوچکی مجهز است. پاهای آن بلند و پنجه‌های عقب مانند پنجه پرندگان شکاری از فلس پوشیده شده و این یکی از خصوصیات بارز خزندگان ماقبل تاریخ است. چقدر اسرارآمیز است که تصویر خزنده‌ای که هزاران سال قبل نابود شده بود، چهار قرن قبل از میلاد بر روی دیوارهای بابل باقی مانده است. این مسئله غامضی است که باین زودیها روشن نخواهد شد.

ایشتار، الهه بزرگ عشق و جنگ و مظهر کمال است: «در خورشیدی که طلوع میکند من بسوی کمال صعود میکنم؛ من ایشتار، الهه مغرب؛ من ایشتار، الهه سپیده دم». ایشتار، مادر مادران و مظهر واحد کلیه ربه‌النوع‌های سومری و بابلی است. وی تسکین دهنده آلام پادشاهانی است که با و متوسل میشوند و همانطور که مادری از فرزندان خود حمایت میکند، او نیز آنها را حمایت میکند، حتی آسوربانیپال که قلبی سخت و با قساوت داشت: «من ترا مانند مادری که فرزندان خود را محافظت میکند حمایت خواهم کرد. من ترا مانند نگین یک گردن‌بند در سینه خود مخفی خواهم ساخت، ای فرزند من، ترسی بر خود راه مده».

قدیم‌ترین تصویری که از ایشتار باقی مانده، مجسمه زنی است که با دستان خود پستان‌ها را می‌فشارد تا شیر از آن بیرون‌جهد. یکی از مجسمه‌های او در مقبره‌های سنگی تلوز واقع در بین‌النهرین کشف شده است. و تقریباً همین تصویر است که در مصر ماقبل تاریخ، سوریه و فینیقیه، آسیای صغیر و جزیره کرت<sup>۱</sup> درقشرهای ماقبل تمدن یونان و حتی درقشرهای عمیق‌تر عهد حجر و در غارهای این عهد مشاهده شده است. و نیز بطوری که در آپوکالیپس<sup>۲</sup> مسطور است، وی زنی است که «خورشید لباس او است و ماه در زیر پایش قرار گرفته و تاجی از دوازده ستاره بر سر دارد» ایشتار، الهه عشق و جنگ و مظهر عمومی شهوات

انسانی و آثار بد و خوب آنست<sup>۱</sup>. در جشن هائی که هر سال بافتخار او برپا میشد، جمع کثیری خارجی به بابل میشتافت تا در شادی ها و مستی ها ورژه هائی که برای پیروزی جاودانی، عشق ترتیب داده میشد شرکت کنند. در ضمن این جشن، در تمام مدت روز و شب، شهر منظره ای از ازدحام پرفسق و فجور داشت و زن و مرد دست در دست هم مینهادند. مدت پنج روز بافتخار ایشتر، غلامان آزاد و جانشین ارباب میشدند؛ در هر خانه بابلی خدمتگذاری که لباس شاهانه در بر میکرد برای مدتی کوتاه فرمانروای مطلق بود. یکی از جنایتکاران محکوم به پادشاهی انتخاب میشد و میتوانست در آن مدت مانند پادشاه واقعی سلطنت کند، و حتی حق داشت با همخواه های سلطنتی هم-آغوش شود. ولی بعد از پایان جشن با تشریفات خاص زننه پوست از تن او میکشیدند. چنین بنظر میرسد که پس از این عمل، کلیه ساکنان شهر، صاحب منصبان عالی رتبه، سربازان، دادرسان و افراد طبقات سوم، بی شرم و حیاء و بی حد و حصر خود را تسلیم اراده الهه محبوب و پرتوقع خود میکردند و نوعی تصوف ناپاک آنها را در گردبادی از عیاشی های مقدس غوطه ور میکرد. بابلی ها دسته دسته به معبد ایشتر میشتافتند و ادعیه و قیح بر زبان جاری میساختند تا از حمایت او برخوردار شوند. سمیرامیس ظاهراً در بحبوحه قدرت و شهوت تصور کرده بود که وی مظهر ایشتر است و این مطلب از کتیبه لوحه معروفی استنباط میشود که اسکندر کبیر کشف کرد: «با وجود تمام مشکلات و جنگها، من فرصت آنرا داشتم که به لذاذ پذیردازم». این الهه معروف

۱- یکی از دانشمندان باستان شناس، تورودانژن (Thureau-Dangin) در سال ۱۹۲۵

اشعاری در مجله آشور شناسی (Revue d' Assyriologie) بطبع رسانید که در حقیقت ترجمه یکی از سرودهای ایشتر است که متعلق بدوره نخستین سلسله بابلی است: «۱- برای الهه، فرخنده ترین الهه ها تصنیف بخوانید. ۲- الهه شعف بلباس عشق ملبس است، وی از سحر و زیبایی و شهوت لبریز است. ایشتر، الهه شعف بلباس عشق ملبس است، وی از سحر و زیبایی و شهوت لبریز است. ۳- لبان او مانند عسل شیرین و دهانش مظهر حیات است. زیبایی او شایسته و برانگیزنده تحسین است. اندامش زیبا و چشمانش نافذ و بیدار است. ۴- سرنوشت همه چیز در دست الهه است. نگاه او شعف و نیرو و عظمت ایجاد میکند. ۵- او دوست داشتنی و بخشاینده است. دختری که او طلب کند، برایش بمنزله مادر است. او را در جمع صدا میکند و نامش را بر زبان میرد. ۶- چه کسی میتواند در عظمت با او رقابت کند؟ فرمانش قوی و با عظمت و عالی است. ۷- ایشتر ملکه خداوندان است. خداوندان از او اطاعت میکنند و همه در برابر او زانو بر زمین میزنند. آنها درخشندگی خود را از او دارند و مرد و زن باو احترام میگذارند.»

که بصورت مجسمه‌ای از طلای ناب مجسم شده بود، در تاریکی اسرار آمیز معبد خود بر تشریفات مذهبی دشوار و سختی که در پایان جشن بر گزار میشد نظارت میکرد. در مقابل او دوشیزگانی که خود را وقف وی کرده بودند آوازهای مقدس زمزمه میکردند: «ای پادشاه پادشاهان وای الهه الهان، ای بانویی که امیال مرا تشدید میکنی، ای ایشتر بر انگیزنده که حامی سپاهیان هستی، ای الهه مردان و زنان، من ترا ثنا میگویم و استغاثه میکنم.» این دوشیزگان زیبای کلدانی که در معبد میزیستند و همانجا سکونت داشتند نیمه عریان بودند در مقابل زیبایی فتن آنان، مردان به آوازهای مذهبی متوسل میشدند. آنها درین معبد در تحت حمایت «مادر مادران» قرار داشتند و در تشریفات شگفت انگیز معبد شرکت میجستند. آنها انتظار لحظه‌ای را میکشیدند که مردی عالیت‌ترین فداکاری را نسبت به الهه تقبل کند و خود را وقف او نماید و حاضر شود مانند دوشیزگان بخدمت وی درآید. در این هنگام بود که در داخل معبد تشریفات شگفت انگیزی برای خواجه کردن کسانی که خود را تسلیم ایشتر میگردند برگزار میشد. خدمتگذاران معبد ظرفی بزرگ از آتش سرخ برای قربانی‌ها آماده میکردند. هذیان و جنون مقدسی بر وجود مردانی که آماده فداکاری شده بودند مستولی میشد و در میان هیجانی که طنین آوازهای مذهبی ایجاد میکرد لباسهای خود را از هم میدریدند و جراحاتی عمیق بر خود وارد مینمودند و یکی پس از دیگری تحت تأثیر جاذبه‌ای خارق العاده در برابر نگاه آرام و بیحرکت الهه عریان، بایک حرکت سریع و محکم بدست خویش خود را خواجه میکردند و در بر که‌ای از خون غوطه‌ور میشدند... در همان حال در خارج معبد، در شهر پر جمعیت بابل، صف‌های متعدد و طولانی بسوی معبد میشتافتند و جمعیتی که چنین بهیجان آمده بود قربانی‌های تازه‌ای از میان جوانان مطالبه میکرد و شب هنگام که نخستین ستاره در آسمان آشکار میشد تشریفات دیگری بافتخار الهه برگزار میگردد. یکی از دوشیزگان تارک دنیا که در معابد بابل در گوشه‌ای بتنهائی میزیست با تشریفات باشکوه به همراهی کشیشان بمعبد مردوک می‌آمد و از پلکان هفت طبقه آن تا قله برج صعود میکرد. این دوشیزه هفت زیور گران بها داشت، ولی در مقابل هر یک از درهای هفتگانه برج کشیشان یکی از زیورهای او را میربوندند: در مقابل در اول تاج پادشاهی، در مقابل در دوم گوشواره‌ها، در مقابل در سوم گردن بند، در مقابل در چهارم پوشش پستان‌ها، در مقابل در پنجم حلقه‌های پا، در مقابل در ششم کمر بند و سر انجام در مقابل در هفتم کشیشان آخرین زیور یعنی «پردۀ عفت» او را میربوندند. و این دوشیزه با کره در

نهایت درخشندگی و زیبایی عریان بداخل معبد مردوک قدم میگذاشت و تمام شب درانتظار بازوان و آغوش الهی انتظار میکشید. هنگامی که دوشیزه خوشبخت آرام و آهسته از پله های برج بالا میرفت، امواج جمعیتی که وی را نظاره میکردند دچار وحشتی الهی میشدند. بنظر میرسید که این دوشیزه جوان که هدیه زنده قومی به خدای خود و زوجه اسرار آمیز شبی بی پایان بود در آسمان ها صعود میکرد...

ویرانه های برج معروف بابل رادر دوازده کیلومتری بقایای این شهر یافته اند. توده عظیم این بنای تاریخی که یهودیان زمان آنرا «اوج عظمت طلبی بشر» توصیف کرده اند در میان کاخ های باشکوه کشیشان و گنجینه های بزرگ و محل های بیشمار برای سکونت خارجیان بنا شده بود. این انبوه گل و خشت، این درهای عظیم آهنین، این حصار های مستحکم با درهای بلند و هزاران برج واقعاً شگفت آور بود. این اثر معماری بزرگ مذهبی از جسارت و ثروت بی نظیر است که در سایر نقاط جهان هرگز مانند آن مشاهده نشده است. بروز<sup>۱</sup> که در بایگانی شهرهای بابلی اطلاعاتی بدست آورده و بکمک آن کتابی نوشته است عقیده دارد که طبقات هفتگانه برج بابل هر یک از پوششی مستور بوده که مظهر رنگ های هفتگانه آسمان بشمار میرفت. این طبقات رنگین از پائین بترتیب زیر قرار گرفته بودند: طبقه سیاه، رنگ مخصوص زحل؛ طبقه سفید، رنگ مخصوص ونوس؛ طبقه ارغوانی، رنگ مخصوص ژوپیتر؛ طبقه آبی، رنگ مخصوص مرکور؛ طبقه شنگرفی، رنگ مخصوص مارس؛ طبقه نقره ای، رنگ مخصوص ماه و بالاخره طبقه ای طلایی رنگ، رنگ مخصوص آفتاب. ترتیب این رنگ ها از طبقه فوقانی به پائین با ترتیب روز های هفته که دیون کاسیوس<sup>۲</sup> منشاء آنرا توضیح داده تطبیق میکند.

هردوت نقل میکند که حصار های هفتگانه قلعه اکباتان نیز برنگهای سیاه سفید، ارغوانی، آبی، شنگرفی، نقره ای و طلایی بوده است. مطلبی که «بروز» درین باره نقل میکند با این کتیبه که از بخت النصر باقی است تطبیق میکند: «معبد هفت نور زمین، برج بوریسیا رایکی از پادشاهان قدیم بنا کرده بود. از روز طوفان نوح مردم آنرا ترك کرده بودند. باران و طوفان نقاشی های سرخ فام و رسی پوشش دیوارها را از بین برده بود. خاک رس آن با خاک زمین مخلوط شده و بصورت تلی

ازویرانه درآمده بود . خدای بزرگ مردوك قلب مرا برانگیخت تا این معبد هفت رنگ را از نو بنا کنم . »

گاوهای عظیم و موحشی از مس تیرهای سنگین چوب سدر را که از طلا پوشیده بود بردوش خود میکشیدند . زمردها و یاقوت اندام این گاوها را درخشان میکرد . در داخل معبد ، مجسمه نبو پسر مردوك قرار گرفته بود . نبو ، « عقل کل » مظهر ستاره مرکور ، خداوند عقل و علم و نوشته ها و آواز های مذهبی و الهامات الهی و زراعت بود . در کتابخانه معروف این معبد هزاران لوحه از گل رس کشف شده که علوم بشری را دانشمندان زمان بر روی آن حک کرده اند . این دانشمندان نخستین کسانی بودند که با ملاحظه و دقت در آسمان ، قوانین طبیعی زمین را کشف کردند ، فصول سال را تعیین و تقسیم نمودند ، تحول پدیده های آسمانی را پیش بینی کردند و حیات ستارگان را که « تنظیم کنندگان بزرگ تحولات بشری و تغییرات کائنات » بوده اند مطالعه کردند . درین محل است که الواح سارگن قرار داشت ، الواحی که چهار هزار و هفتصد سال قبل ساخته شده بود . در « شهر کتابها » ی این معبد ، دانشمندی که از چهار گوشه جهان آمده بودند این لوحه های کوچک رسی را مطالعه میکردند . این لوحه ها کلید اسرار آمیز فضای بی پایان کائنات و خواب های آینده بشری بود . این دانشمندان دسته دسته به بابل میشتافتند تا علوم بابلی را که برای نخستین بار اسرار بزرگ کائنات را به بشر میآموخت فرا گیرند . بابل علوم ستاره شناسی را به نژاد ای باستانی آمریکا آموخت ؛ ولی معلوم نیست و کسی نمیداند چگونه و از چه راه این علوم از آسیا به آمریکا رفته است . فقط میتوان حدس زد این علوم از راهی نشر یافته است که از طریق شهر تب<sup>۱</sup> ستون های هر کول بسوی اقصی نقاط باختر و « سر زمین خوشبختی » بابلی ها که همان آتلانید<sup>۲</sup> یونانیان است میرود ! مرجووسکی مینویسد که « شاید این علوم سراسر خاطره فلسفه فراموش شده ایست که نخستین بشر برای آیندگان بمیراث گذاشت . » وارث تمدن های بین النهرین ، روح جهان و دروازه های خداوند ، اینست بابلی که نامش مورد احترام تمام پادشاهان بود و تا زمان سقوط ، زبانش زبان جهانی بود .

مدت دوازده قرن اعراب بادیه نشین سراسر بین النهرین را کردند و صدها تن آجر که حروف اسرار آمیز میخی شکل بر آن نقش بسته بود جمع آوری کردند تا کاروانسراها و مقبره‌ها و دهکده‌های نیمه ویران خود را در کنار راههای کاروانرو با هزینه کم بنا کنند. در حالیکه میتوانستند در فاصله چند قدمی در سواحل فرات مواد لازم را از کوههای گچی استخراج کنند. مدت دوازده قرن معادن آجر ساخته و آماده‌ای که در ویرانه‌های فنا ناپذیر بابل و تیسفون و نینوا موجود بود مورد غارت بیابان گردان قرار گرفت. از شهر سلوسی<sup>۱</sup> که جمعیت آن به ششصد هزار نفر میر رسید چیزی باقی نیست. از شهر تیسفون نیز که پارت‌های اشکانی تأسیس کرده بودند و فرماندهان بزرگ رومی در مقابل حصارها و استحکامات آن مکرر با شکست مواجه شدند چیزی بجای نمانده است. از شهر نینوا نیز چیزی باقی نیست و همانطور که پیشوایان یهود پیشگوئی کرده بودند این شهر عظیم «گوشه‌ای خشک مانند صحرا» شده بود. این وقایع موحد بشری که پیشوایان یهود پیشگوئی کرده بودند صورت تحقق یافت. بیست و هشت قرن قبل اقوام سیت و ماد شهر نینوا را تسخیر و سراسر ویران کردند، و این شهر از آن زمان بعد «گوشه‌ای خشک مانند صحرا» شد. ویرانی نینوا بدرجه‌ای بود که گزنفون هنگامی که رهبری سپاه یونانی را در بابل بعهدہ داشت و ازین نواحی میگذشت چنین نوشت: «در اینجا شهر بزرگی وجود داشته است»! در حالیکه در زمان گزنفون هنوز بیش از دو بیست و پنج سال از ویرانی نینوا نمیگذشت و هنوز ویرانه‌های آن تشخیص داده میشد. ولی هنگامی که لوسین<sup>۲</sup> که در ساموسات<sup>۳</sup> متولد شده بود و این ناحیه را بخوبی میشناخت سراغ شهرهای معروف باستان یعنی نینوا و بابل را گرفت، جواب شنید که «نینوا مدت‌ها است ویران شده و اثری از آن باقی نیست. دیگر حتی نمیتوان حدس زد که این شهر در کدام محل بنا شده بود».

بدین ترتیب از دو هزار سال قبل مورخان در جستجوی آثار این شهر باستانی بوده‌اند و امروز از آن همه افتخار، آن همه استحکامات و قصور و معابد جز آنچه در موزه‌های اروپا دیده میشود اثری باقی نیست... جز قطعاتی از مجسمه‌های عظیم و کنده کاریهایی با صحنه‌هایی از شکار و قتل و کشتار چیزی باقی نیست. بر روی این کندم کاریها صحنه‌هایی از نظامیان، لشگر کشی‌های بحری در تحت حمایت خداوندان ماهی شکل و منظره قلعه‌های مستحکمی که زنان بدفاع از آن مشغولند مشاهده میشود...



گاوهای بالدار عظیم باچهره انسانی که دوازده هزار کیلو وزن دارند ، آجرهایی که بر روی آن آثار میناکاری وشعله آتش هویدا است ، مجسمه های کوچک خداوندان ومحرران که سی قرن قبل درتخته سنگهای عظیم حجاری شده است ، علائم جغرافیائی که حدود این امپراطوری عظیم آسیائی را مشخص میکرد ، الهه های موخش بااندام زن ودم عقرب ، لوحه هایی که بر روی آنها پادشاهان مستبد مشاهده میشدند که از روی مردگان عبور کرده بخورشید دست میبند ، لوحه های عبادت ، قراردادها و کتب ستاره شناسی کتابخانه آسوربانیپال ، اینست آنچه ازین شهر عظیم باقی مانده است . ازین تمدن وشهرها وپادشاهان واقوام وحماسه ها ومردگان آن اثری جز خالک سرخ-فام کلدۀ باقی نیست . چه بیرحم وسنگدل است تاریخ ! تمدن مانند حیات نزاعی جاودان برضد مرگ است وهمانطور که حیات با ازدست دادن شکل قدیم واتخاذ شکل جدید وجوان بوجود خود ادامه میدهد ، یک تمدن معین نیز میتواند باتغییر محل یاتجدید خون بحیات خود ادامه دهد . بدین ترتیب است که تمدن ازشهر اور<sup>۱</sup> به بابل وکشور یهود رفت واز بابل به تخت جمشید و سارد وملط واز آنجا به مصر وجزیره کرت و سرانجام به یونان ورم نقل مکان کرد .»

نبوغ مولد نژادهای باستانی درطی قرون جاودانی شده است . امپراطوری های آنها نابود ونژاد آنها خاموش شد ، ولی امروز ما ازین ملل خاموش باحق شناسی یاد میکنیم ، زیرا آنها بر ثروت معلومات بشری افزودند وعلم زبان ونخستین قوانین بزرگ نظیر قانون هامورابی را بیادگار گذاردند . این قانون مجموعه جالبی ازقوانینی است که ناظر بر کلیه معاملات ، حقوق فردی ، حقوق مالکیت ومعاملات تجارتنی ، حقوق خانوادگی وحقوق کارگران بوده است . این قانون بیش ازهربنای تاریخی چگونگی یک تمدن مرقی را معرفی میکند<sup>۲</sup> . ادبیات بشری یکی ازنخستین حماسه های خود را

### 1- Ur

۲- قانون هامورابی که درسال ۱۹۰۲ درشوش کشف شد ، اکنون در موزه لوور پاریس محفوظ است . دریک روی این سند تاریخی پادشاه درحالیکه مجموعه قوانین را از شاماش خداوند آفتاب میگیرد مشاهده میشود . متن این قانون که قسمتی از آن در زیر نقل میشود طوری تهیه شده که میتوان تصور کرد که مقننین بزرگ قرن بیستم برای بهبود شرایط زندگانی بشر به تحریر آن پرداخته اند : «... خداوند آسمان مرا ، هامورابی ، شاهزاده عالقدر و پرستنده خداوندان مأمور کردند که عدالت را در کشور مستقر سازم ؛

که ژیل گامش<sup>۱</sup> نام دارد مدیون تمدن بابلی است. بین دجله و فرات، در صحراهایی که امروز خشک و سوزان است و در گذشته بهشت افسانه‌های سامی و باغ و انبار غله آسیای باختری بوده است، بابل چنان تابناک درخشیده است که امروز بشر در مقابل کثرت و تنوع علمی که به عالم بشریت تقدیم کرده خجل و شرمند است. بابل از هر لحاظ بدرجه‌ای از تمدن رسیده بود که هرگز بعد از آن در آسیا قومی نتوانست از آن جلوتر رود.

دو هزار سال قبل از میلاد مسیح بابل یکی از پر ثروت‌ترین شهرهایی بود که تاریخ بشر بخاطر داشت. هر دوت شرح بسیار جالبی دربارهٔ ثروت و ثمول بابل نقل کرده که چنین است: «در آنجا بقدری سگ‌های هندی تربیت میکردند که چهاردهکده بزرگ از دهکده‌های دشت در برابر بخشودگی مالیات تأمین غذای آنها را تقبل کرده بودند.<sup>۲</sup> از حیث تولید غله این کشور بقدری مستعد است که بطور عادی تخمی دویست و در نواحی حاصلخیز تخمی سیصد تخم محصول میدهد. درین کشور پهنای برگهای گندم و جو معمولاً به چهار انگشت میرسد. بوتۀ ذرت بدرشتی درخت‌های کوچک رشد میکند. در دشت، باغ‌های خرما باد رختان باردار قرار دارند. از خرما غذاهای مقوی و شراب و عسل میسازند.» پس جای تعجب نیست که بابل، انبار گندم آسیا مورد طمع اقوام نواحی مشرق قرار گیرد، اقوامی که در فلات خشک و پرباد خود از این همه ثروت و نعمت بی بهره بودند.

#### بقیه از صفحه قبل

مردمان موذی و با قساوت را نابودکنم، مانع شوم که اشخاص قوی مزاحم ضعیف شوند، کشور را منور و آسایش مردم را تأمین کنم. این منم، هامورابی که ثروت و فراوانی را ایجاد کرده‌ام؛ که شهر اوروک (Uruk) را حیات داده‌ام و آب فراوان برای ساکنان آن تهیه کرده‌ام؛... که شهر بوریسیا را تزئین کرده‌ام؛... که دانه را برای اوراش (Urash) نیرومند فراهم آوردم؛... که دستور دادم حق بیوه زنان و یتیمان داده شود؛... که مردم بینوا را کمک کرده‌ام؛... که مالکیت را در بابل مستحکم کرده‌ام. من خدمتگذار ملتی هستم که رفتارشان بر آنونیت (Anunit) پسندیده بوده است.» این مقدمه که شش هزار سال قبل هامورابی بر مجموعه قوانین سومری خود نوشته است، چه درس تابناکی از فلسفه سیاست و اخلاق است! باید توجه داشت موسی که قوانین خود را از خداوند فرا گرفته، قسمت‌زادی از قوانین هامورابی را در قوانین خود نقل کرده است.

#### 1- Gilgamesh

۲- کتر یاس نقل میکند این سگ‌ها بقدری قوی بودند که میتوانستند با شیر بجنگند.

## فصل نهم

### پیروزی گوروش

نبونید که در تیما<sup>۱</sup> اقامت داشت زمام امور بابل را به پسرش بل‌شاراوتسور<sup>۲</sup> یا بالتازار سپرده بود. در سال ۵۳۹ قبل از میلاد، امور پایتخت دچار هرج و مرج شد. در ماه نisan که آغاز سال جدید بود (مارس-آوریل) جشن‌ها و مراسم معمول اجرا نشد. درین سال «نبو» به بابل نیامد، بعل‌مردوک از معبد خارج نشد و جشن آکیتو<sup>۳</sup> نیمه تمام برگزار شد. درین سال «نبو» به بابل نیامد، درحالی که اهالی بابل احترام و علاقه‌ای خاص باین رب‌النوع داشتند و غیبت او فدائیان بیشمار او را که خدای دیگری برای تسلی خاطر نداشتند مضطرب کرد. کوندامن<sup>۴</sup> اخیراً از متن مصاحبه آسوربانیپال و نبو ترجمه درخشانی کرده است که نقل آن درین محل لازم است، زیرا این متن با «حماسه ژیل گامش» و سرود ایشتار که چهار هزار سال قبل تصنیف شده یکی از قدیم‌ترین اشعار ادبیات بابلی است. اینست متن این شعر:

«ای نبو، من عظمت ترا در مجمع خدایان بزرگ تجلیل میکنم؛ امیدم چنین است که دشمنانم بر روح من دست نیابند! من در برابر تو زاری میکنم، ای خدائی که بین برادران خداوندت شجاع و دلیری. و من، آسوربانیپال، در برابر پاهای نبو زانو میزنم. ای خداوند نبو، در اجتماع دشمنانم مرا بخود رها مکن. — ای آسور-بانیپال، من خداوند نبو، تا پایان روزگار با تو خواهم بود. پاهایت سست نخواهد شد و دستانت ضعف نخواهند یافت. سرت را بالا نگهدار و در اماسماش<sup>۵</sup> وارد شو. دهان تو که نیکو است و در برابر الهه پورکیتو<sup>۶</sup> تضرع میکند و وجودت که من آنرا آفریده‌ام برای ورود به اماسماش در مقابل من زاری میکند. سرنوشتی که من برای

1- Tayma

2- Bêl-shar-outsour

3- Akitou

4- Condamin

5- E-masmash

6- Purkittou

تو آفریده‌ام برای ورود تو به معبد الهه مطلق جهان در برابر من تضرع میکند. — ای خداوند نبو، ای آقای من، من بزانو در برابر تو تضرع میکنم، مرا رها مکن! زندگانی من در برابر تو نوشته شده و روان من به آغوش نین لیل<sup>۱</sup> سپرده شده. من نام ترا بر زبان میآورم، ای نبوی قادر و توانا، مرا در میان دشمنان بخود رها مکن! — آسوربانیپال! بلك بخود راه مده؛ من حیاتی طولانی بتو عطا میکنم و روانت را بدست بادهای خوب میسپارم. دهان من که مبارك و نیکو است ترا در مجمع خدایان بزرگ تبرک خواهد کرد. آسوربانیپال! تو کوچک بودی و من ترا به ملکه نینوا سپردم. آسوربانیپال! تو هنگامی که در آغوش ملکه نینوا استراحت میکردی ضعیف و ناتوان بودی. آسوربانیپال! دشمنان تو در روی آب مانند..... و در روی زمین مانند..... خواهند بود و توانها را لگد کوب خواهی کرد. آسور-بانیپال! تو در برابر خدایان بزرگ برای مدح و ثنای نبو ایستاده خواهی ماند.»

ولی بشرحی که در سالنامه «نبونید کوروش»<sup>۲</sup> خوانده میشود، درین سال «نبو به بابل نیامد، بعل مردوک از معبد خارج نشد و جشن آکیتو نیمه تمام برگزار شد.»<sup>۳</sup> از سالهای بسیار قدیم عادت چنین جاری شده بود که انبوه عظیم اهالی شهر جشن زاگموک<sup>۴</sup> یعنی جشن سال نورا با تشریفات خاص برگزار میکردند. درین جشن بزرگان مذهب با تشریفات باشکوه به بورسپا میرفتند و خداوند نبو را از آنجا به بابل منتقل میکردند. آنگاه این خداوند را به همراهی پدرش مردوک با تشریفات خاص و در حالیکه مشایعتی باشکوه از آنها مینمودند در کوچه‌های شهر گردش میدادند. این جشن از اولین تادوازدهمین روز ماه نیسان ادامه داشت. دومین و سومین روز ماه، کشیش اعظم دوساعت قبل از طلوع صبح از خواب برمیخاست و خود را با آب شط تطهیر میکرد. آنگاه تنها به معبد مردوک داخل میشد و در مقابل خداوند نماز میگذارد. روز چهارم، وی سه ساعت و نیم قبل از طلوع صبح برمیخاست و پس از تطهیر همان نماز را میخواند. هنگام شب در برابر مردوک سراسر حماسه خلعت را بر زبان جاری میکرد. در پنجمین روز ماه نیسان، چهار ساعت قبل از طلوع صبح برمیخاست تا تشریفات بسیار جالب این روز را انجام دهد: تطهیر، تطهیر معبد

استماع اعترافات پادشاه، اهدای قربانی بعد از غروب آفتاب.

غیبت خداوند نبو در بابل بخصوص ازین جهت مؤثر بود که معمولاً خداوند بوریسیا سرنوشت آینده سال جدید را تعیین میکرد. اهالی بابل که از لذت شناسائی آینده خود محروم شده بودند دچار ناراحتی خاص شدند و باوجود طلسم‌هایی که آنها را از شر ارواح ناپاک حفظ میکرد، چنین احساس کردند که خشم خداوند بزودی بر بابل فرود خواهد آمد. اشخاص بدبین شایعات موحش انتشار میدادند. در محافل رسمی هم باین پیشگوئی‌ها اهمیت واعتبار داده میشد.

وقایع خیلی سریع صورت گرفت... در برابر خطر مهاجمه پارس، نبونید به بابل مراجعت کرد و باشتاب تمام به تجهیز سپاه و ترتیب دفاع امپراطوری پرداخت. وضع نظامی او زیاد درخشان نبود. نبونید که از شمال و مشرق محاصره شده بود راه قرار جز بجانب مغرب یعنی سوریه و مصر نداشت، ولی ازین سو نیز جز اخبار شورش و وعده دوستی چیزی عاید نمیشد. درین هنگام، این باستان‌شناس مقدس که از سلطه پارس‌ها و افزایش روزافزون قدرت آنها و خطری که متوجه امپراطوری او کرده بودند متوحش شده بود، کوشش کرد شاید سزان نظامی خود را متحد کند و احساسات ملی را چنان برانگیزد که در برابر اشغالگران پارسی سدی سدید تشکیل دهد. ولی رؤسای مذهب بیدار بودند و پادشاه را سرزنش کردند و وی را متهم کردند که نسبت بامور سیاسی بی‌علاقه است و بیشتر به کنجکاوای‌های باستان‌شناسی خود که اهانتی به اصول مذهبی میباشد علاقمند است. این رؤسای مذهبی که در انجام وظیفه مقدس خود دچار زحمت شده بودند، احساسات کینه و انتقام خود را پنهان نساختند و از نبونید بنحو مؤثر پشتیبانی نکردند تا کلیه عناصر لازم برای تشکیل یک جبهه واحد گرد او جمع شود. بحران دولت بسیار ناگوار بود. در همان هنگام که عنصر خارجی در مرزهای امپراطوری تمرکز سپاه داده بود و کسی نسبت بوقوع تعرض در آینده‌ای نزدیک تردید نداشت کسانی که قدرت مذهبی داشتند در صدد بودند که در صورت لزوم با پشتیبانی و تبانی بادشمن استمرار مزایای طبقاتی خود را تأمین کنند. بدون هیچ وسواس و ناراحتی و از روی قصد و عمد حاضر به خیانت به کشور خود شدند تا از پادشاهی که در امور آنها مداخله کرده بود انتقام گیرند.

عامل هرج و مرج دیگری که درین زمان در داخل بابل بروز کرده بود، رفتار

سراسر خصمانه یهودیان این شهر بود . وقتی بخت النصر آنها را پس از سقوط بیت المقدس به بابل انتقال داد ، آزادی مذهب را از آنان سلب نکرد . برعکس ، در مدت اسارت آداب و رسوم آنها محترم و اجرای امور مذهبی آزاد بود . این یهودیان از فرصت استفاده کردند و در مدتی کوتاه به تولید مثل پرداختند و نبوغ کسب و نفع طلبی خود را بکار انداختند . شعرای آنها حق داشتند چنین سخن سرائی کنند : « مادر سواحل شط بابل نشستیم و سیون<sup>۱</sup> را بخاطر آوردیم و گریستیم . ما چنگ های خود را به شاخه های درختان بید مجنون آویختیم و طولی نکشید که همانها که ما را باسارت آورده بودند ، از ما تقاضا کردند آواز بخوانیم و همانها که ما را غارت کرده بودند از ما خواستند که تبسم کنیم و ما گفتند : « یکی از آوازهای سیون را برای ما بخوانید » ولی ما چگونه میتوانستیم سرود جاودانی را بر روی خاک خارجی بسرائیم . ای بیت المقدس ! دست راست من فلج شود اگر ترا از یاد ببرم ؛ زبانم به سقف دهانم بچسبد اگر ترا فراموش کنم و بیت المقدس را عالی تر از هر لذتی در جهان ندانم . »

یهودیان حق داشتند با آواز چنگ و موسیقی از سرنوشت خود بنالند ، ولی در حقیقت وضع آنها در بابل دشوار نبود . پیشوایان آنها ، حزقیال<sup>۲</sup> و ارمیا پایان دوران اسارت و آغاز دوران سعادت تازه ای برای قوم خود پیش بینی کرده بودند و تحت تأثیر پیشگوئی آنها بود که یهودیان از صمیم قلب انتظار کسی را میکشیدند که قرار بود آنها را از اسارت نجات بخشد و به بیت المقدس مراجعت دهد . برای آنها کوروش مردی بشمار میرفت که مقدر بود آنان را رستگار سازد . کوروش از جانب خداوند مأمور بود قوم یهود را از چهار دیواری زندان طلائیش آزاد کند . حزقیال<sup>۳</sup> یکی از خانواده های مذهبی تعلق داشت که ضمن نخستین تبعید قوم یهود ، به بابل انتقال داده شده بود . وی منادی عالی امید و آرزوی قوم یهود بود . از طرف دیگر اشعیا<sup>۴</sup> نیز همه جا تبلیغ میکرد که کوروش عامل آزادی هم مذهبیان او خواهد بود و در همه جا اظهار میداشت که کوروش شکست ناپذیر است . بدین ترتیب قوم یهود خواب و خیال جاودانی خود را ادامه میداد .

باید توجه داشت که اسارت قوم یهود در بابل زیاد دشوار نبود و هرگز سرچشمه الهامات پیشوایان آنها را خشک نکرد . باین جهت است که حزقیال دریکی

از زیباترین قطعات توراۃ مظهر الوهیت جهانی را که بایستی فلسطینی های بابل را از اسارت نجات دهد چنین مجسم میکند: «چه کسی است که آبهای دریا را در گودال کف دست خود و کوهها را بانگشتان اندازه گیری کرده است و سراسر خاک زمین را در یک قالب نهاده و کوهها را بقلاب میآویزد و تپه ها را در ترازو وزن میکند. بخاطر آورید که ملل مانند قطره ای از آبنده که از سطلی آب جدا میشوند و در ترازو هم وزن کمی گرد و غبارند. بنگرید چگونه او جزایر را مانند کوچکترین اشیاء در دست میگیرد. تمام ملل در برابر او هیچ اند و باندازه پوچ بحساب نمی آیند و جز چیزی بیهوده نمی باشند. موجود جاودانی را باچه کسی مقایسه میتوان کرد؟ او کسی است که برمدار زمین می نشیند و ساکنان کره در برابر او مانند ملخ جلوه میکنند. او کسی است که آسمان ها را مانند پرده میگستراند و مانند چادری برای مسکن خود ترتیب میدهد. چشمان خود را بیلا افکنید و نگاه کنید: چه کسی این همه چیز را آفریده است؟» بدین ترتیب حزقیال که گناهان بیت المقدس را بشدت انتقاد کرده بود، اکنون روحیه تبعیدشدگان را تقویت میکرد و بآنها مراجعت قریب الوقوع وطن را وعده میداد. و بدین ترتیب، پس از آنکه وحدت خداوند را درین شهر بابل که صاحب آنهمه خداوند بود میستود و سازمان کشور خیالی را که در آن رؤسای مذهب قدرت مطلق داشتند ترتیب میداد، احساسات تفوق جوئی قوم اسیر یهود را تقویت میکرد، تا هم قومانش خصوصیات نژادی خود را در محیط خارجی سالم نگاهدارند و پیوسته از خطر تحلیل رفتن در تمدن بابلی بر حذر باشند.

در نظر کوروش بابل درین موقع حساس زائده ای غیر عادی در قلب امپراطوری پارس بود. کوروش که ازین بعد در سالنامه نبونید بجای پادشاه آنزان عنوان پادشاه پارس بخود داده بود، در ژوئن سال ۵۳۹ قبل از میلاد باشغال امپراطوری بابل دست زد. درین لشگر کشی فرزند او کامبیز نیز شرکت داشت و درس فتح و پیروزی از پدر میآموخت. کوروش از راه معمولی مهاجمات ایلامی حرکت کرد و در مدتی کوتاه بسواحل رود دیاله که از شعب دجله بود رسید. هنگام عبور ازین رود یکی از هشت اسب مقدسی که برای کشیدن گردونه خورشید درین لشگر کشی حضور داشت دچار هراس گردید و غرق شد. هر دوت این داستان را چنین نقل میکند: «این اسب وارد رود شد و کوشید از آن عبور کند. ولی رود آنرا در امواج خود غوطه ور کرد و با

خود برد. کوروش ازین گستاخی وجسارت رود دیاله خشمگین شد و رود را تهدید کرد که بقدری آنرا ضعیف خواهد کرد که درآینده زنان نیز براحتی از آن عبور کنند. پس از بیان این تهدید، کوروش ازادامه حرکت بسوی بابل منصرف شد و سپاه خود را بدو قسمت کرد. آنگاه در هر یک از دوساحل رود طرح یکصد و هشتاد خندق در جهات مختلف ترتیب داد و دو قسمت سپاه خود را بصورت چندین صف مرتب کرد و همینکه سپاهیان بر جایگاه خود قرار گرفتند، دستور داد به حفر زمین پردازند. نظر بتعداد کثیر کارگران، این اقدام بزرگ باموفقیت اجرا گردید. ولی نتیجه آن شد که سپاهیان پارس تمام مدت فصل مساعد سال را به حفر این مجرا مشغول بودند. وقتی کوروش آبهای دیاله را به سیصد و شصت مجرا تقسیم کرد و بدین ترتیب از غرق شدن اسب مقدس خود انتقام گرفت، چون بهار سال بعد نزدیک میشد بسوی بابل حرکت کرد.

کوروش در اوپیس<sup>۱</sup> واقع بر ساحل دجله با سپاهی که نبونید فراهم کرده بود روبرو شد. سپاه بابل در هم شکست و کوروش شهر سیپار را تسخیر کرد. در سالنامه «نبونید-کوروش» این واقعه چنین نقل شده است: «در ماه تیسری<sup>۲</sup>، کوروش در اوپیس بر ساحل نیسالا<sup>۳</sup> با سپاهیان بابلی جنگید. سپاهیان بابلی طغیان کردند و بسیاری از سربازان تلف شدند. در روز چهاردهم (۱۲ اکتبر ۵۳۹) شهر سیپار بدون خونریزی اشغال شد.»<sup>۴</sup> در سالنامه نبونید این واقعه چنین نقل شده است: «در روز چهاردهم تموز<sup>۵</sup> شهر سیپار بدون جنگ تسخیر شد و نبونید فرار کرد.»<sup>۶</sup> دوروز بعد «بفاصله مدتی که یک کاروان از سیپار به بابل میرود» کوروش به دروازه های بابل رسید.

شاید وقتی کوروش شهر عظیم و باشکوه بابل را که عمارات بزرگ افسانه ای آن در زیر آسمان مانند نمونه هائی از قدرت و ابدیت می درخشید در پرتو روشنائی خورشید مشاهده کرد دچار اضطراب شده بود. ولی واقعه اوپیس و نزدیک شدن سپاهیان پارس هر گز نبونید را متوحش نکرده بود، زیرا وی امید داشت که سپاهیان کوروش در زیر دیوارهای حصار عظیم بابل از بی آبی و تشنگی از پا درآیند.

1- Opis

2- Tisri

3- Nissallat

4- Chronique Nabonide-Syrius

5- Tammuz

6- Chronique de Nabonide



حصار خارجی بابل با دروازه‌های آهنین و برج‌های مراقبت در سراسر جهان باستان بمنزله یکی از استحکامات تسخیرناپذیر بود. قلعه عظیمی که بخت‌النصر در قلب امپراطوری خود برای جلوگیری از حمله احتمالی مادها بنا کرده بود هنوز صحیح و سالم بود. پس از مرگ او نیز دیوارهای متعدد و گودال‌ها و مجاری آب که شهر را از خارج مجزا میکرد چنان خوب نگهداری و تعمیر شده بود که قدرت و اثر دفاعی اولیه خود را از دست نداده بود. این استحکامات وسیع نمونه استحکاماتی بود که معماران نظامی بصورت کامل‌ترین نمونه صنعت دشوار استحکامات سازی ایجاد کرده بودند. این حصار نسبت به شهر بابل بسیار عظیم و بزرگ جلوه میکرد. دیودور<sup>۱</sup> که در قسمت بزرگی از آسیا بسیاحت پرداخت و سی سال از عمر خود را صرف تحریر مجموعه «کتابخانه تاریخی» خود کرد درین باره چنین مینویسد: «سمیرامیس حصار شهر بابل را بنا کرد. این دیوارها پنجاه آرنج (۲۳ متر) ارتفاع دارند و عرض آنها باندازه ایست که دو گردونه میتوانند براحتی در مقابل هم از روی آن عبور کنند.» این حصار مستحکم هفت کیلومتر طول داشت و ششصد برج بر آن ساخته شده بود. هردوت که بسیاحت بابل رفته این مطلب را تأیید کرده است و پس از او سایر مورخان از قبیل فیلوسترات<sup>۲</sup>، پلین<sup>۳</sup>، تتزس<sup>۴</sup>، سولین<sup>۵</sup> و مارسین کاپلا<sup>۶</sup> نیز گواهی وی را تأیید کرده‌اند.

بدین ترتیب نبونید میتواند سبب باخوش‌بینی کامل در انتظار پایان محاصره‌ای که برای مهاجم سخت و دشوار بود خود را در پناه حصار خلل‌ناپذیر شهر در امان تصور کند. نبونید برای تأمین خواربار اتباع و سپاهیان خود نیز نگرانی نداشت زیرا موجودی عظیمی از آذوقه در داخل شهر انباشته بود و چون بین حصار خارجی و حصار دوم که موازی با حصار اول بنا شده بود اراضی وسیع و مزارع زیاد و حاصلخیز موجود بود، در صورت لزوم ممکن بود احتیاجات ضروری مردمان شهر را درین اراضی کشت کرد. نبونید میتواند در صورت لزوم مدت ده سال در برابر سپاه پارس مقاومت کند. وی بحدی حضور کوروش و سپاهیان پارس را در برابر بابل کوچک می‌گرفت

1- Diodore

2- Philostrate

3- Pline

4- Tetzès

5- Solien

6- Martien-capella

که همان شب که محاصره آغاز شد، پسرش بل شار او تسور ضیافت عظیمی با هزار میهمان ترتیب داد که در تاریخ بنام او به « ضیافت بالتازار » معروف است . و این ضیافت در حقیقت تنها واقعه مهم دوران حکومت فرزند نبونید است . ولی این ضیافت معروف که در نهایت شادی آغاز شد ، در محیط وحشت و اضطراب متوقف گردید . هنگامی که بالتازار و میهمانان او گرم عیش و عشرت بودند و پارس هارا تحقیر و تخطئه مینمودند و چنین تصور میکردند که بزودی در زیر آفتاب سوزان صحرا نابود میشوند ، دستی اسرار آمیز آشکار شد و کلماتی بر دیوارهای کاخ شاهی نوشت : **Mané, thécel, pharés** دانیال شرح جالبی از این صحنه تاریخی نقل میکند : « بالتازار ، پادشاه بابل ضیافتی بزرگ ترتیب داد . وی هزارتن از دوستان خود را دعوت کرد و در برابر آنها شراب نوشید . وقتی بالتازار از شراب سرمست شد ، امر کرد ظرف های طلا و نقره ای را که بخت النصر از معبد بیت المقدس ربوده بود حاضر کنند تا پادشاه و بزرگان دربار و زنان و هم خوابه های او در آنها شراب بنوشند . پس ظرف های طلا را که از معبد خانه خدا در بیت المقدس ربوده بودند حاضر کردند و پادشاه و بزرگان و زنان و هم خوابه های او با آنها شراب نوشیدند . آنها شراب نوشیدند و خدوندانی را که از طلا و نقره و قلع و آهن و چوب و سنگ ساخته بودند ثنا گفتند . درین هنگام انگشتان دست مردی آشکار شد و بر دیوار سفید کاخ شاهی کلماتی نوشت . پادشاه این دست را در حال نوشتن دید . پس وی تغییر رنگ داد و افکارش مضطرب شد . مفاصل دستانش از هم گسیخت و زانویش بلرزه افتاد . بالتازار دستور داد بیدرنگ ستاره شناسان کلدانی و الهی را حاضر کنند ، آنگاه پادشاه لب بسخن گشود و خطاب به بزرگان بابل چنین گفت : « هر کس این خطر را بخواند و برای من تفسیر کند ، جامه ای ارغوانی بتن خواهد کرد ، گردن بندی از طلا بر گردن خواهد افکند و مقام سوم را در اداره امور مملکت خواهد داشت . » بزرگان و دانشمندان بابل وارد شدند ، ولی آنها نتوانستند این خط را بخوانند و برای پادشاه تفسیر کنند . پس ملکه به تالار ضیافت وارد شد و چنین آغاز سخن کرد : « پادشاه جاودان باشد ! افکار خود را مضطرب مکن و رنگ چهره را تغییر مده ؛ در کشور تو مردی است که روح خداوندی دارد و بخت النصر او را بریاست جادوگران و ستاره شناسان کلدانی و الهی گماشته بود ، زیرا او میتواند خوابهارا تعبیر و اسرار نهفته را فاش کند . این مرد دانیال نام دارد ، دانیال را احضار

کن تا این مطلب را توضیح دهد .» پس دانیال را بحضور بالتازار آوردند و پادشاه خطاب با چنین گفت: «اگر تو بتوانی این خط را بردیوار بخوانی جامه ای ارغوانی بتن خواهی کرد، گردن بندی از طلا بر گردن خواهی افکند و مقام سوم را در اداره امور مملکت خواهی داشت.» دانیال چنین به بالتازار پاسخ داد: «هدایای خود را نگهدار و بخشش های خود را بدیگری واگذار ، من نوشته را برای تویی هیچ جایزه و ارمغانی میخوانم و تفسیر میکنم ... ای پادشاه ، خداوند بزرگ به بخت النصر امپراطوری ، عظمت و افتخار و شکوه اعطا کرده بود . بعلت همین عظمت که خداوند باو عنایت کرده بود ، کلیه اقوام و ملل از زبان های مختلف در ترس و اضطراب بسر میبردند و در برابر او بلرزه میافتادند. پادشاه هر که را که مایل بود میکشت و هر که را که اراده میکرد زنده میگذاشت ، هر که را که میخواست سر بلند و هر که را که اراده میکرد حقیر و ذلیل میکرد . ولی وقتی روانش سخت و قلبش بدرجه نخوت و غرور نائل شد ، از تخت شاهی بر زمین افتاد و افتخاراتش بر باد رفت . او از محیط فرزندان بشر رانده شد ، قلبش مانند قلب حیوانات گردید و خود باخران وحشی هم منزل شد . باو نیز مانند گاو ان علف دادند و اندامش از شب نم آسمان نمناک شد تا آنکه تصدیق کرد که خداوند قادر بر سلطنت پادشاهان سلطه دارد و آنرا بهر کس که اراده کند تفویض میکند . و توای بالتازار ، باینکه از همه این مطالب مطلع بودی قلب خود را کوچک نکرده ای و بمخالفت با خداوند آسمان ها برخاسته ای . ظرف های خانه او را در برابر تو حاضر کرده اند و تو بازرگان و زنان و هخوابه هایت در آن شراب نوشیده ای . تو خداوندان نقره و طلا و قلع و آهن و چوب و سنگ را که نه میتوانند بینند و نه میشوند و نه چیزی میدانند ثنا گفته ای ، ولی خدائی را که نفس ترا در دست دارد تجلیل نکرده ای . برای ایست که او این دست را برای نقش این نوشته فرستاده است . اینست معنای آنچه این دست بردیوار کاخ تو نقش کرده است : «حساب شده ، وزن شده ، تقسیم شده» . . . «حساب شده» ، یعنی خداوند سلطنت ترا حساب کرده و بآن پایان داده است . «وزن شده» ، یعنی ترا در تراز وزن کرده سبک مغز یافته اند . «تقسیم شده» یعنی امپراطوری تو تقسیم شده و به پارس ها داده خواهد شد .»

بدیهی است این سخنان پادشاه بابل و میهمانان عالی مقام او را که گرم باده گساری بودند از وحشت منجمد کرد ، بخصوص که در همین لحظه سپاه هخامنشی در برابر حصار

شهر تمر کز مییافت. حساب شده! وزن شده! تقسیم شده! واضح است بالتازاردانیال را که بنکوهش او پرداخته و ویرا دچار هراس کرده بود از خود راند. حساب شده! وزن شده! تقسیم شده!

فردای روزی که این ضیافت دردناک بر گزار شد، هنگام شب کوروش قدم بداخل بابل گذاشت. حساب شده! وزن شده! تقسیم شده!... چند ساعت بعد، گوبارو<sup>۱</sup> یکی از فرماندهان سابق که در سپاه نبونید مقامی عالی داشت و مانند بسیاری از سران بابل به بهانه‌ای پوچ به پادشاه خود خیانت کرده و به کوروش پیوسته بود بالتازار پادشاه بابل را بقتل رسانید... حساب شده! وزن شده! تقسیم شده!

بابل که ممکن بود مدتی زیاد در برابر پارس ها مقاومت کند، در طول چند ساعت سقوط کرد. در زیر دیوارهای آن نه جنگ و خونریزی و نه برخورد سپاهیان رویداد. مدافعان بابل تصور میکردند که شهر آنها در پس حصار مستحکم خود و یکصد دروازه آهنین میتواند شتدیدترین ضربات را متحمل گردد. کسانی را که مضطرب بودند با آرامش خاطر تخطئه میکردند و مدعی بودند که هر اندازه حمله مهاجمان شدید و تعداد آنها کثیر باشد، شهر بابل سقوط نخواهد کرد. بابلی ها عظیم ترین استحکاماتی که بشر تا آن زمان ساخته بود بنا کرده بودند و جز از آتش آسمانی مردوک نمی هراسیدند و معتقد بودند وی تنها کسی است که میتواند شهر هارا در برابر مفاسدشان مجازات و ویران کند. بطوری که نوشته های هردوت و گزنفون حاکی است، کوروش مانند تمام کشور گشایان بی حوصله که اراده میکنند به غیر ممکن صورت تحقق دهند و جنگ هائی را که استدلال ریاضی باخته نشان میدهد فتح کنند، دست باقدا می زد که هیچکس یارای آن را نداشت. نبوغ نظامی کوروش بقسمی بود که قواعد عادی جنگ را بیاد تمسخر میگرفت. در لحظه حساس ابتکار و استعداد خلاقه خود را جانشین طریقه های جاری جنگ میکرد. کوروش ابتدا قصد داشت بابل را از جهان خارج مجزا کند و با یک محاصره طولانی آنرا از پا در آورد. ولی وقتی دانست که نبونید میتواند مدت ده سال مقاومت کند، اطمینان یافت که ادامه محاصر غیر ممکن است و برای از پاد آوردن حریف یک راه بیش نبود: باید جریان فرات را تغییر داد و از بستر رود به قلب شهر بابل نزدیک شد. چه طرح پوچ و غیر قابل اجرائی! البته اگر کوروش به استدلال متوسل میشد محققا توجه داشت که اقداسی باین عظمت مستلزم کمک انبوهی از موجودات

عظیم و خدایان است. ولی کوروش با استدلال نپرداخت و بابل سقوط کرد! وی تسلیم اراده خدایانی نشد که تاریخ را ایجاد و نابود میکنند. او بخوبی میدانست که وقتی همه چیز بوسیله بهترین هنرمندان فن نظام پیش‌بینی و محاسبه و دقت شده باشد، یک واقعه غیر مترقبه و پیش‌بینی نشده ممکن است موفقیت نقشه‌هائی را که مدتها مورد مطالعه قرار گرفته و با کلیه اصول منطقی تطبیق داده شده دچار خطر کند.

تاریخ بانقش مرموز تصادفات گاه و قاییی چنان غیر منتظره ایجاد میکند که آینده ملل و قرون متمادی را درهم مینوردد. بدین ترتیب در سال ۱۴۵۳ میلادی مدافعان قسطنطنیه نیز همه احتیاطات لازم را کرده بودند جز پیش‌بینی اینکه محمد نوه بایزید کشتی‌های خود را از میان کوه‌ها خواهد گذراند و نیروی خود را در قسطنطنیه پیاده خواهد کرد. و در سال ۱۸۱۴ بناپارت نبوغ خارق‌العاده و بصیرت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داده بود، ولی چند قطره باران نقشه او را برهم زد و لحظه حمله را دو ساعت بتأخیر انداخت و بناپارت که بسر منزل پیروزی نزدیک بود باشکست مواجه شد. این دو ساعت تأخیر تأثیری عظیم در تاریخ جهان داشت... بابلی‌ها نیز همه چیز را پیش‌بینی کرده بودند جز اینکه کوروش، این پهلوان افسانه‌ای برای از پادر آوردن بابل گستاخ دست با قدمی زند که شایسته غولان عظیم باشد. پادشاه هخامنشی با هیچکس مشورت نکرد و چون از مردانی بشمار میرفت که برای پیروزی آماده فداکاری و جسارت میباشند بامشتری سرباز در یک ساعت بابل را تسخیر کرد. او قطعاً بخاطر داشت که زنی بنام سمیرامیس جریان فرات را تغییر داده بود تا مخزنی عظیم از آب بسازد و دالانی زیرزمینی برای اتصال دو کاخ شاهی که در دوسوی فرات بود احداث کند. وقتی بابلی‌ها مشاهده کردند پارس‌ها بکاری مشغولند که آنها از علت آن بی‌خبراند دشمنان خود را تمسخر کردند و مشقت طاقت‌فرسای آنان را مورد تخطئه قرار دادند. آنها در بالای حصار شهر اجتماع میکردند و مثل اینکه در خارج شهر جشن بر گزار میشد از بالا بتماشا مشغول میگردیدند. آنها به حصار استحکامات خود دست میکشیدند و با اطمینان خاطر نسبت به سرنوشت جنگ با هم‌مذاکره میکردند. آنها قربانی‌های متعدد به ایشتار، ونوس سومری و الهه و قیح و برانگیزنده فساد که در حماسه ژیل گامش «فاحشه خداوندان» نامیده شده اعطا میکردند. آنها حتی تصور این را هم بخاطر نمی‌آوردند که یک روز صبح از خواب برخوانند خواست و در خارج شهر حتی سایه یک تن

پارسی را نخواهند یافت. اعتماد و اطمینان خاطر سراسر شهر را فرا گرفته بود و همه جا حسن اثر فریبنده‌ای باقی گذارده بود. همه در عالم خیال میزیستند و اطمینان داشتند که بدون جنگ و خونریزی فاتح خواهند شد. حتی ناراضی‌ها و دسته کشیشان که با پادشاه مخالف بودند و گرد خدایان و گاوان بالدار خود اجتماع کرده بودند رفته-رفته با مردم در اعتماد خاطر هم عقیده میشدند. فقط چند یهودی از اعماق کلبه‌های مسکین خود با امید تمام انتظار ساعت آزادی را میکشیدند. و ناگهان در یکی از شب‌ها که بابلی‌ها به عیش و نوش مشغول بودند و بالتازار هراسناک کلمات مرموز «حساب شده، وزن شده، تقسیم شده» را در برابر خود دیده بود، در همان حال که مردم در برابر بت‌های خود میرقصیدند و دانیال تحت تأثیر الهامات قوم اسرائیل نفرین و لعنت موحش خداوندی را خطاب به پادشاهان بابل به بالتازار اعلام میکرد، در همان حال که فقط چند محافظ بر فراز حصار شهر در کنار آتشی افروخته بیاده ناب سرگرم بودند، در همان حال که قلب‌ها لبریز از شادی بود و آینده را سعادتمند تصور مینمودند، خبری دهشتناک مانند صاعقه در شهر منتشر شد. خبری باور نکردنی که ابتدا مانند خوابی ترسناک تلقی گردید، خبری که ساکنان شهر را دچار بهت و حیرت کرد: بابل بدون نبرد بدست پارس‌ها افتاده بود! هراسی عظیم مردم را فرا گرفت و کسانی که حامل پیام بودند و سراسیمه در شهر میدویدند بروحشت و اضطراب عمومی افزودند. پارس‌ها به بابل وارد میشدند!...

خبر این واقعه غیرمنتظره مانند شعله‌های حریق در شهر منتشر شد. تجسم این واقعه را چنین میتوان کرد که تصور کنیم یک سپاه مهاجم بستر رود سن را در یک شب تغییر دهد و شبانگاه وارد شهر پاریس شود... کوروش بی آنکه یک فرد از سپاه خود را از دست دهد به بابل وارد شد و از میان جمعیت مردمی که مردد و هراسان وی را مینگریستند تا کاخ شاهی پیش رفت. گوبارو فرمانده بابلی که به پادشاه خود خیانت کرده و به پارس‌ها پیوسته بود با افراد خود بداخل قصر شاهی هجوم برد و مدافعان آنرا قتل عام کرد و بداخل تالار ضیافت راه یافت. بالتازار و میهمانانش چنان غافلگیر شده بودند که نمیتوانستند وقوع این حادثه را باور کنند. افراد گوبارو به بالتازار نزدیک شدند و او را نیز بقتل رسانیدند. آنگاه کوروش به تالار وارد شد و در میان کشته‌هائی که بر زمین نقش بسته بودند پادشاه هخامنشی خدای خود را سپاس

گفت و خود را پادشاه بابل اعلام کرد. هردوت و گزنفون هریک شرحی ازین واقعه تاریخی از خود باقی گذارده اند. اینست چگونگی وقوع این حادثه بشرحی که هردوت نقل کرده است:

«پس از آنکه کوروش به مقابل حصار بابل رسید، ابتدا سپاهیان خود را گرد شهر مستقر کرد و آنگاه باتفاق فرماندهان سپاه خویش سواره در گرداگر شهر حرکت کرد. پس از مشاهده حصار و دیوارهای شهر تصمیم گرفت سپاه خود را بعقب برگرداند، ولی در همین هنگام یکی از فراریان شهر رسید و بوی اطلاع داد که بابلی ها قصد دارند هنگام عقب نشینی بوی حمله کنند» زیرا خطوط پارس ها در نظر کسانی که در بالای حصار قرار گرفته اند ضعیف جلوه کرده است. «این مطلب تعجب آور نبود، زیرا محاصره حصارى بآن طول و وسعت مستلزم آن بود که صفوف مهاجمان کم عمق و ضعیف شود. وقتى کوروش ازین خبر اطلاع یافت با محافظان خود در وسط سپاه قرار گرفت و دستور داد سربازان زره دار صف خود را دور زنند و از انتهای هر یک از دو جناح بسوی قسمت غیر متحرک مرکزی حرکت کنند بقسمی که انتهای دو جناح به محلی برسد که خود در آن قرار گرفته بود. با این حرکت نظامی، کوروش توانست آرامش خاطر سپاهیان خود را تأمین کند؛ زیرا عمق صفوف لشگریانی که حرکت نکرده بودند دوبرابر شد، و لشگریانی که حرکت کرده بودند در ردیف آخر قرار گرفتند و صفوف دیگری در مقابل آنان بادشمن روبرو شد. بدین ترتیب وقتى انتهای دو جناح از دوسو حرکت کرد و یکدیگر پیوست، بر قدرت و نیروی صفوف بی حرکت و صفوف متحرک هر دو افزوده شد؛ زیرا بهترین سربازانی که ابتدا در ردیف اول بودند، با این حرکت در ردیف اول و آخر قرار گرفتند و بدترین سربازان در میان این دو ردیف متوقف شدند. این وضع که برای نبرد مناسب بود موجب شد که سربازان بد نتوانند از میدان بگریزند. از طرفی سواران و سربازان سبک اسلحه که در دو جناح بودند بنسبتی که طول صف کوتاه میشد به فرمانده خود کوروش نزدیک میشدند.

وقتى پارس ها بدین طریق متمرکز شدند، تا جائیکه توانستند از تیررس حصار شهر بعقب دور شدند. و وقتى کاملاً از تیررس حصار دور شدند چرخ زدند و ابتدا چند قدم جلو رفتند؛ آنگاه به چپ منحرف شدند و رو به حصار قرار گرفتند؛ و بنسبتی که از حصار دور میشدند، انحراف آنها کمتر میشد. هنگامیکه خود را درامان دانستند، بدون

توقف به حرکت ادامه دادند تا به چادرهای خود رسیدند. وقتی سربازان در اردو مستقر شدند، کوروش دستیاران خود را احضار کرد و بآنها چنین گفت: «ما برای مشاهده شهر در گرد آن بگردش پرداختیم. چگونه میتوان دیوارهایی باین محکمی و بلندی را با حمله تسخیر کرد؟ من شخصاً به نتیجه چنین تعرضی خوشبین نمی باشم. ولی هر چه بیشتر در داخل شهر جمعیت باشد، اگر برای نبرد خارج نشوند بهتر میتوان آنها را با قحطی از پا درآورد. پس اگر شما پیشنهاد دیگری ندارید، من معتقدم که به محاصره شهر دست زنیم. یکی از افسران پرسید: — مگر این رود از میان شهر نمیگذرد؟ گوبارو پاسخ داد: — چنین است، ولی عمق آن بحدی است که دوسر در ایستاده یکی بردوش دیگری در آن غرق میشوند و آب از سر آنها میگذرد، قسمی که میتوان گفت این رود بهتر از حصار بابل از شهر دفاع میکند. کوروش چنین گفت: — آنچه را از قدرت ما خارج است کنار گذاریم؛ نقشه خندق تهیه کنیم و همه با هم و بسرعت بحفر آن بپردازیم و بهر اندازه ممکن باشد عمیق تر حفر کنیم.»

بدین ترتیب گرد حصار شهر خندق حلقه وار حفر کردند و در نزدیکی رود محلی برای برپا کردن برج و بارو باقی گذاردند و آنگاه از دو جانب شهر به حفر گودالی عمیق پرداختند. سپس در ساحل شط، در محلی مرتفع که نخلستان بود، بساختن برجها دست زدند. با احداث این برج درین محل مرتفع، کوروش قصد داشت هم بدشمن چنین جلوه دهد که قصد دارد شهر را محاصره کند و هم هنگامی که آب بداخل حفره وارد میشود برج را با خود نبرد. بدین طریق برجهای زیادی ساخته شد و مراقبان بسیاری بنظاره پرداختند. در همان حال که مهاجمان با اجرای این عملیات وسیع مشغول بودند، اهالی بابل از فراز حصار شهر باین نوع محاصره مضحک لبخند تمسخر میزدند، زیرا آنها برای ده سال خود آذوقه ذخیره کرده بودند. وقتی کوروش از تمسخر مردم بابل مطلع شد عمداً سپاه خود را به دوازده قسمت کرد تا چنین تظاهر کند که هر قسمت باید مدت یک ماه از سال به مراقبت بپردازد. بوصول این خبر اهالی بابل بر تمسخر و تخطئه خویش افزودند. ولی کم کم گودالها حفر شد و کار حفاری پیاپی رسید. چون کوروش شنیده بود که جشنی در بابل بر گذار خواهد شد که تمام اهالی شهر سراسر شب در آن به باده گساری و عیش و نوش سرگرم خواهند بود، صبر کرد تا آن شب فرا رسید. پس در آن شب با جمعی از سربازان خود مجرای گودالها را در کنار شط باز



کرد. وقتی بدین ترتیب مجاری باز و آب درحفره‌ها جاری گردید، دروازه‌های شهر از راه بستر رودخانه باز شد. و هنگامیکه امور مربوط به شط انجام یافت، کوروش به سربازان پیاده و سوار دستور داد هر یک با هزار سرباز در دوصف بجانب وی روند. آنگاه بآنها دستور داد وارد مجرای فرات شوند تا معلوم گردد عمق شط به چه حد رسیده است. و چون اطمینان یافت که عبور از شط امکان‌پذیر است، سران سپاه را گرد آورد و خطاب بآنان چنین گفت: «دوستان من، فرات راه بابل را بروی ما باز کرد. با اطمینان خاطر و بدون ترس به شهر وارد شویم. کسانی که با آنها خواهیم جنگید همانها هستند که قبلاً یک بار مغلوب شده‌اند، باین تفاوت که در آن زمان متحدینی داشتند و بیدار و هشیار سراسر غرق سلاح و آمادۀ نبرد بودند. اکنون ما هنگامی بر آنها حمله میکنیم که بسیاری از آنان در خواب نازند و بسیاری دیگر مست و پراکنده و متفرق میباشند. وقتی متوجه شوند که ما به حصار آنان راه یافته‌ایم بیشتر متوحش و مضطرب خواهند شد. ممکن است در میان شما کسانی باشند که تصور کنند هنگام ورود به شهر دشمن بر بام‌ها می‌رود و ازدوجانب کوجه‌ها باران تیر بر ما فرو خواهد ریخت. ولی ازین حیث اضطراب بخود راه ندهید و اطمینان داشته باشید. اگر هم عده‌ای از آنها بر بام خانه‌های خود برآیند، بیاری خداوند هفستیوس<sup>۱</sup> آنها را منکوب خواهیم کرد، چه دهلز این خانه‌ها بآسانی شعله‌ور میشود. درهای آن از برگ خرما و آغشته به قیر و قابل اشتعال است. و ما هم چوب شعله‌ور شونده بمقدار کافی برای آتش‌زدن داریم. مردم شهر ناچارند یا باشتاب از خانه‌های خود بگریزند و یا در آتش آن خاکستر شوند. پس بروید و اسلحه‌های خود را بدست گیرید؛ من بیاری خداوندان شما را رهبری خواهم کرد. گوبارو! تو که راه را می‌شناسی ما را هدایت کن و وقتی بداخل شهر رسیدیم، یکسر ما را بسوی کاخ شاهی رهبری کن. گوبارو پاسخ داد: — جای شگفت نیست اگر درهای آن باز باشد زیرا تمام شهر امشب در شادی و سرور است. باین حال قطعاً نگهبانانی در مقابل کاخ خواهیم یافت. کوروش پاسخ داد: — حتی یک لحظه هم فرصت را از دست دادن روا نیست، به پیش! بکشیم تا هر چه بیشتر آنها را غافلگیر کنیم.»

وقتی سخن کوروش بپایان رسید، پارس‌ها حرکت کردند. از اهالی شهر آنان

وقتی سخن کوروش پ پایان رسید، پارس ها حرکت کردند. از اهالی شهر آنان که با پارس ها روبرو شدند، یا بقتل رسیدند و یا فریاد زنان بداخل خانه های خود گریختند. افراد گوبارو باین فریادها بزبان بابلی بدانسان جواب میدادند که تصور میشد آنها نیز از حرکت کنندگان جشن هستند. پارس ها بر سرعت خود افزودند و به کاخ شاهی رسیدند، ولی درهای آنرا بسته یافتند. گروهی که مأمور حمله محافظان بودند، در لحظه ای که محافظان در روشنائی آتش بیاده گساری مشغول بودند بآنها حمله کردند و همه را بقتل رساندند. هیاهوئی عظیم برخاست و فریادها بآسمان رفت سروصدا از داخل کاخ شنیده شد. پادشاه بابل دستور داد جمعی بروند و معلوم کنند چه حادثه ای روی داده. عده ای از افراد خانواده شاهی بآشتاب درها را گشودند تا بگریزند ولی در این هنگام پارس ها بکاخ داخل شدند و تا نزدیکی فرزند پادشاه بابل پیش رفتند. وی ایستاده و آماده دفاع بود، ولی افراد گوبارو فرصت ندادند و او را بقتل رساندند. همراهان او نیز بقتل رسیدند، یکی در حالیکه در پشت پناهگاهی از خود دفاع میکرد، برخی در حال فرار و دیگری در حالیکه با هر چه می یافت بوسیله آن بدفاع از خود می پرداخت. کوروش دسته های سوار نظام خود را به کوچه های شهر فرستاد و دستور داد هر کس از خانه خارج شود او را بقتل رسانند. آنگاه دستور داد بزبان آشوری جار زنند که هر کس در خانه است باید در همانجا بماند و اگر کسی خارج شود فوراً کشته خواهد شد. این دستور بموقع اجرا گذارده شد.

فردای آن روز پادگان قلعه نیز که از تسخیر شهر و قتل بالتازار مطلع شده بود تسلیم گردید. کوروش بلافاصله پادگانی با افسران پارسی برای تحویل قلعه ها فرستاد. آنگاه به اقوام کشتگان اجازه داد مردگان خود را دفن کنند و فرمانی خطاب با اهالی بابل صادر کرد که اسلحه خود را تحویل دهند و چنانچه در خانه ای اسلحه یافت شود کلیه ساکنان آن کشته خواهند شد. آنگاه کوروش مغان را بحضور طلبید و چون شهر با جنگ تسخیر شده بود، بآنها گفت غنائم جنگی خدایان و محل های مقدس لازم را انتخاب کنید. سپس خانه ها و عمارات رسمی را بین کسانی که در لشگر کشی شرکت داشتند تقسیم کرد و بهترین آنها را به کسانی بخشید که بیشتر ابراز شهامت کرده بودند. کوروش به بابلی ها امر کرد زمین را زراعت کنند و مالیات خود را بپردازند و از حکامی که بر آنها تعیین کرده بود اطاعت کنند.

بدین ترتیب کوروش بدون خونریزی بابل را تسخیر کرد و این پیروزی بزرگ امپراطوری وسیعی را بتصرف او درآورد. پیشگوئی‌ها تحقق یافته بود و بابلی‌ها در زیر دست اربابان پارسی خود احساسات مضطرب ستاره‌شناسان خویش را بخاطر آوردند که چگونه از اوضاع ناراضی بودند و هرروز اعلام میکردند خدایان بابل، این خدایان بیرحم و سنگدل ملت را فرو گذاشته‌اند، ملتی که نبوغ پادشاهان بزرگش پایگاه بلندی برای آنان در اجتماع ملل تأمین کرده بود، ملتی که عناصر روزافزون خارجی چنان او را مادی پرست و خوشگذران ساخته بود که دیگر شایسته انجام مأموریت تاریخی خود نبود. آری خدایان چنین ملتی را بخود رها کرده بودند. کاهنان بزرگ مکرر اعلام کرده بودند اِهالی بابل که در تجملات غوطه و رونسبت بآینده میهن خود بی علاقه‌اند از رحم خداوندی محروم شده‌اند. اعلام خطرهای آنها هرگز دروغ در نیامد: علائم بدوشوم روزبروز افزایش مییافت؛ زنان اطفالی میزادند که فاقد گوش بودند و این خودنشانه سوکواری و کوچک شدن کشور بشمار میرفت، یک سگ خارجی بر تخت پادشاه کثافت کرده بود؛ سگهای سیاه بداخل معبد مردوک رفته بودند؛ هنگام مشورت باحشاء درونی الاغی، در نهایت وحشت متوجه شده بودند که روده‌های حیوان در جهت چپ قرار گرفته و بهم پیچ خورده و سیاه است و این علامت شوم نیز چنین تعبیر شد که خداوندان بابل دیگر اجازه نخواهند داد مرزهای کشور توسعه یابد. بدبختی و فلاکت ناگهان برسر این شهر مغرور که تادیب روز قلب و محور جهان بود فرود آمد. ورود کوروش باین شهر نام آنها برای ابد از خاطرها برد و مأموریت تاریخی بابل را بپایان رسانید...

سقوط بابل انعکاسی عظیم در دنیای باستان کرد. شهری که از بیست قرن پیش ملکه شهرهای مشرق بشمار میرفت و همه ملل و اقوام عظمت و نبوغ آنها تحسین کرده بودند در مدتی کوتاه سقوط کرد و دست نشانده دولتی شد که نبونید آنها «خدمتگذار کوچک» آستیاژلقب داده بود. در سواحل دجله و فرات و هالیس نام کوروش افتخارات باستان را تجدید کرد. در نظر یونانیان بابل از حیث وسعت و ثروت و عظمت بناها و استحکام حصار بهترین نمونه شهر بزرگ مشرق زمین بود. گزنفون درباره «حیرتی» که اِهالی بابل را پس از اطلاع از سقوط شهر در مدتی کمتر از یک ساعت فرا گرفت بسیار سخن گفته است. اِهالی بابل در برابر نفوذ سریع پارس ها چنان مضطرب و پریشان

وحیران شده بودند که حتی نمیتوانستند اهمیت واقعه را درک کنند. شاید بسیاری از آنها تصور میکردند که کوروش ناگهان از آسمان فرود آمده و بکمک ارواح تبه کار و شاید بکمک شخص مردوک بر تخت شاهنشاهی بابل جلوس کرده است. اهالی بابل که از قرن ها قبل خوشبخت میزیستند و در پس استحکامات عظیم و دویت و چهل برج آن خود را برای هزاران سال در امان تصور میکردند، خاطره غم انگیز ویرانی و غارتی را که پادشاه آشور سناخریب در سال ۶۸۹ قبل از میلاد بآنها چشاند فراموش کرده بودند. آنها می پنداشتند که پس از فتوحات بخت النصر دیگر نباید از عنصر خارجی بهر اسند. فقط قوم یهود از پیروزی کوروش اظهار شغف و شادی کرد، در حالیکه برخلاف تصور و امید آنها، فاتح پارسی شهر بابل را ویران نکرد و ازین حیث امید قوم یهود را به یأس مبدل ساخت. اسرای یهود چنین اظهار شغف میکردند: «ای بابل، تو مدعی بودی که تاابد دوام خواهی آورد و پیوسته مالک الرقاب جهان خواهی بود؛ ولی تو پایان کار خود را در نظر نیاورده و هرگز بآن نیندیشیده بودی» سالنامه نبونید که ازین حیت تنها سند زمان است مینویسد: وقتی در ماه تیسری سال ۵۳۸ سپاهیان پارسی بفرماندهی گوبارو بدرون بابل وارد شدند، جمعی از سربازان محله مقدس از اژیل را از غارت مصون داشتند: «تا پایان ماه سپرهای کشور گوتیوم<sup>۱</sup> درهای از اژیل و معبد مردوک را محاصره کرد. اسلحه کسی بدرون از اژیل و سایر معابد وارد نشد و هیچ پرچم نظامی بآنها داخل نگردید.» کوروش در پیروزی خود هرگز دست بتعدی نبرد و ملتی را که مغلوب کرده بود محترم داشت. بجای اینکه مالیات جنگی گزافی تحمیل کند و در امور مذهبی بمداخله پردازد و سازمان اداری را درهم ریزد، بجای آنکه مانند کشور گشایان سامی نژاد شهرهای مفتوح را غارت و مردمان آنرا مانند بهائم اسیر سازد و بجای آنکه همچون فاتحی سختگیر و ناشی رفتار کند، خواهان جلب محبت ملل مغلوب بود و میل داشت پیروزی خود را با ایجاد محبت در دل آنها برحق جلوه دهد. کوروش با این رفتار سیاست جدیدی در مشرق پدید آورد و این سیاست بنیان و پایه امپراطوری هخامنشی را که جانشین امپراطوری بابل شده بود قوام بخشید. کوروش آریائی نسبت به همه فرمان عفو صادر کرد: «به مردم شهر امان داده شده؛ کوروش بتمام اهالی شهر بابل امان داده است»<sup>۲</sup>

رفتار عاقلانه و حسن نیت کوروش بزودی نتایج نیکی بیار آورد و سران مذهبی اطاعت وی را گردن نهادند. باین حال، مشکل میتوان پذیرفت روحانیان بابل با فاتحی که به استقلال کشور آنها خاتمه داد و آخرین پادشاه آنها را برکنار کرد چنین رفتار کرده باشند. قبول سریع بردگی و شتاب سیاسی اهالی بابل موجب شگفت و حیرت است. ولی نباید فراموش کرد که نبونید، این پادشاه مقدس که برای اعتلای خداوند محبوب خود سلسله مراتب خدایان را تغییر داد، نه تنها روحانیان بزرگ بابل را که رقیب امتیازات او بودند نگران ساخته بود، بلکه باتحمیل خدایان خارجی چنان انقلابی درعالم مذهب ایجاد کرده بود که اخبار آن حتی بگوش کوروش هم رسیده بود. قبلاً باختلاف دولت و مذهب که درحقیقت اختلاف بین خدایان بابل و خدایان نبونید بشمار میرفت اشاره شد. وقتی کوروش اعلام کرد که قصد ندارد اختیارات رؤسای مذهب را تقلیل دهد و اصولاً در امور مذهبی بابل مداخله ای نخواهد کرد پیروان مردوک باشادی و شغف ازین تصمیم استقبال کردند. بدین ترتیب پیروزی پارس ها سران مذهب را ازچنگ نبونید سبک مغز که پیوسته آنها را درخوف و هراس نگاهداشته بود نجات بخشید. بعلاوه کوروش رسماً اعلام کرد که وی برگزیده مردوک است و مردوک عمداً او را برگزیده تاملت او یعنی ملت بابل را برطبق نظر وی اداره کند. بسیار شگفت آور است فاتحی باین سادگی به حیات امپراطوری عظیم بابل که تا روز قبل ازنیرومندترین دولت های جهان بشمار میرفت خاتمه دهد و آنگاه ازروی میل و ازصمیم قلب به ملت مغلوب آزادی بخشد.

نخستین اقدام کوروش این بود که به جلب محبت مردم بابل بپردازد و خود را دوست و آزاد کننده اقلیت های ستمدیده اعلام کند و خداوندانی را که نبونید از معابدشان رانده بود به معابد آنها بازگرداند. کوروش باین عمل نبونید را به بی مذهبی و ناپاکی متهم میکرد. نبونید خداوندان سایر شهرها را اسیر کرد و به بابل آورد و روابط هر یک از خدایان را باملت خود قطع کرد و برای مجازات همین عمل زشت بود که خداوندان او را رها و نفرین کردند. ولی کوروش برعکس «برگزیده مردوک» است. هم او است که فرمانروای خدایان بابل ویرانمورانتقام و مجازات نبونید کرده است. مردوک سپاه او را کمک کرده، زیرا او را بهترین پادشاه تشخیص داده است. هر بابلی

با سواد میتوانست بر روی استوانه پادشاه جدید این متن را قرائت کند: «مردوك سراسر کشورهای جهان را در نظر آورد. او آنها را نگرست و پادشاهی عادل مانند خود جستجو کرد تا دست او را بگیرد و به بابل برد. وی نام این پادشاه را بر زبان آورد: کوروش پادشاه آنزان. و آنگاه نام او را برای سلطنت بر سراسر جهان بر زبان راند» بدین سان خداوندانی که بدست نبونید تبعید شده بودند بزودی به شهرهای خود باز گشتند. در سالنامه «نبونید-کوروش» چنین نوشته شده است: «از ماه کیسلو<sup>۱</sup> تا ماه آدار<sup>۲</sup> خدایان آکاد که نبونید آنها را به بابل آورده بود به شهرهای خود باز گشتند». کوروش نه تنها این خدایان را به شهرهای خود فرستاد، بلکه دستور داد معابد متروك آنها را تعمیر کنند و چنانچه معابدشان ویران گردیده آنها را از نو بنا کنند تا خدایان بتوانند «در آرامگاه ابدی خود مسکن گزینند». وقتی کوروش باین طریق امور مذهبی را فیصل داد، از خدایانی که به شهرهای خود فرستاده بود استدعا کرد که «در نزد خدای بزرگ مردوك برای او و فرزندش کامبیز وساطت و اقدام کنند».

یکی از اسناد جالب توجه بابلی که متأسفانه بدان آسیب فراوان رسیده است اطلاعات ما را درباره رفتار کوروش تکمیل و تأیید میکند. این سند متنی است بصورت شعر در مدح و ثنای کوروش که پیروزی او را بر نبونید و احترام او را نسبت به خداوندان تجلیل کرده است. با وجود اینکه قسمت هائی از این سند از بین رفته، میتوان درین متن چنین خواند که کوروش پس از فتح بابل مدتی بامور مذهبی مشغول بود. وی بر قربانیهای خداوندان افزود و در برابر آنها زانو بر زمین زد. خدایان والیهها را به معابد خود معاودت داد و آثار تغییرات شوم نبونید را از بین برد. این متن بادعائی خاتمه مییابد که قسمت کوچکی از آن باقی است. باید در اصطلاحات و عبارات این متون که معرف شخصیت بارز کوروش کیست است تعمق کرد. همه جا عین این مطلب تکرار میشود: «مردوك اقدامات مقدس را تأیید کرد و فضل خدا را بر من، کوروش پادشاه پرستنده او و کامبیز، فرزندی که من ایجاد کرده ام و سراسر سپاهیانم بگسترد و من بانهایت شعف الوهیت او را تجلیل کردم. خداوندانی را که (در نواحی مفتوح) مسکن داشتند، در مسکن اصلی آنها مستقر کردم و خانه ای جاودانی برای آنها ساختم».

من مردمان آنها را گرد آوردم و در خانه های خود مستقر کردم. و خداوندان سومر و آکاد را که نبونید به بابل آورده بود بدستور خدای بزرگ مردوک به آرامگاه آنها بردم و درین محل آنان را دلشاد کردم. آرزو مندم تمام خدایانی را که من به شهرهای خود باز گرداندم از خداوند بعل و نبو درازی عمر مرا بطلبند و برای جلب تفضل او وساطت کنند و به خدای من مردوک چنین گویند: «کوروش، پادشاهی که بتوا احترام میگذارد و پسرش کامبیز...» گوئی اندیشه دائمی کوروش این بود که مردم او را نماینده رسمی مردوک، خدای خدایان بابل بشناسند.

محققاً درین رفتار کوروش گوشه ای از صداقت و حقیقت نهفته است. زیرا با اینکه او میتواند بعنوان فاتح هر چه اراده میکرد انجام دهد، نه تنها بهیچ چیز دست نزد بلکه مکرر و با عبارات صریح و رسا اطاعت خود را نسبت به مردوک اعلام کرد و بعبارت بهتر فرمانروائی خدایان بابل را برسمیت شناخت. او میتواند رفتاری آمرانه و تحکم آمیز پیش گیرد و سیاست خود را بر ملت مغلوب تحمیل کند، ولی این مرد زیرک و خردمند ترجیح داد بعنوان خدمتگذار خدایان حکومت کند. چه درس بزرگ و اخلاقی برای کسانی که تصور میکنند قدرت زود گذر را باید در میدان های جنگ و در بین مردگان و کشتگان بیابند! باستان شناسان اسناد زیادی دال بر این رفتار کوروش یافته اند. او سراسر معابد کشور آکاد را آباد کرد. باصلاح و تعمیر معبد ایشtar در شهر مقدس اوروک<sup>۱</sup> پرداخت.

بانی این اصلاحات امضای خود را بر آن باقی گذاشت، چه ژوردان<sup>۲</sup> که در سالهای اخیر حفاریاتی در آن صفحات کرده است، تخته سنگها و تخته ستون هایی یافته که این مهر بر آنها منقوش بوده است: «من کوروش، پادشاه پارس ها که از اژیل (معبد مردوک در بابل) و ازیلا (Ezila معبد نبو در بوریسیا) را دوست میدارد، فرزند کامبیز، پادشاه مقتدر...»

سرلئوناروولی<sup>۳</sup>، رئیس حفاریات شهر اور، درین شهر که تاریخ آن از طوفان نوح هم قدیم تر است و بعلت وجود قبور پادشاهان و بناهای شاهان لارسا و معابد عظیم

1- Uruk

2- Jordan

3- Sir Leonard wooley

(شهر اوروک بین راه بغداد و بصره واقع است)

شهرت فراوان دارد، آجرهایی با مهری بنام کوروش یافته است. این پادشاه حصار معبد نانار<sup>۱</sup> و اننون-ماخ<sup>۲</sup> معبد مشترک نانار و نن-گال<sup>۳</sup> را تعمیر کرد. نوشته‌ای که بر روی آجرهای این بنا یافته شده چنین است: «کوروش، پادشاه جهان، پادشاه آنزان، خداوندان بزرگ تمام ملل را بدست من سپرده‌اند. من درین کشور آرامش برقرار کرده‌ام.» این نوشته کوروش متن کتاب اسدراس<sup>۴</sup> را که ذکر از تعمیر یکی از معابد دارد تأیید میکند: «خداوند آسمان تمام کشورهای زمین را بمن ارزانی داشته و بمن فرمان داده است خانه‌ای در بیت المقدس که در کشور اسرائیل واقع است برای او بنا کنم.» این اقدام کوروش در نظر قوم یهود معجزآسا و در حقیقت قسمتی از سیاستی بود که کوروش در سراسر امپراطوری خود اجرا کرد. برای او این مسئله که کدامیک از خدایان یهود یا بابل واقعی است اهمیت نداشت؛ هدف کوروش این بود که کلیه مذاهب را تقویت کند و با این عمل محبت ملل را جلب نماید. بدین ترتیب آزادی مذهبی که کوروش در سراسر امپراطوری خود برقرار کرد، حیات تازه‌ای به معابد شهر «اور» بخشید.

کوروش که بقول توراۃ از سال ۳۴۶۶ بعد از خلقت زمین تا سال ۳۴۷۵ سلطنت کرد، خود را «پادشاه هخامنشی، پادشاه پادشاهان، پادشاه بزرگ، پادشاه نیرومند، پادشاه بابل، پادشاه چهار قطعه زمین» نامید<sup>۵</sup>. وی فرزند خود کامبیز را که مادرش یکی از شاهزاده خانم‌های هخامنشی بود در اداره امور شرکت داد و بر طبق رسوم بابلی بوسیله خداوند مردوک تاج شاهی بخود اهدا کرد. کوروش مانند تیگلات-فالازار سوم<sup>۶</sup> و غالب پادشاهان خاندان سارگن دست خداوند مردوک را گرفت. او

1- Nannar

2- E-nun-Makh

3- Nin-Gal

4- Esderas

(۵) عنوان «کوروش، پادشاه بابل» در قراردادهای زیر دیده میشود:

۱- بخششی که شوهر به زنش میکرد: «ایدینامردوک بیست و چهار معدن نقره متعلق به نوبتا (Nubta) زن ایتی‌مردوک بالاتو (Itti-Mardouk-Balatou) را که دختر... بود به نبوآهیدین (Nabou-ahé-Iddin) پسر سولاثرین (Sula-Egibeén) پدر... داده است مزرعه‌ای واقع در مجرای زابونو (Zabunu) و هازوزو (Hazuzu) را که تاین (Tabne) خریده بود برای نوبتا (Nubta) زن خود، بر طبق اسناد و مدارکی که داشت خریداری کرد  
بقیه در صفحه بعد



با این عمل مذهبی روحانیت سلطنت خود را در بابل اعلام میکرد. کوروش پادشاهی خود را از عالی‌ترین دستی که بشر آرزو داشت میگرفت، با سایر پادشاهانی که نام آنها از بزرگترین اسامی تاریخ بوده و هست هم وزن و برابر میشد. کوروش پادشاهی بود که همینکه بر تخت سلطنت کشوری جلوس میکرد برای تاجگذاری رسمی به معبد میشتافت و این تاجگذاری مذهبی بر حسب خدایانی که میپرستید فرق میکرد. در بابل بنزد بعل مردوک میشتافت و برای رعایت احترام این خدا دست او را در دست میگرفت. ازین لحظه بعد درین جهان جانشین مردوک تلقی میشد و ساعات متوالی عبادت او میگذازند. بدین ترتیب مردم مستقیماً طالب میشدند که پادشاه مشاغل مذهبی خود را انجام دهد. استوانه کوروش نشان میدهد که این سیاست و نقش مذهبی که کوروش برای خود ایجاد کرده بود تأثیری عمیق در پیشرفت کار او بخشید، بقسمی که مردم و روحانیان بابل پیروزی و پادشاهی او را نتیجه بغض خدایان کلدانه نسبت به نبوید دانستند. روحانیان بابل سلطنت کوروش را با حق شناسی برسمیت شناختند و این مطلب جای تردید نیست، زیرا استوانه‌ای که در بابل یافت شده و اکنون در موزه بریتانیائی محفوظ است کتیبه‌ای دارد که متن آن چنین است: «پس از فتح بابل، مردوک کلیه کشورها را در نظر آورد و آنگاه بوی (کوروش) نگرست و او را پادشاهی عادل مطابق میل خود یافت که دستش را بگیرد. کوروش پادشاه آنزان که وی نامش را اعلام کرد، پادشاهی جهان منصوب شد. مردوک خداوند بزرگ و حامی قوم خود اقدامات مذهبی و قلب پاک او را با رضایت خاطر مشاهده کرد. او به

بقیه از صفحه قبل

بقیه پول در منزل پدری امانت خواهد ماند. بابل - ماه اراه‌سامنا (Arahsamna) بیست و دومین روز سومین سال کوروش، پادشاه بابل، پادشاه کشورها.

۲- غلامی در دوره آزمایش: ایناگات-نابو-بولتو (Ina-gat-Nabou-bultu) غلام ایتی مردوک بالاتو (Itti-Mardouk-balatu) که از ماه آب (Ab) ششمین سال کوروش پادشاه بابل، پادشاه کشورها نزد ریتهتی (Rihetti) خدمتگاریا (Basia) برای تعلیم mu-u-tu مانده است. چون او هیچ با خود نبرده است نیم پیمانه دانه خواهد پرداخت. بابل - بیست و یکم ماه نیسان، هفتمین سال کوروش پادشاه بابل، پادشاه کشورها

تقل از Ch. F. Jean : La littérature des Babyloniens et des Assyriens, p. 284

کوروش فرمان داد بسوی شهر او یعنی بابل برود و در حالیکه مانند دوست و رفیق راه در کنار او حرکت میکرد راه بابل را بوی ارائه داد. سپاهیان پیشمار کوروش را که تعداد آنها مانند آبهای شط نامعلوم بود حرکت داد. بدون جنگ و خونریزی آنها را به شهر خود (بابل) درآورد. او مردم بابل را از رنج و سختی رستگار کرد. نبونید پادشاهی را که خداوند مردوک را محترم نداشت بدست کوروش سپرد. تمام مردم، تمام کشور سومر و آکاد و بزرگان در برابر او زانو بر زمین زدند و از سلطنت او اظهار شادی و شغف کردند. چهره های آنها بشاش بود. خداوندی را که ببرکت قدرت خود مرده را زنده و همه را از ویرانی و رنج معاف کرده بود باشغف پرستیدند و نام او را تجلیل کردند. منم کوروش، پادشاه همه، پادشاه بزرگ پادشاه مقتدر، پادشاه بابل، پادشاه کشور سومر و آکاد، پادشاه چهار قطعه زمین، پسر کامبیز، پادشاه بزرگ، پادشاه شهر آنزان، نواده تئیس پس<sup>۱</sup>، پادشاه بزرگ، پادشاه شهر آنزان، نطفه ابدی سلطنت که خداوندان بعل و نبو خاندان او را گرامی داشتند و از صمیم قلب خواهان سلطنت او بودند. هنگامی که من با صلح و سلم به بابل وارد شدم و در عین شغف و شادی مردم کاخ پادشاهان و جایگاه سلطنت را تصرف کردم، خداوند مردوک قلب کریم اهالی بابل را متوجه من کرد و من هر روز در تجلیل او مراقبت داشتم. سپاهیان پیشمار من باراشی به بابل وارد شدند. در سراسر کشور سومر و آکاد هیچ دشمنی باقی نگذاشتم. پادشاهان تمام نواحی، از دریای اعلی تا دریای سفلی که در کاخ های سلطنتی میزیستند و پادشاهان مغرب که در چادر زندگی میکردند، همه باج های گزاف آوردند و در بابل بر پا های من بوسه زدند. از ..... تا شهر آشور و شوش، آگاد<sup>۲</sup>، اسنوناک<sup>۳</sup>، زامبان<sup>۴</sup>، در<sup>۵</sup> واقع در نزدیکی مرزهای کشور گوتی<sup>۶</sup>، شهرهای آن سوی فرات که از روزگار باستان بنا شده بود، خدایان آنها را که در آنجا مسکن داشتند باز گردانیدم و در محلی جاودانی سکونت دادم. همه مردم را گرد آوردم و در خانه هایشان از نومستقر کردم. و خداوندان سومر و آکاد را که نبونید علیرغم خشم و غضب خداوند بزرگ به بابل آورده بود، بدستور خداوند مردوک، خداوند بزرگ بدون اشکال در اماکن مقدسی که بدلیخواه آنان بود وارد کردم. آرزو مندم تمام خدایانی که آنها را به شهر هایشان

1- Teispes

2- Agade

3- Esnunak

4- Zamban

5- Der

6- Gutti

مراجعت دادم هر روز طول عمر مرا به مردوك و نبو سفارش كنند و برای من نزد آنها بوساطت گرايند و به خداوند مردوك چنين گویند: «كوروش، پادشاهی كه ترا محترم دارد و پسرش كامبیز.....» (بقیه متن از بین رفته است)

این متن سنت تاریخی بزرگی است، زیرا كوروش نه تنها در آن خود را فاتح جلوه نمیدهد، بلکه خود را اداره كننده صلح طلب و نجات دهنده بابل و برگزیده مردوك معرفی میکند. وی مكرر یادآوری میکند كه شهر متحمل خرابی نشد و سپاهیان با صلح و سلم بدان وارد شدند. كوروش با این بیان احساسات مذهبی قوم مغلوب را تسكین میداد و خدای آنها را تنها خدای موجود اعلام میکرد و نه تنها مذهب خانواده و قوم خود را تحمیل نمیکرد، بلکه مذهب مغ های قبیله مادرانیز تحمیل نمی نمود. بدین ترتیب وی اطاعت و فرمانبرداری بی قید و شرط طبقه روحانی را تأمین میکرد و بارتار صلح جویانه و اجتناب از قوه قاهره سیاست اعتماد و اطمینان تازه ای برقرار میکرد «و تمام اهالی بابل، تمام مردم سومر و آكاد در مقابل او زانو زدند و پاهای او را بوسیدند و از جلوس او بسلطنت اظهار شعف كردند و قیافه های آنان بشاش شد.»<sup>۱</sup>

كوروش امپراطوری خود را بر اساس خشونت كه دیر یازود فاتح موقتی را مورد غضب ملت مغلوب قرار میدهد و از كشور میراند بنا نكرد و حقوق ساكنان بابل و ارزش تاریخی گذشته و مفهوم عالی تمدن آنرا تصدیق كرد. در بامداد پیروزی بزرگی كه هر فاتح در برابر درخشندگی و جلال آن غره میشد، كوروش در نهایت فروتنی و رحم و شفقت رفتار كرد و این رفتار سرشار از بزرگی و عظمت بود. كوروش برای افتخارات پریها و و كشور گشایانی كه آرزوی تسلط جهانی داشتند و سرانجام با زهر بهلاكت میرسیدند ارزشی قائل نبود. او كه یکی از بزرگترین فاتحان دنیای باستان بشمار میرود بطور قطع از محبوبترین فاتحان جهان نیز محسوب میشود. ملائمت و حسن سیاست او دشمنانش را با احترام ناگزیر میکرد، زیرا اینها كه وسیله ای برای سرزنش و بد گوئی نداشتند نمیتوانستند افكار را ناراضی كنند و احساسات ملی را برانگیزند. فقط قوم یهود بود كه انتظار آتش بطور كامل اجابت نشد. قوم یهود انتظار داشت كه كوروش با انتقام كشور اسرائیل بابل را زیر و رو كند. ولی چنين نشد و بابل ویران نگردید.

کوروش در روز سوم ماه مهرهسوان<sup>۱</sup> (اکتبر-نوامبر) ۵۳۸ خود را پادشاه بابل و فرزند عزیز مردوک اعلام کرد. پادشاه هخامنشی که بدین ترتیب واسطه‌ای بین اتباع جدید خود و خدای آنان میشد، بدینوسیله نشان میداد که نه تنها مایل نیست ارباب خارجی اهالی بابل باشد، بلکه خود را نماینده و برگزیده مردوک برای حکومت بر اقوام او اعلام میکرد. پس بر طبق رسوم بابلی قدرت و اختیارات خود را از خداوند مردوک گرفت و برای اینکه ثابت کند که مایل نیست اهالی بابل او را بعنوان یک فاتح تلقی کنند و او را مانند پادشاهی بپذیرند که خود از روی میل برگزیده‌اند تشریفات انتقال سلطنت را بوسیله روحانیان بزرگ از اژیل برگذار کرد. گزنفون داستان این صحنه تاریخی را در سیروپدی نقل کرده است:

روز قبل از تاجگذاری کوروش لباس‌های فاخر مادر را به بهترین افسران خود توزیع کرد و از آن زمان بود که پارس‌ها لباس ماد برتن کردند. فردای آن روز قبل از طلوع آفتاب همه چیز آماده بود. از دوسوی راهی که پادشاه هخامنشی و همراهان او می‌گذشتند، سربازان بصف ایستاده بودند. در صفوف جمعیت تماشاچیان که در پشت صف سربازان قرار داشتند پاسبانان شلاق‌زن باشلاق‌های خود نظم را برقرار میکردند. گزنفون چنین مینویسد: «ابتدا در مقابل درهای کاخ شاهی چهار هزار سرباز نیزه‌دار دیده میشد و در پس آنها دوهزار سرباز دیگر در هر یک از دو جانب درها ایستاده بودند. کلیه افراد سوار نظام حضور داشتند ولی از اسب‌های خود پائین آمده و دست‌های خود را همچنانکه امروز هم در برابر پادشاه مرسوم است در زیر لباس‌های بلند پاری خود قرار داده بودند<sup>۲</sup>. پارس‌ها در طرف راست راه شاهی جای گرفته بودند و متحدین آنها در جانب چپ. گردونه‌ها نیز بترتیب فوق قسمتی در یک طرف و قسمتی در جانب دیگر قرار گرفتند. همینکه غلامان درهای عظیم کاخ پادشاهان قدیم بابل را گشودند، مردم با کمال تعجب گاوهای در نهایت زیبایی مشاهده کردند. این گاوها

### 1 - Marheswan

۲- پارس‌ها در حضور پادشاه دست‌های خود را در آستین‌های طویل لباس خود مخفی میکردند و باین عمل نشان میدادند که در مقابل پادشاه آزادی بکار بردن آنها را از خود سلب میکنند. کوروش دوم هخامنشی معروف به کوروش کوچک دوتن از خویشان نزدیک خود را که در اجرای این سنت اجدادی کوتاهی کرده بودند بقتل رساند. نقل از سیروپدی گزنفون.

چهار به چهار آشکار شدند؛ آنها را برای تقدیم به خداوند مزدوک و بعضی دیگر از خدایانی که روحانیان تعیین کرده بودند برگزیده بودند. پس از گاوها که بطرز باشکوهی تزیین شده بودند اسب‌های مقدس که بافتخار خورشید قربانی میشدند در حرکت بودند. پس از اسب‌ها گردونه‌ای که اسب‌های سفید آنرا میکشید و مخصوص بعل مزدوک بود دیده شد و پس از آن گردونه خورشید که جنبه‌ای حق نداشت بر آن قرار گیرد با اسب‌های سفید در حرکت بود. در پس این گردونه جمعی با شعل حرکت میکردند. سرانجام کوروش بر گردونه‌ای باشکوه آشکار شد که تاجی از جواهر بر آن نصب بود. اوقبائی ارغوانی بر تن داشت که حاشیه‌ای سفید در میان آن بود و تنها او میتوانست چنین لباسی دربر کند. کوروش شلواری برنگ قرمز سرخ فام دربر داشت و دستانش از آستین بیرون بود. در کنار او راننده گردونه که یکتا پارسی بالا بلند بود قرار داشت، ولی اندامش از اندام پادشاه کوتاه‌تر بود. همینکه تماشاچیان کوروش را مشاهده کردند چنان دستگاه افتخار و زیبائی مردانه‌اش در آنان مؤثر واقع شد که بیدرنگ در برابر او سجده کردند. پس از آنکه گردونه کوروش از کاخ خارج شد، چهار هزار سرباز نیزه‌دار حرکت کردند و دوهزار تن در هرجانب گردونه مستقر شدند. در حدود سیصد غلام حامل عصای سلطنتی و مسلح به خنجر بدنبال گردونه در حرکت بودند. پس از آن دو یست اسب که برای کوروش تربیت شده بودند با افسارهایی از طلا و روپوشی از تسمه‌های طویل بادست پیش برده میشدند. و آنگاه دوهزار سرباز مسلح به خنجر کوتاه<sup>۱</sup> از دسته برگزیده ده هزار نفری در قسمت‌های صد نفری بفرماندهی کریزانتاس<sup>۲</sup> آشکار شدند. در پایان این صف طویل متحدین، سواران ماد، دسته‌های کمکی مرکب از ارمنی‌ها، هیرکانی‌ها<sup>۳</sup>، کادوکی‌ها<sup>۴</sup> و ساس‌ها پیش می‌آمدند و در دنبال آنها گردونه‌های بیشمار بفرماندهی یکتا پارسی بنام آرتاباتاس<sup>۵</sup> در حرکت بود. هنگامی که کوروش با این تجمل و شکوه به شهر بابل وارد میشد، جمع کثیری او را مشایعت کردند. از هرجانب عریضه بحضور او تقدیم میشد، ولی کوروش بوسیله پیک‌هایی که پیوسته سه تن در هر سوی گردونه برای انتقال او امرش آماده بودند

۱- این سربازان که با خنجری کوتاه مسلح شده بودند قسمتی از سپاه ده هزار نفری بودند

که معروف به سپاه جاویدان است.

2- Chrysanthas

3- Hyrcanie

4- Caducie

5- Artabatas

بصاحبان عریضه امر میکرد بافرانی مراجعه کنند که ازجانب او مأمور رسیدگی بشکایات شده بودند. وقتی به مزارع مقدس نزدیگ شدند گاوها را برای مردوک و اسبها را برای خورشید قربانی کردند. پس از آنکه مراسم قربانی پایان رسید، چون آن محل زیبا بود کوروش مسابقه اسب دوانی و گردونه رانی ترتیب داد و پس از آن هدایائی به فاتحان بخشید.

گزنون پس از این داستان مشروح چنین اضافه میکند: «امروز هم وقتی پادشاه هخامنشی از کاخ خود خارج میشود، این تشریفات که کوروش ترتیب داده بود رعایت میشود.»<sup>۱</sup>

این داستان عظمت و شکوه، این تشریفات بزرگ و این روز تاریخی بابل را بخاطر میآورد و کوروش را در دستگاه خیره کننده قدرت و افتخاراتش ایستاده بر گردونه پیروزی باتفاق بهترین عناصر سپاه و دربار درخشنده و خویشان و روحانیان بزرگ و متحدین هنگام عبور از جاده شاهی در نظر مجسم میکند. از هر طرف برای او کف میزدند و همه متوجه پادشاه بزرگی بودند که مانند خدایان میدرخشید و امپراطوری عظیمی تأسیس کرده بود. او نه تنها قادر مطلق جهان بلکه خدمتگذار مردوک و برگزیده خداوندانی بشمار میرفت که باو دستور داده بودند به بابل وارد شود و نظم این شهر را که در اثر هوسهای نبونید برباد رفته بود از نو مستقر کند. گوشهای او از فریاد شرف و شادی ملت مغلوب لبریز بود، و هنگامیکه در چنین وضعی به کاخ شاهی بازگشت، بمنزله سایه مردوک و برگزیده و حامی او تلقی شد. و آنگاه اتباع و دست نشاندهگان خود را که با هدایای زیاد بحضور او آمده بودند و گوئی در مقابل قربانگاه معبد سجده میکردند بحضور پذیرفت.

بامطالعۀ تصاویر داستانی بناهای تاریخی این دوره که صحنه هائی از زندگی روزانه هخامنشیان را نمایش میدهد، میتوان تشریفات دربار شاهان بزرگ پارس را در نظر مجسم کرد: پادشاه در زیر چهارطاقی باشکوه که باشیرها تزیین شده و بر فراز آن تصویر اهورامزدا، خدای تخت جمشید بالهای خود را گسترده بر روی تخت شاهی

۱- تشریفات باشکوه این نقل و انتقال شاهی تازمان سقوط امپراطوری بزرگ هخامنشی

رعایت میشد، زیرا کینت کورس (Quinte Curce) با اختلاف جزئی همین صحنه شایع را در موقعی که داریوش بملاقات اسکندر کبیر میرفت نقل کرده است.

جلوس میکند. او دستاری صاف که قسمت فوقانی آن پهن تر از قسمت تحتانی است بر سر دارد و تنها او است که میتواند چنین دستاری بر سر گذارد. ریشش که در نهایت دقت مجعد شده و معمولاً از ریش اتباع وی بلندتر است تا روی سینه گسترده است. جامه باشکوه ماد که برنگ ارغوانی بر تن دارد تاروی پاهایش کشیده میشود. در یک دست پادشاه شاخه ای گل و در دست دیگر عصای سلطنتی قرار گرفته. در پشت او خدمتگاری مگس پرانی بالای سر او تکان میدهد. کرسی پادشاهی بر روی زمین قرار نگرفته بلکه بر روی صحنه بلندی واقع شده و چهارده تصویر که محققاً مظهر ایالات امپراطوری است، آنرا حمل میکنند.

در یکی از کتیبه های هخامنشی چنین خوانده میشود: «بتصویر کسانی که تخت مرا حمل میکنند نظر کن تا بدانی عده کشورهایی که در تصرف من است چقدر زیاد است.» در عقب پادشاه و غلامی که مگس پران بدست دارد افسری دیده میشود که حامل سلاح جنگی پادشاه است. این شخص در دست راست خود انبوه اسلحه ها را گرفته و بر شانه چپ کمانی آویخته است. باسانی میتوان چگونگی تشریفات دربارهای پادشاهی را در نظر مجسم کرد، زیرا کننده کاری های برجسته پارسی با گواهی مورخان قدیم تطبیق میکند. بر روی یکی از این کنده کاری ها که بر دیواری بطول شصت متر نقش گردیده صفی عظیم از اتباع پادشاه که برای اظهار بندگی بحضور او آمده اند مشاهده میشود. در آغاز این صف تیراندازان معروف پارسی بهمان نحو که در «فریز» باشکوه کاخ شوش مشاهده میشود حرکت میکنند. اینها اجداد «ده هزار نفر» معروف اند که مانند قهرمانان سپاه گردونه جنگی پادشاه را مشایعت میکنند. اینها همسفران باوفای کشور گشایان هخامنشی هستند، پادشاهانی که افتخاراتشان مدیون «تیرهای مردان پارسی» بود. این تیراندازان کمانی بر شانه چپ و تیردانی که سرپوش بلند آن باریسمان های مزین بسته شده بر دوش دارند و باد و دست خود تیری حمل میکنند که چوب آن مزین به نیزه ای آهنین است و انتهای تحتانی آن با گلوله ای ختم میشود. لباس اصلی آنها قبای بلندی است که تا نزدیکی پاشنه های پای آنها میرسد و آستین های پهن و آویزان آن دست های آنها را تا مچ در داخل خود پنهان میکند. بر روی این لباس جامه کوچک دیگری قرار گرفته که برای عبور آستین های قبا، زیر بازوی آنرا هلالی شکل کرده اند. این سربازان پوتین های بنددار از چرم زرد رنگ و نرم بر پا دارند. بر

مچ دست آنها دست‌بندهای طلائی دیده میشود و بر گوشهای آنها گوشواره‌هایی از طلا آویخته است. کلاه آنها ریسمن ساده‌ایست نظیر ریسمن پشم شتری که امروز هم بادیه‌نشینان آن سرزمین بر سر دارند. بدین ترتیب کنده‌کاری‌های کاخ شوش گواهی گزنفون را ازین حیث تأیید میکند. این تیراندازان که نمونه‌ای از نژاد خالص آریائی هستند نزدیک‌ترین سربازان شخص پادشاه بودند و امروز هم زادگانشان در نواحی جنوبی ایران در میان قبایل کوهستانی مشاهده میشوند که بهیچ رو با اقوام دیگر در- نیامیخته و خلوص خون خود را حفظ کرده‌اند. این سربازان که ممارست و تمرین زیاد داشتند و در کار خود استاد و نسبت به پادشاه فدائی و آماده‌مرگ بودند مأمور حفظ جان شخص پادشاه بودند. در پشت آنها همراهان پادشاه مشاهده میشوند که از نژاد خالص پارسی نبودند و بنا بگفته کینت - کورس مأموریت داشتند در میدان جنگ با اندام خود حصارى گرد پادشاه ایجاد کنند. اینها صاحب منصبان دولتی و درباریان و افسران عالی‌رتبه و کلیه کسانی بودند که بعلت مأموریت و وظیفه درباری و یابسیب اصالت خانوادگی اجازه داشتند در برابر چهره مقدس پادشاه حضور یابند. اتحاد شکل لباس این اشخاص میرساند که اینها در شرایط مساوی بوده‌اند - در کنده‌کاری‌های دوره هخامنشی دو قیافه دیده میشود که پیوسته یک در میان هستند. یکی از آنها دستاری پهن بر سر دارد و لباسی بلند پوشیده است که تانزدیکی پاشنه پا میرسد و دارای آستین‌های بلند میباشد. تصویر مجاور آن کلاهی نم‌دین بر سر دارد که در بالای پیشانی کمی برجسته است و قبائی تنگ پوشیده است که از زانو تجاوز نمیکند و شلوارى گشاد برتن دارد.

معاصران هخامنشی قصد مؤلف این آثار هنری را درك میکردند و در نظر اول میدانستند که اختلاف لباس این بزرگان در چیست. اینها نمایندگان دو قوم برادر بودند که مناصب عالی‌امپراطوری را بین خود تقسیم کرده بودند. آنانکه لباس‌های گشاد و مواج بتن داشتند صاحب منصبان ماد و کسانی که لباس تنگ و چرمین برداشتند صاحب منصبان پارسی بودند که لباس آنها بقول یونانیان لباس ملی این قوم کوهستانی بود و امروز هم نواده‌های آنها همان لباس را هنوز بتن دارند. توضیح آنکه امروزه ایرانیان هنگام زمستان قبائی از پوست گوسفند بتن میکنند که پشم آن در جهت داخل



و چرم آن در جهت خارج قرار گرفته است.<sup>۱</sup> اشخاص برجسته و صاحب منصبان عالی-مقام که تصویر آنها بر این کنده کاریهای سنگی حفظ شده باخنجری کوتاه که از جلو بر کمر آویخته اند مسلح اند، ولی بعضی از آنها مسلح به کمان نیز میباشند و کمان خود را در قوطی بسته حمل میکنند. بعضی دیگر گلی در دست دارند و این عادت است که هنوز ایرانیان دارند و وقتی به گردش میروند گل سرخی یا لاله و یا سمن در دست دارند و همینکه در طول راه بادوستی روبرو میشوند باو تقدیم میکنند. تمام افراد این دسته بر مچ دست ها و گوش های خود جواهراتی نظیر هم دارند و همه گردن بند های سنگین بگردن آویخته اند و این نشانه مقامی است که در دولت دارند. همه صرف نظر از کلاهی که بسر دارند موهای سروریش خود را در نهایت دقت در چندین ردیف مجعد کرده اند. انبوه حلقه های زلف تاپس گردن میرسد و حلقه های موهای ریش بصورت مطبق و نوک تیز بر رویهم قرار گرفته و ریش پارسی را از حیث طول باریش بعضی از مجسمه های آشوری برابر میکند. فقط اشخاص متمول و معتمدان بزرگ شهر و صاحب منصبان عالی رتبه دولتی میتوانند مو و ریش خود را با این همه دقت مواظبت کنند و قسمتی از وقت خود را صرف مجعد کردن و معطر کردن و روغن مالی آن کنند. در قسمت فوقانی این کنده کاریهای سنگی در پشت تیر اندازان، گردونه ها و اسب هائی مشاهده میشود که آنرا بادست حرکت میدهند و این قسمت نیز با شرح تشریفات رسمی که در بابل بر گذار شد و مورخان قدیم نقل کرده اند تطبیق میکند. در جلو دسته های متعددی که درین صف شرکت دارند، اطّاداران و کارکنان دربار حرکت میکنند که عصائی در یک دست گرفته و با دست دیگر ملاقات کنندگانی را که بحضور پادشاه آورده اند نگه داشته اند. نقشی که این افسران عالی رتبه بعهدہ دارند همانست که در کتیبه معروف بیستون نوشته شده: «پادشاه اعلام میکند: اینست ایالاتی که بفضل اهورامزدا بمن تعلق دارد. آنها بمن تعلق داشتند و با جگزار من بودند. فرمان های من شب و روز در آنجا مجری بود.»

پس این ملاقات کنندگان که بوسیله کارکنان دربار بحضور شاه بار مییافتند محققاً نمایندگان اقوام مختلفی بودند که برای اظهار بندگی و اطاعت قوم خود با هدایای باشکوه و بهادار، عاج و فرش های گرانبها، لباسهائی از طلا و نقره، ظروف مملو از عطر

جواهرات، پوست شیر، تبرهای دوسر و میوه‌های رنگارنگ بحضور پادشاه میرسیدند. تقدیم این هدایا کم‌کم در آداب و رسوم ایرانیان وارد شد و امروز هم در ایران در جشن نوروز که ابتدای بهار است و بافتخار خورشید بر گذار میشود جاری و معمول است. نکته جالب توجه اینست: اسلام که بر هر جاتسلط یافت توانست آداب و رسوم قوم مغلوب را محو کند، در طی چند قرن سلطه و نفوذ معنوی نتوانست این سنت را از بین ببرد یا تشریفات این جشن باستانی را که از زمان نخستین پادشاهان هخامنشی ایجاد شده بود تغییر دهد. درین جشن شادی بخش بهاری که مظهر تجدید حیات و احیای زمین و تابش انوار خورشید و روئیدن گیاه است و میتوان گفت کلیه اقوام با کم و بیش اختلاف از هزاران سال قبل آنرا معمول میدارند، اتباع و دست‌نشانده گان پادشاه به پایتخت میشتافتند تا خراج خود را به خزانه شاهی بپردازند. درین این هدایا اسب‌های باشکوه و تزیین‌شده که نمونه‌های زیبائی از اسب‌های دوندۀ اصیل بشمار میرفتند و در ایالات شمالی امپراطوری تربیت یافته بودند دیده میشد. و در برابر این اسب‌های اصیل که آنها را سیت‌های ماوراء قفقاز میراندند گاوهای کوهان‌دار هند و شترهای دو کوهانه با کتریان و گورخر و شیرهایی برای باغ شکار پادشاه دیده میشد.

بطوریکه گزنفون نقل میکند، کوروش مردی بلندبالا و قوی هیکل بود. قد بلند و زیبا، موهای انبوه و ریش زیاد او از مشخصات عنصر پارسی و ژرمنی نواحی قفقاز است. غالب شخصیت‌هائی که در آثار هنری این دوره مشاهده میشوند واجد این خصوصیات نژادی میباشند، زیرا همه موئی انبوه و ریشی طویل و مجعد دارند. پارس‌ها موهای خود را در نهایت دقت نگاهداری میکردند و همانطور که بعضی اقوام ژرمنی موی خوب را از علائم بارز و مشخص نژاد شاهی میدانستند، پارسیان قدیم نیز موی خوب را نوعی آرایش و نشانه تفوق و اعتلای خود میدانستند. گزنفون این ترتیب نگاهداری مورا در نزد پارس‌ها «موهای مطبق» نامیده و معتقد است که پارس‌ها این عادت را از مادها گرفته‌اند و از آنها به پارت‌های اشکانی منتقل شده است. هر دوت پارس‌ها را مردمان «پرمو» مینامد و این عنوانی است که وقایع نگاران قرون وسطی آنرا در اروپا به نخستین پادشاهان فرانسه داده‌اند. در متن کتیبه سنگ قبر اشیل<sup>۱</sup> که آتنه<sup>۲</sup> نقل کرده است پارس‌ها «مردمان یالدار» نامیده شده‌اند.

سوئتون<sup>۱</sup> نقل میکند که وقتی ستاره‌شناسان ظهور یک ستاره دنباله دار را در آسمان رم علامتی شوم تلقی کردند، امپراطور و سپازین<sup>۲</sup> پاسخ داده بود که این خبر برای پادشاه پارس که «موهای بلند دارد» جالب توجه است. دستار راست که تاجی بر آن قرار داشت در نزد پارس ها علامت نیرومندی و اقتدار بود. پلوتارک<sup>۳</sup> معتقد است که فقط پادشاهان پارس میتوانستند چنین دستاری بر سر گذارند. سوئیداس<sup>۴</sup> این مطلب را تأیید و اضافه میکند که فرماندهان پارسی دستاری خمیده بر سر داشتند تا بادستار پادشاه تفاوت داشته باشد. آراین<sup>۵</sup> در ضمن گفتگو از ساتراپی بنام آتروبات<sup>۶</sup> که در یکی از ایالات طغیان کرده بود مینویسد: وی دستاری راست بر سر گذاشت و خود را پادشاه پارس و ماد نامید. هزیکئوس<sup>۷</sup> مینویسد که دستار پادشاهی از موادی صمغی و معطر ساخته شده و با صفحات درخشان از طلا و جواهرات تزیین یافته بود. کلاه معمولی پارس ها کلاهی مخروطی شکل نظیر دستار پادشاهی بود، با این تفاوت که دستار شاهی در قسمت فوقانی باریک میشد و نوک راست و ثابتی بر آن قرار داشت؛ در حالیکه نوک کلاه نم‌دین معمولی بجلو و عقب خم میشد. وقتی نوک آن به جلو خم میگردد این کلاه نظیر فینه فریژی بود و همین کلاه است که در کنده کاری معروف «قربانی برای میترا» در موزه لوور دیده میشود. حیلۀ جنگی که بعدها سیمون<sup>۸</sup> فرمانده نیروی دریائی آتن بکاربرد این بود که سر بازان خود را با کلاهی فینه‌ای شکل ملبس کرد تا بجای پارسی گرفته شوند. فینه‌هایی که امروز بسیاری از کوهستانی‌های نژاد هند و ژرمنی بر سر دارند همانست که در بناهای خرسا باد<sup>۹</sup> مشاهده میگردد. دایره‌هایی که گاه در قسمت تحتانی این کلاه دیده میشود ظاهراً علامت رتبه و مقامی عالی بوده است. دستار فرماندهان مانند دستار مغ ها تاروی گونه‌ها و لبها میرسید.

بنا بگفته هر دوت و گزنفون، وقتی پارس ها در جنگ شرکت میکردند، بعضی با کلاه و بعضی سر برهنه و برخی با کلاه‌های قلعی و آهنین نظیر کلاه خودهای یونانی بودند. لباس اصلی پارس ها قبائی بلند بود که دامن آن تاروی پا میرسید. این همان لباسی است که مورخان قدیم آنرا «لباس ماد» و «لباس پارسی» نامیده‌اند. کوروش این

1- Suétone

2- Vespasien

3- Plutarque

4- Suidas

5- Arrien

6- Atrobate

7- Hésychius

8- Simon

9- Khorsabade

لباس را از مآد ها تقلید کرد و نخستین بار رفقای سرباز خود را با این لباس ملبس ساخت زیرا بشرحی که گزنفون مینویسد در نظر او این لباس عیوب اندام را بهتر پنهان میکرد و کسانی که آنرا بتن داشتند بلند بالا و زیبا جلوه گر میشدند. قبای بلند از کتان و پنبه دوخته شده بود. شغل پادشاهی برنگ ارغوانی بود با حاشیه هائی از طلا مزین به جواهرات قیمتی که دایره وار در چهار گوشه کوچکی بدان نصب میشد. حاشیه دوزی طلائی بشکل قرص خورشید نشانه پرستش آتش و مذهب زردشت بشمار میرفت و مانند علامتی مقدس بر روی لباس پادشاه و حلقه های انگشت و حتی زین و افسار اسبش منقوش بود. وقتی پادشاه بزرگ مستور از زیورآلات درخشان میشد، احترامات او با خدا برابر میگردد. مردم برای ادای احترام زانو بر زمین میزدند و او را پرستش میکردند. پرستش مذهبی بر کلیه کسانی که در حضور پادشاه بار مییافتند واجب بود. معمولاً برای نشان دادن احترام در حالی که دستها را در جلوروی هم میگذارند در برابر وی تعظیم میکردند و گاهی زانو بر زمین میزدند. دستهای کسانی که برای عفو و بخشایش بحضورش میرسیدند از عقب بسته بود. تنها پادشاه و پسر عموها و افسران و غلامان او که بعضی مقامات عالی درباری داشتند و گاه مشاوران و دستیاران او حق داشتند قبای بلند دربر کنند. و وقتی پادشاه اراده میکرد یکی از خدمتگذاران خود را مفتخر کند، قبائی پادشاهی باو می بخشید و این نشانه رضایت خاطر زیاد پادشاه از فداکاری آن مرد بود.

پارس ها بر روی قبای بلند کتانی، قبای کوتاه تری از پشم بر تن داشتند و بر روی آن نیز نوعی پیراهن کوتاه سفید دربر میکردند. شلوارهای تنگ و چسبنده یکی از لباس های مخصوص مآد ها و پارس ها بود. بطوری که سوئیداس نقل میکند اسکندر جرأت نکرد شلوار تنگ دربر کند زیرا «پوشیدن قبای بلند و شلوار تنگ در حکم آرایش بطریق پارسی بود.» هر دوت نقل میکنند که پارس ها با شلوار تنگی از پوست در جنگها شرکت میکردند و بعقیده گزنفون شلوار آنها حاشیه دار و گاه برنگ های زنده بود. کمر بند یکی از اجزاء لازم لباس پارسی بود. در یونان فقط زنان برای زیبا جلوه دادن اندام خود کمر بند بکار میبردند و شاید به همین جهت است که یونانیان زندگی پارس ها را زنانه میدانستند و آنها را «پرستندگان کمر بند پارسی» لقب داده بودند. پادشاه کمر بندی از طلا بر کمر داشت و خنجری غلاف دار آراسته با سنگ های قیمتی بآن آویخته

بود . سربازان خنجرهائی بر کمر داشتند که بر روی ران پای راست قرار میگرفت . محکوم‌های بمرگ را با کمر بند میگرفتند و تحویل دژخیم میدادند . وقتی درکنده - کاریها و حجاری‌های بناهای قدیم خرساباد و تخت جمشید دقت کنیم ، منظره مبتذل کفش‌ها که با سایر قسمت‌های لباس پارسی هم‌آهنگ نیست جلب توجه میکند . حتی شخص پادشاه کفش‌های چوبی پاشنه‌دار پیدا دارد . یونانیان باین قسمت توجه داشته‌اند ، زیرا کفش پارس‌ها را « کفشی حقیر و بدمنظر » دانسته‌اند .

## فصل دهم

### بازگشت به بیت المقدس

همچنانکه کوروش خود را در بابل مجری ارادهٔ مردوك نشان داد، در کشور اسرائیل خویش را وسیلهٔ اجرای ارادهٔ خدای یهود اعلام کرد. قوم یهود در تمام مدت طولیلی که در «اسارت بابل» بسر برد احساسات استقلال طلبانه و پرستش وطن از دست رفته و ارزش معنوی مذهب خود را از دست نداد. وقتی اسم بیت المقدس شنیده میشد، افسردگی و اندوهی خاص سراسر وجود یهودیان را فرا میگرفت و آرزوی دیدار خاک وطن تجدید میشد. مصائبی که پیشوایان آنها پیشگوئی کرده بودند و سرزنش های آنها بمخالفت با ثروت زیاد شهر نشینان و قربانی های بیهوده و جسارت مذاهب خارجی که به بیت المقدس راه یافته بود، مصائب شهر مقدس الهی که بمجازات ناپاکی های خود میرسید و ثروت و توانگری و نخوت و غرور این شهر هرگز ایمان و اعتقاد یهودیانی را که در اسارت بابل بودند نسبت بسر نوشت و آیندهٔ درخشان قوم خود تغییر نداد. اینها که از اعمال گذشتهٔ خود نادم و افسرده بودند با عبادت و زاری خشم خداوند را تسکین میدادند. در بابل دیگر قربانی نمیکردند، ولی مراسم مذهبی هفتگی و روزه را در نهایت وسواس و دقت انجام میدادند و اطفال خود را بلافاصله پس از تولد ختنه میکردند. بدین ترتیب یهودیان فرارسیدن روز آزادی خود را انتظار میکشیدند و اطمینان داشتند اسارتی که بخت النصر بر آنان تحمیل کرده بود برای مدتی محدود است. در یک محیط خارجی که هرگز نتوانست آنها را در خود تحلیل برد، حاضر نشدند در تمدن بابلی تحلیل روند؛ اصالت نژادی خود را حفظ کردند و از ازدواج و سازش با فاتحان خود که بتحقیق آنها را «کلدانی» مینامیدند، امتناع ورزیدند و از اعماق کلبه های ویران خود آنان را تخطئه کردند. آنها در بوتهٔ آزمایشی قرار گرفته بودند که میبایستی از آن نیرومند خارج شوند، از گذشتهٔ زشت رهایی یابند و برای آینده ای آزاد که فتوحات کوروش نخستین علائم آن بود آماده شوند. پیشوایان یهود که میکوشیدند

شعله مقدس ملیت قوم خود را محفوظ بدارند، مردم را به نافرمانی از طریق منفی دعوت میکردند و ایمان و اعتماد آنها را به مأموریت خطیری که خداوند به قوم اسرائیل داده بود تقویت مینمودند. حزقیال<sup>۱</sup> که با شدت بیت المقدس را به بت پرستی متهم کرده و سیاست عیش و نوش آنرا معرفی و ارتباط آنرا با اقوام بت پرست سرزنش کرده بود اکنون میخواست قوم گمراه یهود را به راه راست هدایت کند. اسارت بابل برای قوم یهود مفید واقع شده بود. خداوند نمیتوانست کشور اسرائیل را بحال خود رها کند زیرا این خدائی که واحد و قادر مطلق و فرمانروای جهان است، در عین حال خداوندی مهربان و بخشاینده است. بابل در حقیقت وسیله مجازات خداوند نسبت بقوم برگزیده ای شد که به لامذهبی گرائیده بود. ولی بابل خود بجرم ویران کردن بیت المقدس و کاخ سلطان آسمان ها کيفر می یافت و خداوند قوم اسیر خود را به شهر درخشانی که از نو بنا میشد هدایت میکرد.

اکنون این سرگذشت را از دهان حزقیال بشنویم: « خداوند جاودان چنین فرمان میدهد: کوهسارهای اسرائیل! درختان خود را برویاند و میوه های خود را برای قوم اسرائیل آماده کنید؛ زیرا بزودی سطح شما زراعت و بذر افشانی خواهد شد؛ عده کثیری مردمان بر شما قرار خواهند داد. بروی ویرانه ها یت شهرها بنا خواهد شد و مردمان در آن سکونت خواهند گزید و من بیش از پیش شما را از نیکی و خوبی سرشار خواهم کرد و شما خواهید دانست که من خدای جاودانم. اهانت ملل را دیگر بگوش تو نمیرسانم و تو دیگر مانند لکه ننگ ملل نخواهی بود. و وقتی شما در برابر چشمان ملل مرا تقدیس کنید، آنها خواهند دانست که من خدای جاودانم. من شما را از میان تمام ملل و از تمام کشورهایی که در آنها سرگردان هستید گرد میآورم و به کشور خود باز میگردانم. من آبی صاف بر شما جاری میکنم تا شما پاک و منزه شوید. من شما را از تمام آلودگی ها و بت هایتان منزه میکنم. من قلبی تازه بشما ارزانی میدارم و روحی تازه بشما میبخشم، بلکه روح خود را در شما میدهم و چنان میکنم که از دستورهای من پیروی کنید و قوانین مرا اجرا سازید. شما در کشوری که آنرا به پدران شما داده ام سکونت خواهید کرد. شما قوم من خواهید بود و من خدای شما.»

آنگاه حزقیال بالهام از احساسات لطیف و حرارت شدید و عشق به قوم ستمدیده ای

که خود شریک آرزوها و مصائب آن بود چنین فریاد میزند: «خداوند دستش را بر من گذاشت و روان مرا بمیان دره‌ای مملو از استخوان منتقل کرد. او مرا از کنار آنها و گرد آنها گذراند. اینها که بتعداد زیاد درین دره می‌زیستند، در آن موقع کاملاً خشک بودند. و خداوند بمن چنین گفت: ای فرزند آدم، آیا این استخوان‌ها ممکن است دوباره زنده شوند؟ من جواب دادم: ای خدای جاویدان، تو بهتر میدانی. پس خداوند بمن گفت: برای این استخوان‌ها پیشگوئی کن و بآنها بگو: استخوان‌های خشک! بسختن خداوند گوش فرا دهید. خداوند باشما چنین سخن میراند: اکنون من روان در شما میدهم و شما حیات خواهید یافت. من بشما اعصاب میدهم و درتن شما گوشت ایجاد میکنم و شما را از پوست میپوشانم و روحی در شما میدهم و شما زنده خواهید شد و آنگاه خواهید دانست که من خدای جاویدانم. پس من بدستور خداوند پیشگوئی کردم، در آن وقت صدائی شنیده شد و حرکتی رویداد و استخوان‌ها بهم نزدیک شدند. من نگاه کردم، اعصاب بآنها پیوست، گوشت بر آنها روئید و پوست آنها را پوشانید ولی هنوز در آنها روحی نبود. پس خداوند بمن گفت: پیشگوئی کن و باروح سخن گوی! ای فرزند آدم، پیشگوئی کن و بروح چنین بگو: ای روح، از چهار جانب بیا و برین مردگان مانند باد وزیدن گیر تا زنده شوند! پس من بدستور خداوند پیشگوئی کردم، و روح در آنها دمیده شد و آنها حیات یافتند و بروی پا ایستادند: این سپاهی عظیم بود. آنگاه خداوند بمن چنین گفت: ای فرزند آدم، این استخوان‌ها تمام قوم اسرائیل است. آنها میگویند: استخوان‌های ما خشک شده، امیدما بر باد رفته و ما خود محکوم به زوالیم! پیش گوئی کن و بآنها بگو: خدای جاویدان چنین سخن میگوید: من قبرهای شما را باز خواهم کرد و شما را از قبر بیرون خواهم آورد، ای قوم من، من شما را به کشور اسرائیل مراجعت خواهم داد. من فرزندان اسرائیل را بهرجا که رفته‌اند از میان ملت‌ها و از هر نقطه گردخواهم آورد و به کشور خود باز خواهم گردانید من از آنها ملتی واحد در کشور خود و در کوههای اسرائیل ایجاد خواهم کرد. آنها قوم من خواهند بود و من خدای آنها. آنها دستورهای مرا اطاعت و قوانین مرا رعایت و اجرا خواهند کرد. آنها در کشوری اقامت خواهند گزید که من به خدمتگذارم یعقوب داده‌ام و پدران شما در آن زندگی کرده‌اند. آنها، خود و فرزندان و فرزندان فرزندان شما تا بد در آن زندگی خواهند کرد. من با آنها قرارداد صلحی منعقد خواهم



کرد که قراردادی جاودانی خواهد بود. من آنها را از نو استقرار می‌بخشم، من آنها را متعدد میکنم و آرامگاه خود را برای ابد در میان آنان قرار میدهم.»

چه خواب شایسته تحسین و چه پیام هیجان‌انگیزی خطاب بمردگان برای تجدید حیات وطن! وعده اتحاد بین خداوند قادر و قوم برگزیده‌اش که پس از مجازات و تحمل دشواری‌ها بار دیگر برگزیده و حمایت شده خداوند گردیده و مانند گنجینه‌ای برای آینده درخشان ذخیره شده است! بهوه که تنها خدای بزرگ است قبلاً پیروزی‌های بزرگی تحصیل کرده بود و یهودیان اسیر بابل موفقیت‌های درخشان دبراً<sup>۱</sup> و ژردئون<sup>۲</sup> و بیت المقدس، شهر مقدس صلح را فراموش نکرده بودند. حزقیال در جامعه اسیر یهود اعتماد و اطمینان ایجاد میکرد. خدای یهود نمیتوانست در برابر دعا‌های سوزان و دسته‌جمعی و هم‌آهنگ قوم خود و فریادهائی که در زیر آسمان کلدانه با آسمان میرفت بی‌اعتنا بماند. مگر قوم او بقدر کافی متحمل رنج و سختی نشده بود؟ نه، قوم یهود با وجود مصائب زیاد و هفتادسال اسارت در خاک اجنبی نه تنها راه وطن و معبد ویران پادشاه آسمان‌ها را فراموش نکرده بود، بلکه خصوصیات نژادی و قومی خود را نیز از دست نداده بود. بیهوده نیست که پیشوای الهام یافته آنان را با اتحاد و همدردی و اتفاق میخواند. حزقیال همه جا نقل میکرد که در خواب دیده است معبد جدیدی در روشنائی تابناک بیت المقدس ایجاد شده و خدای یهود حضور خود را در آن ابراز خواهد کرد و عشق و علاقه خود را به قومی که برای ابد بوی پیوسته است نشان خواهد داد. و این معبد برای او وسیله سرور و مدح و افتخار خواهد بود. بهمین جهت بود که قوم یهود کوروش را باشعف و شادی در بابل استقبال کرد. پایان درد‌های آنان نزدیک و قومیت ایشان در شرف تجدید بود، زیرا هفتادسال از زمانی که بخت‌النصر آنان را با سارت برده بود میگذشت.

این نکته را ارمیا چنین پیشگویی کرده بود: «پس از هفتادسال من پادشاه بابل و ملت آن را بجرم شقاوت و بیرحمی کیفر خواهم داد. من کشور کلدانی‌ها را مجازات و آنرا بویرانه‌ای ابدی مبدل خواهم کرد.»<sup>۳</sup> کوروش وسیله انتقام خداوندی بود. ارمیا چنین ادامه میدهد: «قوم اسرائیل نجات خواهد یافت، زیرا خداوند چنین گفته است: ای قوم من، من فرزندان ترا از کشوری که در آن اسیراند نجات خواهم داد،

من اقوامی را که تودرمیان آنها پراکنده شده‌ای نابود خواهم کرد و تو از نو بر کشور خود مستقر میشوی؛ ای قوم اسرائیل! تو باز طبل‌ها خواهی داشت و در رقص‌های شعیف‌آور شرکت خواهی کرد. تو باز بر کوه‌سارهای سارهدرخت موخواهی کاشت. آن روز فرا خواهد رسید که محافظان فریادزنند: برخیزید! بسوی «سیون» و خدای جاودانی خود حرکت کنیم. و در بیت المقدس جدید جانشین شایسته داود یافت خواهد شد که بر تخت‌خاندان اسرائیل جلوس کند. «آنگاه ارمیا عقوبتی را که در انتظار ویران‌کنندگان بیت المقدس بود پیشگوئی میکند و بی پروا و بی باک اینگونه سخنان وحشتناک بر زبان میراند: «به مردم بگوئید که بابل اشغال شد! به مردم بگوئید که بعل شرمنده گردید! به مردم بگوئید که سربازان او خرد شدند! زیرا قومی از نواحی شمال بمخالفت با او قیام خواهد کرد و این کشور را بصحرا مبدل خواهد ساخت و آنگاه فرزندان اسرائیل و یهودا با هم مراجعت خواهند کرد. از بابل بگریزید و از کشور کلدانیان خارج شوید، زیرا خدای جاویدان، بزودی عده زیادی از ملل بزرگ جهان را بمخالفت بابابل بر خواهد انگیخت. آری، شاد و خوشحال باشید، زیرا بزودی بابل به صحرا و زمینی خشک و بایر و ویرانه‌ای غیر قابل زیست مبدل خواهد شد. شما تیراندازان! اطراف بابل آماده نبرد شوید و باین شهر حمله برید و تیرهای خطاناپذیر بر پیکر آن افکنید. از هر جانب فریاد جنگ بمخالفت با آن آسمان رسانید! بابل دست‌های خود را میگسترد، پایگاه‌های آن درهم فرو میریزد و حصارش ویران میشود. به بابل هجوم برید و آنرا نابود کنید! بابل در میان ملل نابود خواهد شد. وای بحال کلدانیها، زیرا وقت آن رسیده است که حساب گذشته را پس دهند!»

چه لحن شدید و خصمانه‌ای! ارمیا با این خشم مقدس با روش سازش بعضی عناصر یهود که بطمع مال با وضع موجود ساخته و مقامات عالی بدست آورده بودند مبارزه میکرد. این عناصر ناپاک بدرجه‌ای فاسد شده بودند که نه تنها در برابر بت‌های خارجی سجده میکردند، بلکه رفته رفته موجب ضعف روحیه قوم اسرائیل میشدند. زیرا درست است که خداوند گفته بود: «من، خداوند، با اسرائیلی که از بیت المقدس به بابل آورده‌ام چنین سخن میگویم: خانه بسازید و در آن مسکن کنید؛ درخت بکارید و میوه‌های آنرا بخورید؛ زن بگیرید و پسر و دختر ایجاد کنید؛ برای پسرا زن بگیرید و دختران خود را شوهر دهید تا دختر و پسر ایجاد کنند؛ در هر جا هستید بر

عده خود بیفزائید و کمتر نشوید؛ خوبی های شهری که شما را در آن باسارت برده ام جستجو کنید.» ولی بلافاصله چنین ادامه میدهد: «خداوند را عبادت کنید، زیرا سعادت شما بدان بسته است.»<sup>۱</sup>

بدیهی است ارمیا قصد داشت احساسات قوم یهود را برانگیزد و به قوم خود بفهماند باید خود را برای وظایف بزرگی که هنگام مراجعت به بیت المقدس بعهدہ خواهد داشت آماده کند، زیرا بعقیده جمعی، گذشت زمان بتدریج از شدت مشقت تبعید و اسارت میکاست. در دوره حکومت ضعیف آخرین پادشاه بابل که بیشتر به استقرار خدایان ماه در شهر بابل مشغول بود، قوم یهود یک اقلیت سیاسی واقعی بود که با وجود اقامت اجباری در سرزمین بابل، آداب و رسوم و تشریفات مذهبی خود را رعایت میکرد. جمعیت آن رو بافزایش میرفت، زیرا باوضع روحی خاصی که داشت از آرامش و سکون ویژه ای که بافزایش افراد آن مساعدت میکرد بهره مند بود. در بابل یهودیان میتوانستند با آرامش خاطر به کسب مشغول شوند و آینده خود را تأمین کنند و در نهایت توانگری در انتظار روز آزادی و تحقق پیشگوئی پیشوایان خود باشند. عنوان تحقیر آمیزی بآنان داده نشده بود و مقررات سخت و زشت برخلاف آنان وجود نداشت. خطری را که این وضع دربر داشت ارمیا خوب درک کرده بود. تاریخ بیاد دارد که همیشه عناصری پست و فرومایه آماده آن بوده اند که برای مستی طلا بویرانی بیهن خود کمک کنند و با وجود این خیانت و دنائت حتی مورد تقدیر اربابان خود نیز قرار نگرفته اند. اینگونه عناصر همه جا در مواقع حساس که مصیبتی عظیم بر ملت روی آورده آماده تملق گوئی های پست و شرم آور بوده اند. اینها هستند که میتوانند بهتر از ارباب فاتح رفقای مغلوب خود را بقید اسارت و بردگی درآورند. اینها که درعین قدرت مورد تحقیر دیگران هستند، مقدس ترین و زیباترین و جاویدان ترین آثار وجدان بشری را از دست میدهند. این اثر جاویدان وجدان بشری، محبت فرزندی نسبت بوطن است که شعله های عشق آن باوجود مصائب زود گذر هرگز خاموش نمیشود. بهمین جهت ارمیا بالتهاب تمام به هموطنان خود یادآوری میکند این کلدانی ها که بعضی از عناصر یهود حاضر به همکاری با آنها شده اند همان ها هستند که کاخ معبد بیت المقدس را ویران کرده اند. باین جهت است که او در کوچه های تنگ محله یهود

در بابل حرکت میکند و همه جا انتقام خدای یهود را یادآور میشود. او در انجام این وظیفه تنها نبود. اشعیا<sup>۱</sup> نیز پیروزی پادشاه هخامنشی را وسیله آزادی قوم اسرائیل میدانست و چنین فریاد میزد: «ای دختر بابل! فرود آی و بر خاکستر بنشین، دیگر تخت سلطنت نداری! بر زمین بنشین ای دختر کلدانی! هرگز دیگر ترا زیبا و شهوت انگیز نخواهند نامید.»

اشعیا پایانی که بعدها مسیح در انجیل تکرار کرد وظیفه خود را به قوم خویش اعلام کرد. اکنون مسئله این نبود که قوم یهود را برای خطاهای گذشته مورد سرزنش قرار دهند و بوی یادآوری کنند او بدرجه ای از تنزل رسیده بود که شایسته «شهر مقدس جاودانی» نبود. برعکس، موقع آن بود که به قوم یهود اعلام کنند لحظه آزادی فرا رسیده است. اشعیا چنین ادامه میدهد: «روان خدای بزرگ بر من نازل گردیده، زیرا او مرا مأمور کرده است خبری به قوم ستمدیده وی برسانم. او مرا مأمور کرده است که قلب های شکسته را تقویت بخشم و به همه اعلام کنم که اسرای اسرائیل آزاد خواهند گردید و درهای زندان بروی زندانیان گشوده خواهد شد.» نه، یهوه خدای جنگ و انتقام نیست؛ او پدری مهربان و نگران آینده فرزندان خود میباشد. اشعیا این عشق و علاقه خداوندی را به قوم یهود بدرجه ای از وسعت و عظمت رسانید که هیچ مذهبی در سراسر خاورمیانه تا کنون بدان نرسیده بود. در همان هنگام که بودا در هند پایان حکومت تمایلات و شهوات را اعلام میکرد و کنفوسیوس در چین قوانین مربوط به معنویات چینی را پایه میگذاشت، اشعیا بانثری درخشان و تابناک نخستین الهامات صریح و توصیه الهی را به یهودیان اسیر اعلام میکرد و خداوند دیگری را که بمراتب از یهوه مهربان تر و رحیم تر بود برای پرستش بقوم خود معرفی میکرد. این کشف تازه اشعار باشکوهی به اشعیا الهام کرد، و با این بیان هیجان انگیز خداوند جدیدی را که بیاری قوم یهود شتافته بود توصیف میکرد: «بانگ کسی که در صحرا فریاد میزند اعلام میکند: راه ابدیت را آماده کنید و در کنج عزلت کورم راهی بسوی ما بگشائید. سراسر دره برجسته خواهد شد و کوهها و سراسر سواحل کوتاه خواهد گردید. و راههای پرپیچ و خم ساخته خواهد شد و محل های ناهموار

مسطح خواهد شد<sup>۱</sup>. بیدار باشید! خداوند بزرگ با دستی نیرومند خواهد رسید و بازوی او بنام او حکومت خواهد کرد<sup>۲</sup>. او گلهٔ مردمان خود را مانند شبان غذا خواهد داد و بره‌های خود را در آغوش خواهد گرفت. او آرامی حیواناتی را که با جوانان همراهند دور خواهد کرد. «و کوروش وسیلهٔ آزادی قوم یهود خواهد بود: «خداوند چنین میگوید: من از کوروش گفتگو میکنم: او چوپان منست و مجری ارادهٔ من خواهد بود. خداوند با برگزیدهٔ خود کوروش چنین سخن میگوید و دست او را برای بر زمین کوبیدن ملل میگیرد.»

کمی پس از ورود به بابل، نخستین اقدام کوروش این بود که به قوم یهود اجازه داد به فلسطین باز گردد و معبد خدای خود را بنا کند. فرمانی که باین مناسبت صادر شد در تاریخ باستان معروف است. اینست متن این فرمان بقسمی که اسدرا<sup>۳</sup> نقل میکند: «نخستین سال کوروش، پادشاه بابل، خداوند جاویدان روان کوروش را، کوروش پادشاه پارس را که این فرمان را با بانگ بلند و بانوشته در سر اسراپراطوری خود اعلام نمود برای اجرای گفتهٔ ارمیا بیدار کرد: «کوروش، پادشاه پارس ها چنین میگوید: خداوند جاویدان، خداوند آسمان ها، تمام کشورهای جهان را بمن بخشیده و بمن امر کرده است خانه‌ای برای او در بیت المقدس سرزمین یهود بنا کنم. از میان شما چه کسانی از قوم او هستید؟ خدای شما باشما باشد، به بیت المقدس واقع در کشور اسرائیل بشتابید و خانهٔ خداوند جاویدان، خداوند اسرائیل را بنا کنید! در هر محل که بقایای قوم جاویدان زندگی میکند، اهالی محل طلا و نقره و لباس و حیوانات با هدایائی برای خانهٔ خدا در بیت المقدس بآنها بدهند.» رؤسای خانواده‌های یهودا و بینامین و تمام کسانی که خداوند روان آنها را بیدار کرد برخاستند تا برای ساختن خانهٔ جاویدان به بیت المقدس بشتابند... کوروش پادشاه پارس، ظروف مطبخ خانهٔ خداوند را که بخت النصر از بیت المقدس آورده و در خانهٔ خدای خود قرار داده بود به بیت المقدس مراجعت داد. کوروش، پادشاه پارس این ظروف را بوسیلهٔ متریدات<sup>۴</sup> خارج ساخت و به ششباتسار<sup>۵</sup> شاهزادهٔ ژودا تسلیم کرد.»

۱- تصور میرود منظور راه بابل به بیت المقدس باشد.

3- Esderas

۲- اشاره به کوروش است.

4- Mithridate

5- Scheschbatsar

بدین ترتیب از سال دوم سلطنت کوروش در بابل، هر روز کاروان‌هایی بسوی بیت المقدس براه افتاد و فرزندان قوم یهود را باین شهر رسانید. کوروش به خزانه دار خود میتریدات دستور داد اشیاء مذهبی و ظروف طلا و نقره که بتعداد پنچ-هزار و چهار صد قطعه از معبد بیت المقدس ربوده بودند بآنها واگذار کند. و نیز باهالی نقاطی که افراد یهود در آنجا میزیستند دستور داد وسایل لازم برای مراجعت به یهودیان دهند. جوانان یهود چندان مایل نبودند مشتریان خود را در بابل رها کنند و کسب و کار تازه‌ای در بیت المقدس براه اندازند. بسیاری از آنها تغییر قومیت داده و ملیت بابلی را پذیرفته بودند. اینها که در سواحل فرات صاحب زمین‌های حاصلخیز شده و مغازه‌های بزرگه دایر کرده بودند نمیخواستند مزارع حاصلخیز و کسب و پر سود خود را رها کنند و به ویرانه‌های شهر بیت المقدس باز گردند. البته، کشیشان و محرران برای زشتی‌ها و مصائب قوم اسرائیل زیاد گریسته و بالتهاب تأثر آوری باز گشت به وطن منزه خود را از خداوند آرزو کرده بودند. از روزی که بخت النصر آنان را با خشونت از کنج معابد بیرون کشید و ساعات طویل عبادت آنانرا بر هم زد، نمیدانستند چگونه خود را سرگرم کنند و روان خود را بچه کاری مشغول سازند. ساعاتی را که در گذشته به عبادات مذهبی تخصیص داده بودند اکنون می‌باید در اسارت به زاری و ندبه بگذرانند و بایبانی فصیح بر مصائب ملت خود تضرع کنند و خود و دیگران را متهم سازند و از خود بپرسند که چگونه خدای یهود قوم برگزیده خود را رها کرد و برای جبران گناهان گذشته محکوم به تحمل چنین تبعیدی طولانی نمود. ولی با این حال و با وجود این زاری‌ها و ندبه‌ها زندگانی عادی بمجرای خود باز گشت و یهودیان بابل توانستند با فعالیت سر سخت و دائمی و با وجود مشکلاتی که در محل داشتند ثروتمند شوند. آنها که بدین ترتیب ثروتی بدست آورده بودند، دیگر از سرنوشت خود شکایتی نداشتند. زیرا از یک جهت اقلیت مذهبی آنان مورد احترام و از طرف دیگر جامعه آنان از خود مختاری داخلی بهره‌مند بود و بشرط پرداخت مالیات و اجرای بیگاری‌های معمولی میتوانست اموری و معنوی خود را نیز هر طور که مایل بود اداره کند. بدین ترتیب، در همان حال که پیشوایان یهود برای قوم خود ندبه میکردند، عده‌ای از یهودیان در جستجوی زندگی و کسب و زراعت و آسایش حیات بفعالیت مشغول بودند تا بقول ژرمی «نسل گرانبهای یهود از بین نرود».

نخستین دسته تبعیدشدگان بابل دوسال پس از صدور فرمان کوروش بسوی بیت المقدس حرکت کرد و سه ماه بعد به سرزمینی رسید که هفتاد سال قبل پدران آنها ترك کرده بودند. بطوری که در کتب مقدس مذکور است، با کاروان اول در حدود ۴۳۰۰ تن مرد وزن که ۳۰۰۰ تن آن مرد و ۷۳۷ تن آن برده بود به بیت المقدس حرکت کردند. این کاروان را یکی از شاهزادگان پارسی بنام زوروبابل<sup>۱</sup> رهبری کرد و همین شخص بود که بعدها بحکومت سرزمین یهود منصوب شد. شگفت آور آنکه وقتی این کاروان به بیت المقدس رسید، چندان مورد استقبال قرار نگرفت، زیرا کسانی که در محل مانده بودند و اکنون میبایستی جای خود را بآنها دهند، پس از روبوسی های اولیه بفکر آن بودند که چگونه میتوانند باتازه وارد های بابل بسازند.

در همان هنگام که بخت النصر یهودیان بیت المقدس را به اسارت به بابل برد همینکه آخرین آثار گردوغبار سپاهیان در آسمان سفید کشور یهود ناپدید شد، طوایف سامی دیگری ویرانه های بیت المقدس را اشغال کردند و با کوشش خستگی ناپذیر خود جراحات شهر ویران را التیام دادند. اینها بطوری درین شهر مستقر شده بودند که گوئی از هزار سال قبل در آن میزیستند و هرگز تصور نمیکردند روزی هم نژادان بابلی آنها مراجعت کنند. باین جهت بازگشت تبعیدشدگان بابل را با احساساتی که از واقع بینی الهام میگرفت نظاره میکردند و از وضع تازه راضی نبودند، قسمی که بدون کمک و پشتیبانی امپراطوری نیرومند پارس، تبعیدشدگان بابل هرگز نمیتوانستند بار دیگر در فلسطین مستقر شوند. «زوروبابل» ناچار شد اجازه صریح ساختمان معبد را از داریوش اول اخذ کند، و باینکه مهاجران متعدد نبودند و وسایل کافی نداشتند ساختمان معبد آغاز شد. ولی در نتیجه تحریک غاصبان مخالف، ساختمان آن بکندی پیش رفت و بنای آن بیست و دوسال پس از مهاجرت پایان یافت. بدین ترتیب بیت المقدس از نو یک شهر یهود شد و اراده خداوند یهود صورت عمل گرفت: «من میگویم که کوروش چوپان منست. او آما را بموقع اجرا خواهد گذاشت! من به بیت المقدس میگویم که او از نو بنا شود و معبد آن از نو ساخته شود!»

درباره علت رفتار کوروش نسبت به تبعیدشدگان فلسطین گفتگو بسیار شده است. بعقیده ما علت واقعی رفتار جوانمردانه او را باید در سیاست او جستجو کرد. چه

کوروش پس از فتح بابل ب فکر تسخیر مصر بود. فتح مصر بعد از زمان پسرش کامبیز تحقق یافت، ولی کوروش قبلاً مقدمات آنرا فراهم کرد و در نزدیکی دره نیل متحدین با وفا و حق شناسی برای خود ایجاد کرد. سپاه پارس ناچار بود برای حمله به کشور فراعنه از فلسطین عبور کند، و بنابراین لازم بود در بیت المقدس که محل توقف و پایگاه حمله سپاه بود، پشتیبانی محکم و یا لاقلاً بیطرف وجود داشته باشد. شاید علت واقعی رفتار کوروش همین بوده است که با استقرار قانون ملی یهود در میان راه بابل و تب<sup>۱</sup> خدمتی به خاندان خود کرده باشد. این سیاست عاقلانه که ثمره آن در آینده ای نسبتاً دور محسوس بود باز روحیه آزادمشنش و جوانمرد کوروش نیز هم-آهنگی داشت. کوروش پرستنده خدائی بود که بقول داریوش در کتیبه نقش رستم «آسمان و زمین و انسان را آفریده و بشر را روان عطا کرده»؛ ولی بعید نیست که این پرستنده اهورامزدا خصوصیات خدای خود را در خدای قوم یهود نیز یافته باشد. بر خلاف اصول تعدد خدایان که در بابل تفوق داشت، مذهب پارس ها خیلی بیشتر با مذهب یهودیان تطبیق میکرد. حتی بعضی از اهالی بابل نیز تحت تأثیر یکتاپرستی تبعید شدگان قرار گرفتند و یهوه خدای یهود را در برابر خدای خود مردوک پرستش کردند. در هر حال این «خدای آسمان ها» بوده است که گاه بنام اهورامزدا و گاه بنام مردوک یا یهوه از هزاران سال قبل در پایتخت سالخورده جهان سامی پرستش میشده. همانطور که خاندان هخامنشی بفضل اهورامزدا سلطنت میکرد و همچنانکه کوروش بفضل خداوند مردوک به سلطنت بابل میرسید، بفضل خداوند یهود بود که سلطنت جهان را تحصیل میکرد! هرگز در تاریخ آسیای غربی اصول اختلاط مذهبی باین درجه از تکامل نرسیده بود. یهودیان این وضع را مغتنم شمردند و دوران جدیدی در تاریخ کشور خود گشودند. و نام کوروش محبوب و مفتخر از نسلی به نسلی منتقل شد.



## فصل یازدهم

### شهرهای شاهی

در نظر یونانیان پایتخت واقعی پارس قدیم شهر شوش بوده است. در این شهر است که اشیل<sup>۱</sup> صحنه‌های تراژدی معروف خود را که تحت عنوان «پارس‌ها» نوشته قرار داده و در همین محل است که سفرای یونان و تبعیدشدگان یونانی بحضور شاهزادگان هخامنشی میرسیدند. از سترابون مورخ باستان شرح مختصری در باره وسعت این شهر شاهی و منظره عمومی آن باقی است که شاید از بن‌حیث تنها سند دنیای باستان باشد: «معروف است که شوش را تیتون<sup>۲</sup> پدر ممنون<sup>۳</sup> تأسیس کرده و آنرا با دیواری بایکصد و بیست ستاد<sup>۴</sup> مستطیل شکل احداث کرده است و امروز هم این شهر به همین شکل باقی است. بنا بر روایت بعضی از نویسندگان، دیوارها و معابد و کاخ‌های شهر شوش نظیر شهر بابل از آجر پخته تأسیس شده بود. پولی‌کلت<sup>۵</sup> برعکس معتقد است شوش فاقد حصار بوده و دویست ستاد برج داشته است. پارس‌ها علاقه داشتند شوش را از سایر شهرهایی که گاه محل اقامت پادشاه بود زیباتر کنند، ولی با این حال برای تخت‌جمشید و بازار گاد نیز همانقدر ارزش قائل بودند.»

پس از فتح بابل، کوروش تصمیم گرفت محل اقامت شاهی را به شهر شوش منتقل کند، زیرا در موقعی که پادشاه آنزان بود درین شهر اقامت داشت و بخوبی آنرا میشناخت. ثروت سرشاری که شاهزادگان مغلوب تقدیم کرده بودند برای ایجاد دربار و هزینه آن و احتیاجات ادارات وسیع پارس کافی بود. این شهر حتی در زمان هخامنشی تاریخی بسیار کهن داشت و بطور قطع هیچکس نخواهد توانست بگوید چه وقت و بوسیله چه کسی تأسیس شده است. مردم شوش که در خوزستان یا سوزیان<sup>۶</sup>

1- Eschyle

2- Tithon

3- Memnon

۴- جمعا در حدود ۱۲ کیلومتر

5- Polyclète

6- Susiane

میزبستند، قبل از اینکه استقلال خود را از دست دهند مدتی طویل آزاد زیستند و تمدنی درخشان از خود بیادگار گذاردند، بحدی که امروز این مسئله مطرح است که آیا تمدن آنها قدیم تر بوده است یا تمدن کلدی.

فلات وسیع عربستان در همسایگی بین النهرین قرار گرفته و در جهت مشرق این سرزمین تا جبال پشتکوه و لرستان پیش میرود و در همین فلات وسیع است که شهر شوش مانند رابط واقعی بین فلات و کوهستان بنا شده بود. هنگامی که شوش پایتخت ایلام بود، شهرهای متعددی که در شمال غربی و جنوب شرقی فلات آن در طول کوم های زاگروس قرار گرفته بودند تحت تأثیر تمدن آن واقع شدند. شوش که از نظر سیاسی خارج از بین النهرین بود، از نظر جغرافیائی بآن تعلق داشت و تمدن آن پیوسته مخلوطی از تمدن دشت که مانند قلعه ای مستحکم بر آن مسلط بود و تمدن فلاتی که بآن تکیه داشت بوده است. شهر شوش که امروز در حدود دوست و پنجاه کیلومتر از خلیج فارس فاصله دارد، در گذشته فاصله ای بسیار کمتر داشت، زیرا در قرن هفتم قبل از میلاد در دوره آسوربانیپال، خلیج فارس در نزدیکی شهر فعلی اهواز بوده است. درین دوره کهن هنوز شط های بزرگ بین النهرین و خوزستان بصورت انشعابات شط العرب در نیامده بودند و هر یک مصبی جداگانه داشتند. ولی آب های گل آلود و جریان سریع این رودها بزودی قسمت شمالی خلیج را پر ساخت و دشت وسیع حاصلخیزی ایجاد کرد که امروز شط العرب از آن میگذرد. «بصره، بندر بزرگ خلفای اسلام که نام آن بارها در افسانه های هزارویک شب تکرار شده در قرن ششم و هفتم بعد از میلاد ایجاد شد. بهمین جهت غالب ویرانه هائی که در جنوب بر که های جاسوس<sup>۱</sup> یافت میشود متعلق بدورانی جدیدتر است، و قدیم ترین آنها از دوره ساسانی باقی است، در حالیکه در شمال این خط قدیم ترین بقایای تمدن کهن که قدمت آن به عهد حجر و دوران سنگ تراشیده میرسد قرار دارد.<sup>۲</sup>» این دشت وسیع خوزستان که آب های زیاد کارون و کرخه و آبدیز در آن جاری است، در گذشته با فلات بین النهرین انبار غله آسیا بوده است. رسوبهای نرم ورسی آن از حیث حاصلخیزی با رسوبهای دره نیل برابر است. بدبختانه زمستان

1- Djamous

2- J. de Morgan : Mission scientifique en perse . T.III . Etudes géologiques

این نواحی بسیار کوتاه است و گرمای شدید تابستان بی آنکه بهاری فاصله باشد به باران های سیل آسای زمستان مبدل میشود. در تابستان، زمین های رسی خشک میشود و شکاف میخورد و غلات که رطوبت کافی برای رشد ندارند از بین میروند. در گذشته مجاری متعدد برای آبیاری احداث شده بود. آبهای شطهای بزرگ را در محل های متعدد سدبندی کرده بودند و آب آنها فلات را حاصلخیز میکرد. در آن هنگام منظره فلات خوزستان به دره نیل شباهت داشت و آهنگ رفت و آمد کشتی ها و آواز ملاحان از هرسو بگوش میرسید. ولی اعراب هنگام تعرض به خاک پارس سدها را در چندین محل شکستند و آسیاب آبی بجای آن ساختند. کم کم در اثر عدم توجه و سهل انگاری قسمتی از بنادر و سدها ویران شد و رودها بستر خود را در قشرهای سست رسی عمیق تر کردند و بعمق سه تا چهار متر از سطح فلاتی که در گذشته سبز و خرم بود پائین رفتند. بدین ترتیب خوزستان حاصلخیز و آباد بصورت صحرایی خشک و سوزان درآمد که امروز حتی قبایل بیابانگرد بسختی میتوانند احتیاجات ناچیز خود را از آن رفع کنند. چند درخت پید و چند گیاه صحرایی هنوز بر سواحل آن دیده میشود. پیه<sup>۱</sup> که در سال ۱۹۱۳ در شوس بحفريات پرداخت درین باره چنین مینویسد: «وقتی ازین صحرای غم انگیز عبور میکنیم، حتی هر دوروز یک بار درختی مشاهده نمیکنیم».

درین نواحی که امروز تقریباً متروک مانده و در گذشته تمدن باستان شوش بآن عظمت و بزرگی در آن درخشید، قبایل بیابانگرد عرب و ایرانی با گله های خود در فصول معین سرگردانند و در این بهشت گذشته که آسمان آن مانند نخستین روزهای خلقت جهان درخشان و صاف است، روزی محقر و ناچیز خود را بسختی بدست میآورند. شعرای آنها در زیر چادرهای مسکین و حقیر افسانه قهرمانان گذشته را تجلیل میکنند و گذشته ای پرافتخار را که تخیلات این بیابانگردان وفادار به آب و خاک اجدادی حفظ کرده است بخاطر میآورند. زندگانی آنها ساده و محقر است. ولی این زمین هائی که امروز فراموش شده و در جهنم جهان بصورت واحه ای سوزان جلوه میکند، آیا در حقیقت مساعدترین نقاط جهان برای حیات بشر نمی باشد؟ آیا در قرن بیستم نیز یکی از نواحی خوشبخت جهان محسوب نمیشود که از نفوذ تمدن مادی اروپا برکنار مانده است. آیا تمدن ما در حقیقت تمدنی محکوم نیست که میلیونها جوانان خود را در کارگاههای عظیم قربانی نبوغ خطا کار خود میکند و در طوفان های فولاد و آتش آنها را بسرعت تیرهای مسلسل

برباد میدهد تا برویرانه‌های این بلیه بزرگ بشری که جنگ نامیده میشود دنیائی جدید ایجاد. از این جمله معترضه باید عذر بخواهیم زیرا این مطلب هنگامی بخاطر م رسید که خاطره گذشته خوزستان فراموش شده را زنده میکردم، خاطره این بهشت مفقود آسیا که امروز شهرهای شوشتر و دزفول آخرین میراث شهرهای شاهی آن هستند.

امروز دوراه اصلی بسوی شوش منتهی میگردد، یکی راهی که از کوه‌های لرستان واقع در شمال شرقی سرازیر میشود و از دزفول میگذرد و دیگری راه جنوب یا «راه صحرا» که از خلیج فارس میآید و پس از عبور از اهواز در طول کرخه و کارون ادامه مییابد. در راه دزفول آثار ویرانه‌های شوش از فاصله نزدیکی که از ده کیلومتر تجاوز نمیکنند دیده میشود، در حالیکه در جاده جنوب همین ویرانه‌ها بشکل لکه‌ای سرخ رنگ طلایی در فاصله یک‌روز راه در فلات هویدا است. در افق دوردست کوه‌های مرتفع خوزستان با قلل پر برف خود نمایان است. وقتی باین فلات نزدیک میشویم منظره تپه‌هایی که سیلاب پهلوه‌های آنها را بصورت شکاف‌های عمیق سائیده است در نظر ما مجسم میشود. اینها تپه‌هایی هستند که فقط مدت چند هفته از سال از گیاهان کوتاه گلداریستور میشوند. وقتی از راه صحرا حرکت کنیم ابتدا از کنار کارون میگذریم و سپس در طول قسمت جنوبی شهر شاهی حرکت میکنیم. در طرف راست ما دیوارهایی نوک تیز که باران آنها را ویران کرده مشاهده میشود. اینها بقایای حصار شهر باستانند که از خشت خام و گل ساخته شده است. در افق دور، سطح بلندی را که شهر بر آن قرار گرفته بود بچشم می‌بینیم. حفاریاتی که هیئت‌های خارجی کرده‌اند از دور منظره خندق و استحکامات نظامی باین شهر میدهد. ولی درین محل که در جستجوی ویرانه‌های بناهای باستان بوده‌اند، جز انبوهی از بقایای پراکنده چیزی یافت نشد، بقسمی که حتی برای یافتن بقایای آن ناچار به جستجو در توده انبوه تپه‌ها شدند. پس از عبور از گودالی که قسمت مرتفع شهر را از شهر شاهی مجزا میکند، وارد بازاری میشویم که در شمال به تل کاخ شاهی ختم میشود.

مجموعه ویرانه‌های شوش از چهار تل یا تپه تشکیل شده است. کوتاه‌ترین این تپه‌ها به «شهر صنعتگران» معروف است و در مشرق سه تپه دیگر قرار دارد. سه

تل دیگر که در کنار هم قرار گرفته‌اند اهمیت بیشتری دارند و محققاً در گرداگرد آنها حصاری وجود داشته است. ولی حدود آن از چهار هزار و دو سیست متر تجاوز نمی‌کند و بدین ترتیب مساحت آن از مساحتی که سترابون داده بود به مراتب کمتر است، چه سترابون مدعی است که «محیط شهر شوش یکصد و بیست ستاد...» یعنی در حدود دوازده کیلومتر بوده است. هنگام حفاری در سطح مرتفع ارگ شهر بقایای آلات و ابزار و ساختمان‌هایی متعلق بادوار مختلف یافت شده، از ابزار متعلق به دوره سنگ تراشیده تا ظروف گلین متعلق به اعراب که آخرین اشغال‌کنندگان این شهر باستانی بوده‌اند. در همین بلندی بود که معابد ایلامی بنا شده بود و در همین بلندی بود که خزانه معروف پادشاهان هخامنشی که سپاهیان اسکندر پس از فرار داریوش سوم غارت کردند انباشته شده بود. در همین محل است که هیئت‌های مأمور حفاری در ایران بیش از هر نقطه دیگر تفحص کردند و رنج و زحمت طاقت‌فرسای خود را بایافتن مجموعه معروف قوانین هامورابی (۲۱۰۰ سال قبل از میلاد) و ستون عظیم ناراسن<sup>۱</sup> (۲۷۰۰ سال قبل از میلاد) و مجموعه ذی‌قیمت ظروف نقاشی شده دوره ایلامی جبران کردند. سطح مرتفع این تپه بلند که ارگ شهر بوده است بر تل «آپادانا» معروف به تل «کاخ» که در شمال قرار گرفته مشرف است و بازار معروفی که به سطح وسیع «شهر شاهی» ختم می‌شود در زیر آن قرار دارد. این بازار که به «میدان اسلحه» نیز معروف است با سه مخرج یا دروازه به دشت‌های مجاور متصل می‌شد. درین محل بوده است که مردم برای کسب اخبار و مذاکره درباره وقایع اجتماع می‌کرده‌اند: بر روی تپه شمالی، کاخ معروف آپادانا بنا شده بود که اردشیر دوم هخامنشی آنرا تعمیر و از نو بنا کرد. در همین تپه است که مجموعه زیبای تابلوی مینائی تیراندازان و شیران و سرستون بزرگی که دیولافوآ<sup>۲</sup> باخود به پاریس برد و فعلاً در موزه لوور موجود است یافت شده. در مغرب این دو تپه که به تپه ارگ و کاخ معروف‌اند، رود کوچکی که از سی کیلومتری شمال شوش سرچشمه می‌گیرد با جریان سریع و پرپیچ و خم جاری است. این آخرین بقایای کانال ایلامی است که پس از عبور از شوش و کارون، پائی‌پول<sup>۳</sup> را بدریا متصل می‌کرد.

شوش در زمان پادشاهان باستان که اغلب در برابر هجوم فاتحان بابلی و آشوری ناچار به دفاع میشدند از حصارهای متین محصور بود. این حصار بر روی طرح آشوری شوش که قسمتی از کتابخانه معروف آسوربانیپال است مشاهده میشود. این طرح عبارت از سنگ‌هائی است که وقایع مربوط به جنگ‌های آشوری هادرایلام بر آنها حک شده بود. ظاهراً پس از سقوط نینوا شهر شوش مدت دوست و پنجاه سال در آرامش نسبی بسر برده و در همین دوره است که حصار شهر بعثت عدم مراقبت ویران شد و دیگر اهالی شهر احتیاجی به تجدید ساختمان آن احساس نکردند. بهمین جهت است که سترابون و پولیکلت<sup>۱</sup> دومورخ بزرگ که بقاصله صد و پنجاه سال شهر شوش را دیدن کرده‌اند مساحت شهر و محیطی را که مردم شهر برای اقامت در گرد تپه‌های کاخ‌شاهی انتخاب کرده بودند با اختلاف ذکر کرده‌اند. در نور سرخ فام شفق، کاخ‌های عظیم با گاو-های بالدار محافظ؛ پله‌های وسیع با نقاشی‌های مینائی، درهای عظیم، ستون‌های رنگا-رنگ، ازدحام مردم در بازار و باغات، برج‌های مرتفع حصار مستحکم و عظمت دورنمای با شکوه شهر در نظر بیابانگردان و چادر نشینان مانند معبدی عظیم جلوه میکرد که برای تجلیل خدایان آسیا و افتخارات آنها در سایه معابد بر پا گردیده بود. شهرهای شاهی مظهری از کوشش و فعالیت پادشاهانی بود که هر یک هنر معماری مورد پسند خود را بساختن کاخی جدید جاودان میکرد و ابتکار خود را که در سیاست میدرخشید در بنای کاخ‌های عظیم نیز ظاهر مینمود و علاوه بر خاطره عظمت فتوحات خود، خاطره‌ای از نبوغ سازنده خود نیز برای نسل جوان باقی میگذاشت.

قلعه شوش شهرت زیاد داشت و شاید کهن‌ترین قلعه‌های جهان باستان بود زیرا سترابون ساختمان آنرا به ممنون<sup>۲</sup> پسر اورور<sup>۳</sup> نسبت میدهد. این قلعه قبل از پادشاهان ایلام وجود داشته و نقشه آن در یکی از کنده کاری‌های دوره آسوربانیپال دیده میشود. دیولافوا<sup>۴</sup> که طرح کاخ آپادانا را در شوش بنحوی که در قدیم وجود داشته تهیه کرده است، چگونگی قلعه شهر را بشرح زیر تصویر و مجسم میکند:

«استحکامات شهر عبارت بود از گودالی پهن و عمیق و مملو از آب که بارود شور و حصار شهر مرتبط بود. حصار شهر از دو قسمت تشکیل میشد. حصار اول دیواری بود

توپر بعرض بیست و سه و بارتفاع بیست و دو متر. در جهت داخلی این دیوار انبوهی از خاك بضخامت بیست و هفت متر و بارتفاع هیجده متر قرار داشت. بر روی سطحه این خاك دودسته ساختمان بنا شده بود که مخصوص سربازخانه و دهلیز مدور حصار بود و مدافعان میتوانستند حتی در موردی که حصار اول بدست دشمن میافتاد آزاده گرد آن رفت و آمد کنند. بر روی دو حصار برج‌هایی برای دفاع ساخته شده بود. ترتیبی که مهندسان شوشی برای ساختن این حصار بکار برده بودند بسیار مشکل و پیچیده بود. این حصار پاتوده انبوه و عظیم خود و ارتفاع زیاد و موقع سربازخانه‌ها و برج‌ها، حصار مستحکم بابل را بخاطر می‌آورد. «قدیم‌ترین نمونه این نوع استحکامات که تا کنون شناخته شده از زمان نخستین پادشاهان اکباتان است و تردیدی نیست که بناهای شوشی ازین حیث از اصول معماری دره فرات سرمشق گرفته است. شباهت این حصار با حصار سه دیواری بابل بسیار جالب توجه است. در شوش نیز مانند این شهر بزرگ بین‌النهرین ضخامت دیوارها فوق‌العاده و انبوه خاکی که پشت آن انباشته شده بی‌حساب است و دیوارها از خشت خام و گاه خشت مینائی شده مزینند.

در حقیقت از زمان کوروش کبیر است که هنر و معماری پارسی حقیقه جنبه ملی یافته و نمونه‌های معماری خاصی که مخصوص این دوره است در کاخ‌های هخامنشی تخت جمشید و بازار گاد ایجاد شده است. قبل ازین دوره، معماری ایلامی تحت تأثیر شدید معماری آشوری بوده و این تأثیر در مجسمه‌های یافت‌شده در خوزستان نیز مشهود است. بدیهی است این مطلب موجب شگفت نیست، زیرا مآدها ارتباطی با مصر و یونان نداشته و بر عکس مدت‌ها دست‌نشانده و با جگ‌دار آشور بوده‌اند. بعلاوه مآدها قبل از اینکه با سقوط نینوا مالک الرقاب آشور شوند، بهترین مشتریان شهرهای صنعتی بین‌النهرین بوده‌اند. از حیث هنر، مآدها شاگردان باوفای حجاران و نقاشان نینوا و بابل بوده‌اند. خصوصیات شکل‌ها و نوع هنر و علامات آنها از اسلحه و آسیاب و اشیاء ساخته شده‌ای که از حوزه فرات می‌خردند و قسمت شمالی‌آنها در تصرف داشتند الهام می‌گرفت. اگر در خرابه‌های اکباتان اثری از حجاری‌های قدیم‌تر از سلطنت کوروش یافت شود با احتمال بسیار زیاد نمونه‌ای از کینه‌کاری‌ها و حجاری‌های آشوری است که کم‌و بیش با مهارت تقلید و اجرا شده است.

هسته مرکزی و محور اصلی هنر و معماری در زمان هخامنشی وجود شخص پادشاه بود. همه چیز به شخص پادشاه منتهی میشد. لازم بود دست نشاندهگان و اتباع پادشاه هر لحظه عظمت و اقتدار او را در برابر مجسم کنند و روح و فکرشان از آن انباشته و لبریز باشد. برای نشان دادن این فکر است که هنرمندان بداخل شهرهای پر جمعیت امپراتوری جوان دعوت شدند. پادشاه مافوق بشر قرار گرفته و موجودی مقدس است. وی در عین حال برگزیده و حامی خداوند جاویدانی است که جهان را اداره میکند و سر نوشت آنرا در دست دارد و به شخص پادشاه کمک‌های معنوی میکند. پس پادشاهی که بدین ترتیب مظهر حیات است، باید مورد تجلیل محرران و حجاران قرار گیرد. شرح فتوحاتش باید بر کنده کاری‌های کاخش بطور خوانا نقش بندد. سفرای خارجی که بحضور او میرسند باید قبل از عبور از دروازه‌های کاخ شاه‌ی از مشاهده کننده کاریهای عظیم کاخ در شگفت شوند. افتخارات پادشاه باید همه جا حاضر باشد و بر تخته سنگهای کوهستان و سنگ‌های بنا و کاشی‌های رنگارنگ دیوارهای کاخ و معابد نقش بندد.

شهر شوش که وقتی مرکز تجلی کامل هنر و معماری هخامنشی بود، مدتی دراز ناشناس مانده بود و فقط در افسانه‌های مورخان باستان نامی از آن بود. در سال ۱۸۵۱ میلادی سر کنت لوفتوس<sup>۱</sup> که ریاست هیئت حفاری انگلیسی را در بین‌النهرین بعهدہ داشت، در کلدۀ باستان بحفریات پرداخت. لوفتوس هنگام اعلام نتایج حفاریات خود ثابت کرد او نخستین کسی است که ویرانه‌های شهر باستان شوش را یافته و این خبر در جهان هیجانی عظیم ایجاد کرد. آنگاه لوفتوس بکمک سر هنگ ویلیامز<sup>۲</sup> نقشه عمومی ویرانه‌ها را تهیه و محل دقیق مجاری قدیم را تعیین کرد و مجرای قدیم اولوس<sup>۳</sup> را یافت و در تپه‌های محل حفاریاتی کرد. پایه‌های ستون‌های عظیمی که در محل تالار سلطنتی شاهنشاهان هخامنشی کشف شد بیش از هر چیز توجه او را جلب کرد. بدین ترتیب افتخار کشف ویرانه‌های شوش که از قرن‌ها قبل در زیر انبوه شن مخفی شده بود به لوفتوس و همراهانش تعلق دارد. دیولافوا<sup>۴</sup> با حفاریات معروف خود صنعت کاشی-کاری هخامنشی را کشف کرد و نمونه‌های زیادی از آن در خاک این شهر یافت. بی‌فایده نیست در باره این هنر که در زمان کوروش و جانشینان او بدرخشندگی خاص رسید



مختصری در اینجا اشاره شود.

نقاشی‌های ظروفی که در شوش یافت شده از رنگها و عناوین تزئینی خاصی است که گاه با قلم و گاه با قلم مو نقاشی شده و عیناً نظیر قطعاتی است که در ویرانه‌های کاخ-های آشوری و قدیم‌ترین قبور مصر قدیم و در عمیق‌ترین قشرهای پایه‌های معابد بیت المقدس ولیدی و کاری یافت شده است. قبل از آنکه ذوق و طرز تهیه کاشی از مصر و فینیقیه و کلدیه به ایران سرایت کند، درین کشور نیز ظروف گلین نظیر آنچه در قرون متمادی در سراسر آسیای نزدیک معمول بود ساخته میشد و این ظروف گلی نظیر ظروفی است که در دوره معروف به میسن<sup>۱</sup> در یونان قدیم نیز یافت میشد. نبوغ یونانی ازین کاشی کاری بدوی ظروف نقاشی شده زیبایی بیادگار گذاشت. هنرمند یونانی در عین حال که رنگ طبیعی خاک رس را از دست نمیداد، از ظرف گلین اثر هنری بزرگی ایجاد میکرد که بعلاصا عوامل و تصویرهای آن یکی از آثار هنری درجه اول محسوب میشد. ولی نبوغ مشرق زمین که هرگز از نبوغ یونانی تجاوز نکرد در جهت دیگری توسعه یافت. هنرمند شرقی زیبایی را بنوع دیگر مجسم کرد و آنرا در ترکیب رنگها و تنوع عناوینی که قدرت تجسم خلاقه اش ایجاد میکرد جستجو مینمود. در حقیقت صنعت مینا کاری در پارس پیشرفت زیاد کرده بود و جای آن دارد مختصری درباره آن گفتگو شود. مینا کاری‌هایی که قصور سلطنتی را تزئین کرده بود از یک سو نمونه قدیم‌ترین هنر شرق باستان و از سوی دیگر سرمشق و اساس کار هنرمندان و کاشی کاران ایران در قرون وسطی بوده است. این گل‌های مینائی شده که صنعتگران شوش و کلدیه بر دیوارها و برجستگی‌های کاخ‌های شاه‌نصب کرده اند از زمان نخستین پادشاهان هخامنشی جلب توجه کرد. خیلی زود متوجه شدند که هم آهنگی و آمیختگی این رنگهای تند و ملایم که با صفای گرم آسمان آبی مشرق زمین و افق خاکستری رنگ و روشنائی شدید فلات مرتفع ایران سازگار است جلای خاص دارد. هنرمندان با ذوق قصور پادشاهان را که جشن‌های باشکوه سلطنتی در آن بر گذار میشد تزئین کردند و اعتلای هنر خود را بجائی رساندند که فقط بکمک مینا منازری یکنواخت و زیبا از طبیعت تهیه کردند. بدین ترتیب جمعی کثیر از هنرمندان با سوختن شیوه این صنعت

زیبا که بآب و هوا و محیط آنان سازگار بود پرداختند. هنرمندان که وسایل لازم برای کار داشتند با مهارت و اشتدای شگفت‌آوری رنگ‌های گرم و لرزان را بر جواهرات و دیوارها و سقف‌های بناهای عظیم بکاربردند.

در قرون وسطی این هنر توسعه‌ای خاص یافت و زیباترین مظاهر و نمونه‌های آن در پوشش مسجدهای ایران جلوه‌گری کرد. در همین زمان این هنر از راه‌های کاروانی چندین هزار ساله به ترکستان و چین و افغانستان و هند رفت. بدیهی است کاشی‌ایرانی قرون وسطی با کاشی که در شوش یافت شده مختلف است، زیرا در قرون وسطی فن کاشی‌کاری در ایران به‌عالی‌ترین درجهٔ تکامل رسید و میتوان گفت که هرگز ازین حد تجاوز نخواهد کرد. از حیث اسلوب و ترکیب تزیینات نیز بین این دو هنر اختلاف است. در حقیقت صنعت کاشی‌کاری ترقی کرده و به‌منتهای تحول و تکامل رسیده است. با این حال، در همین هنر تکمیل‌شده، سرچشمه و منشأ دوران هخامنشی آشکار است و میتوان تحول مداوم آنرا در طی قرون از دورهٔ ایلام تا درخشان‌ترین دوران قرون وسطی تشخیص داد.

در زمستان سال‌های ۱۸۸۴ و ۱۸۸۶ دیولافوآ با همراهان خود در شوش چادر زد و هنگام حفاری‌های خود «فریز» معروف «شیران» و «فریز» «نیزه‌داران» و «سرسون زیبای معروف» را که از دوسرگاو تشکیل شده بود یافت. پس از مراجعت هیئت دیولافوآ، شوش باردیگر متروک شد تا وقتی که دومرگان<sup>۱</sup> پس از مسافرت تحقیقی مفصلی که در ایران نمود «هیئت حفاری‌های علمی» را در ایران تأسیس کرد. از آن زمان بعد، در زمستان هر سال اقدامات اکتشافی تجدید شد و دومرگان بتدریج اسناد و مدارک تازه‌ای بما عرضه داشت که قطعه قطعه و با صبر و حوصله تصویر ویران و مدفون تمدنی همچنان انگیز و کهن را بما عرضه داشت. این تمدن کهن برای بهبود و تعالی خود کوشش و مبارزه کرد و سرانجام نابود و ویران شد و امروز از ماوراء قرون متماذی و از وراء اسرار زمان، تمدنی عظیم تریا تر از تمدن فعلی، بما عرضه میکند. باید از این کنجکاوان و حفاران سرسخت سپاسگزاری کرد که با زحمات طاقت‌فرسا و مشقات مداوم خود بما اجازه داده‌اند راه طویل تمدن‌های بشری را که همه با هم در یک جریان سیر میکنند و نبوغ‌ها و اراده‌های نظیر

هم در آن تلاقی مینمایند در جهت مخالف زمان سیر کنیم. زحمات این کنجکاوان تاریخ بشر است که بما اجازه میدهد دوران های درخشان هنر و فتوحات بشری را تشخیص دهیم و بدانیم که این دو عامل توأماً محرك های جاودانی نسل بشر بوده اند و نیل به آن در هر مرحله و هر چهارراه مهم تاریخ بشر دیده میشود.

از این همه تحولات ملل، از اقوام فاتح و نابود شده، از عظمت عبث و بیهوده حماسه فتوحات، از رشته طویل وقایعی که از آغاز تاریخ بشر جهان را تکان داده است، از این فتوحات زود گذر، این تکان ها و این غفرت عظیم مرگ که بر سراسر کره ارض بال و پر گشوده چه چیز برای ما باقی مانده است جز آنکه ویرانه های کشف شده گذشته ای که هر ما مکشوف ساخته است و مایاری آن و با اعجاز اراده و حوصله بتدریج تاریخ بشر را در مقابل خود مجسم کرده ایم. و این تاریخ که از هر افسانه ای زیبا تر است، روشن تر و هیجان انگیز تر شده است. شهر های عظیم از دل صحرا بیرون می جهند و در میان هیاهوی زیاد مردمی که از نوزنده گردیده اند توسعه میابند و بزرگ میشوند. ازین ویرانه ها که نمونه های رقت باری از تصورات تفوق جوئی اقوام گذشته است فریاد مللی که در جنگ بوده اند بآسمان میرسد. پیروزی همیشه قطعی تصور میشود و سپاهیان با تعصب تمام در تحت حمایت خداوندان خود پا در عرصه کارزار مینهند. قرون متمادی میگردد و همه چیز مانند منظره آتش بازی بی ثبات میگردد و شب تار، شب تار قرون، این افتخارات درخشان را محو میکند و آخرین انعکاس فتوحات مشعشع را نابود میسازد، فتوحاتی که در امپراطوری وسیع و گمنام و جاودان مرگ باملل و پادشاهان هم آغوش میشوند. فقط چند کتیبه ای که بزحمت قرائت شده است، اثری چند از کاخ های قدیم و معابد و قبور، پیام مردمان فراموش شده را که از هزاران سال پیش با خاک وطن هم آغوش شده اند بما میرساند.

هنری جدید و مخصوص در پارس ایجاد شد که قدم بقدم خود را از نفوذ آشوری رهانید و با پیشرفت خاندان سلطنتی وقت توسعه یافت. هنری که میکوشید خود را از نفوذ آشوری که بطور ثابت و مکرر در کنده کاری های معروف مشاهده میشود برهاند و با وسایل شخصی بسوی تصویری یا کتر بگراید، تصویری که هم آهنگ با مذهب پارس و برخلاف اجتماعات خونخوار و وقیح آشوری و بابلی، نمونه ای از اصالت نژادی

پاك وجوانمرد بود . بدین ترتیب در میان بحران تمدن و طرز تفکر جهانی کهن که زوال قطعی آن در شعله‌های حریق نینوا و سقوط بابل منعکس گردید، هنری جدید و حقیقه<sup>۱</sup> ملی آشکار میشد.

در پارس نیز مانند آشور هنرمندان و معماران خانه پادشاه را بقسمی بنا میکردند که نشانه و مظهری از قدرت و اختیارات مطلق پادشاه باشد، پادشاهی که قوم او به اوج مأموریت تاریخی خود صعود کرده است. کاخ پادشاه باید بردشت‌های اطراف مسلط باشد و بر پایه‌های عظیمی از سنگ قرار گرفته و مانند هدیه<sup>۲</sup> عالی مردم به خداوند بسوی آسمان کشیده شده باشد. این قصرها باید طوری بنا شوند که اقوام بیابانگرد از راه بسیار دور آنها را مشاهده کنند. آنها باید در افق کاملاً مشخص باشند و از شهرهائی که در گرد آنها است مرتفع تر قرار گیرند و سلطنت الهی هخامنشی را با وسعت و عظمت خارق العاده خود و زیبایی و شکوه مناظر اطراف تجلیل کنند. باین جهت معماران پارس در انتخاب محل قصر پادشاهان عوامل مختلف را در نظر می گرفتند ، زیرا بمیزانی که سلطه<sup>۳</sup> هخامنشی بر اقوام جدید گسترده میشد، تشریفات زندگانی پادشاه نیز پیش از پیش توسعه می یافت و بنائی موافق با افتخارات و عظمت او مورد حاجت بود. ملحقات کاخ باید متعدد باشد تا کارمندان بیشمار دربار، همراهان پادشاه، وزرا و نمایندگان که از اعماق ایالات دور آمده بودند، خدمتگذاران و محافظان و بانوان حرم و کلیه کسانی که از طبقات مختلف شریک زندگانی و افتخارات و لذایذ پادشاه بودند بتوانند در شرایطی که مستلزم تجمل غیر قابل تصور در بارهای شرقی بود زندگی کنند. در حقیقت در دست داشتن قدرت و مالک الرقاب بودن پارس هارا تا حدی سرمست کرده بود. خزانه<sup>۴</sup> شاهی فنا ناپذیر بود زیرا ملل مغلوب بشرطی میتوانستند حکومت خود را در دست داشته باشند و آزادیشان مورد احترام قرار گیرد که خراج سالیانه خود را مرتباً بپردازند. هرگز امور مالی یک دولت بآن درجه از رونق و سعادت نرسیده بود و همین طلای فراوان که از هزاران سمت بسوی خزانه<sup>۵</sup> مرکزی جاری بود ، بتدریج سرهای مالکین آنرا بدوار انداخت و صفات پارس هارا که در گذشته مردمانی سخت و خشن بودند تغییر داد. وقتی با این فلز جادوگر و بابل افسونگر آشنا شدند ، بتدریج طوری تغییر یافتند که کوشش آنها سراسر صرف کسب آسایش و رفاه و تأمین

زندگی میشد.

بدین ترتیب کسانی که در گذشته به مختصر چیزی قناعت داشتند، ناگهان هوس کردند آهنگ آواز آب را در حوض های مرمری بشنوند و به تملق گوئی و چاپلوسی شعرائی که گرد پادشاه حلقه میزدند گوش فرا دهند. پادشاه صله های بزرگ مانند سیلی از باران بر سر آنها جاری میکرد و وفاداری و ذوق آنها را چنین می ستود. درباری درخشان در مدتی کوتاه برای پادشاهان هخامنشی تشکیل شد. جمعی کثیر از افسران حریص و صاحب منصبان عالی رتبه دولتی در مراجعت پادشاه از جنگ ها گرد او حلقه میزدند. و جمعیت نقاطی که محل اقامت پادشاه بود سرعت افزایش مییافت. هنرمندان، تجار و صنعتگران و مردمان طبقات دیگر از هر سو متوجه این شهر های نو بنیاد شدند. شهوت شدید معماری پارس ها را فرا گرفت، بعدی که مصمم شدند با بر پا کردن کاخ های عظیم معروف ترین بنا های بزرگ مشرق را تحت الشعاع قرار دهند و برای نسل های آینده خاطره تمدنی جدید باقی گذارند و نبوغ نژادی را که به نیروی کوشش و فعالیت خود توانست شهر های شاهی نظیر شوش، اکباتان و تخت جمشید بنیان نهد بدنیای آینده ثابت کنند. تغییر دائمی محل اقامت پادشاه و اطرافیان موجب توسعه شهر ها شد و در هر شهر که پادشاه اقامت میکرد سرعت قصر هائی یکی پر خرج تر از دیگری بر پا میشد. سترابون وآتنه درباره مسافرت های تفریحی پادشاه زیاد گفتگو کرده اند. ظاهراً در نخستین روز های بهار پادشاه برای چند هفته به سواحل خلیج فارس میرفت و آنگاه هنگام آغاز گرما به اکباتان میشتافت و درین شهر در کاخ های محصور از باغ که آب های صاف و گوارا در آن جریان داشت و از هر حیث با گردنه های عمیق دماوند برابر بود سراسر تابستان را میگذراند.

پولیکلت چنین مینویسد: «در شوش هر پادشاه در عمارتی جدا گانه مسکن میکرد و در همین بنا بود که خزاین و انبار شاهی قرار داشت و خراج سالیانه در تمام مدت سلطنت او در آن محل پرداخت میشد. و این محل بنای اداری او محسوب میگردد.» هر پادشاه با اتخاذ این رویه سلطنت شخصی خود را مشخص میکرد و میکوشید از سلف خود بنائی بهتر و عظیم تر بسازد. برای اینکه از اسراف و تبذیر درآمد سرشاری که در خزانه پادشاهان هخامنشی گرد آمده بود تصوری داشته باشیم، کافی است مجسم کنیم

که در فرانسه خاندان بوربون بتعداد پادشاهانی که ازین خاندان سلطنت کردند کاخ‌هائی نظیر کاخ ورسای بنیان می‌نهادند!

نباید تصور کرد این عمارات شاهی دورنمائی خشن از حصار مستحکم و انبوه عظیم آجرهای سرخ فام که در افق وسیع میدرخشید نشان میداد. باغ‌های وسیع و با شکوه که مخصوص گردش و تفریح و شکار پادشاه بود در نهایت دقت ترتیب داده شده و پاددرخت‌های نادر و گیاهانی که از ماوراء فرات تهیه میشد مزین بود. سایه و آب محور اصلی تخیلات شهرسازان پارسی بود. معماران میکوشیدند مزایای این دو عامل بزرگ را باهم ترکیب کنند و از منابع هم‌آهنگی‌های آن الهام گیرند. و این شهرهائی که هر روز بر جمعیت آنها افزوده میشد و ثروت‌های عظیم را از آسیای صغیر گرفته تا هند، از هزاران راه به قلب امپراطوری هخامنشی میکشید بسرعت توسعه مییافت و بر جمعیت خود میافزود. این شهرهای عظیم بابل‌های جدیدی بود که نام آنها مدت سه قرن بر سر زبانها بود؛ تا وقتی که هجوم مقدونی آنها را طعمه شعله‌های حریق کرد و معابد و کاخ‌های آنها در هم فرو ریخت.

کوروش پس از سقوط امپراطوری بابل کوشش خود را صرف تزیین شهر پازاگاد کرد. این شهر در دره پولوار<sup>۱</sup> در کنار کوه‌هائی قرار گرفته بود که مقبره پادشاهان هخامنشی در کمر آن بنا شده، در همین شهر است که برای نخستین بار فتوحات هخامنشی ثروت سرشاری بسوی آن روانه کرد. بطوریکه سترابون و آراین مینویسند، فاتح جوان که تصمیم داشت سند زنده‌ای از افتخارات تازه خود بملت پارس عرضه کند، دستورداد بازار گاد پایتخت امپراطوری پارس شود و خود باعلاقه خاص به تعمیر و تزیین آن پرداخت. کوروش قصد داشت پایتختی شایسته درخشانگی و جلال سلطنت خود بنیان نهد و بابناهای عظیمی که درین شهر تأسیس میکند و سقوط بابل که تا آن زمان ملکه شهرهای مشرق بود به جهانیان اعلام کند فصل جدیدی در تاریخ گشوده شده و در جهانی که پس از سقوط امپراطوری منحط بابل تأسیس گردیده است، شهر عظیم و جدیدی که تقلیدی از گذشته در آن یافت نخواهد شد بنا شده است.

کوروش بخوبی دریافته بود که در برابر اتحاد خطرناک کشورهای یونانی و مستعمرات آنها، سلطنت او وسیله جمع‌آوری و رهبری ملل پراکنده آسیا خواهد بود، چه دیر یا زود بحکم منطق زمان رقابت سیاسی و اصطکاک نهائی منافع دو امپراطوری

تحقق مییافت. برای تأمین استحکام امپراطوری خود بود که کوروش تصمیم گرفت شهرهائی عظیم تأسیس کند تا خود و جانشینانش بتوانند عناصر و افراد وهزینه لازم که برای جنگ ضروری بود در آنها تمرکز دهند. پارس ها برای ادامه حیات و ایفای نقش سیاسی خود چاره ای جز ایجاد این شهرهای بزرگ نداشتند. بدین ترتیب، درموقعی که دریونان هنر هنوز در مراحل نخستین بود و میکوشید از چهار دیواری اصول پوسیده کهن خارج شود، درپارس پادشاهان هخامنشی الهام دهند، و برانگیزنده نهضت معماری بزرگی شدند. امروز پس از گذشت قرون طویل، شهرهای آتن و بابل و ممفیس و بیت المقدس و تخت جمشید مظهر و نشانه هائی ثابت از تمدن های درخشان بشر و کوشش فنا ناپذیر آن محسوب میشوند. از هزاران سال قبل داستان مبارزه ملل بر سنگهای شکسته بناهای قدیم ویران آن نقش بسته است. این شهرها خلاصه ای از تاریخ مللی است که در بامداد هر جنگ بزرگ به ساختن و پرداختن آن دست زده اند. اینها یادگار تأثر آوری است از گذشته ای روشن و سعادت مند. وقتی امروز ما پس از هزاران سال برویرانه های این شهرهای عظیم مینگریم، چه منظره خارقالعاده و شگفت آوری در برابر خود مجسم میکنیم... اینها پاره شکسته های کشتی های تمدنی هستند که در قرون طویل و در اعماق زمان از نظر ناپدید میشوند...

\* \* \*

مورخان یونان باستان اطلاع زیادی از شهر شاهی تخت جمشید نداشته اند. «دیودور» در چند کلمه چنین از آن یاد میکند: «قلعه تخت جمشید از سه حصار محصور بود: نخستین حصار که با هزینه زیاد بنا شده دارای شش آرنج ارتفاع بود و بر فراز آن دندانه هائی قرار داشت. ارتفاع دیوار دوم دو برابر ارتفاع دیوار اول و سومین حصار که بشکل مربع بود شصت آرنج ارتفاع داشت. این دیوار طوری از سنگ خارای محکم ساخته شده بود که تا ابد پایدار بماند. بر هر یک از چهار گوشه آن درهای فلزی تعبیه شده بود و در کنار این درها پنجره هائی از همان فلز قرار داشت. درها امنیت حصار را تأمین میکرد، در حالیکه پنجره های آهنین بیشتر برای موثر واقع شدن در بیننده بود. درین شهر کاخ هائی قرار داشت که از حیث شکوه و عظمت معروف زمان بود.» سترابون از مورخ قبلای مبهم تر گفتگو میکند: «بعد از شوش، تخت جمشید زیباترین

وبزرگترین شهرهای امپراطوری پارس بود. درین شهر کاخ‌هایی ساخته شده بود که شکوه و درخشندگی خارجی آن در برابر ثروت عظیمی که درون آن نهفته بود جلب توجه نمیکرد. «پلوتارک در کتاب خود تحت عنوان «زندگی اسکندر» ازین شهر که بدست قهرمان داستان او برای خوش آیند زنی بدکار بنام تائیس<sup>۱</sup> طعمه آتشی قرار گرفت و سراسر ویران گردید ذکر کرده و حتی اسم آنرا نبرده است. کنیت - کورس<sup>۲</sup> مینویسد که در زمان او محل شهر تخت جمشید درست معلوم نبود. خوشبختانه در طی پنجاه سال اخیر باستان شناسان با زحمات طاقت فرسا فقر اطلاعات ما را ازین حیث جبران و اطلاعات ناقص را که مورخان قدیم برای ما باقی گذارده بودند تکمیل کردند.

این شهر در دشت وسیع تخت جمشید که درزیبائی و حاصلخیزی نظیر دشت شیراز است قرار گرفته. مهم‌ترین ویرانه‌های کاخ هخامنشی و مقبره‌های پادشاهان پارس در کنار رشته جبالی کشف شده که در شمال این فلات قرار دارد. این کاخ‌ها در مشرق و مغرب مخرج مسیل تنگ رود پولوار در محلی بسیار محدود و کوچک متمرکز شده اند. قدیم‌ترین مقبره‌های پارسی که در تخته سنگ عظیم کوه در ارتفاعی نسبتاً زیاد حجاری شده و به نقش رستم معروف است، در فاصله دو کیلومتر و نیمی از ساحل راست رود قرار گرفته. در ساحل چپ، در همان فاصله ستونهای عظیم تخت جمشید جلب توجه میکند. در میان مقبره پادشاهان و کاخ‌های آنها، در محلی که مخرج رود بشکل دره‌ای گسترده میشود، بقایای ویرانه‌های چندین بنای بزرگ محل شهر شاهی را نشان میدهد.

شهر واقعی که مردم آن از کارگران و پیشه‌وران تشکیل میشد و میبایستی احتیاجات پادشاه را از حیث افسر و سرباز و غلام رفع کند در کنار کاخ‌های سلطنتی بر روی سطحی ای که به کوهستان تکیه داشت بنا شده بود. برای رسیدن به سطحی ای که کاخ‌های سلطنتی بر روی آن بنا شده بود، پلکانی عظیم و با شکوه ساخته بودند. این پلکان که در قسمتی از دیوار در نزدیکی زاویه شمال غربی ساخته شده بود، ایوانی چند پله‌ای داشت که در آغاز پلکان از نمای خارجی بنا بطور برجسته بیرون آمده بود. این پلکان در تمام طول خود یکصد و یازده پله داشت. مورخان قدیم عرب نقل میکنند ارتفاع پله‌های این پلکان بعدی بود که میتوانستند با اسب باسانی از آن بالا و پائین روند



و پهنای آن چنان بود که ده مرد بصف میتوانستند با هم از آن بالا روند . پایگاه  
سطح‌های تخت جمشید قسمتی از برجستگی کوه بود که معماران پارسی برای رضایت  
خاطر پادشاه آنرا حجاری کرده بودند . برای انجام این اقدام بزرگ، هنرمندان پارسی  
ناچار شدند تپه‌های عظیم را از میان بردارند و مسیل‌های عمیق را پر کنند . عمارت  
معروف شاهی ، درهای بزرگ ، تالار صد ستون و کاخ‌های کوروش در چهار سطحه  
مطبق قرار گرفته‌اند . شهر شاهی تخت جمشید طوری طرح ریزی شده بود که مظهری  
از شخصیت الهی پادشاه باشد و او را در تشعشع معماری درخشان وقت مافوق افراد بشر  
معرفی کند . لازم بود واهمه پادشاهی مستبد که برگزیده وحامی اهورامزدا و مظهر  
غیر قابل تردید او بود در خاطره مللی که سرنوشت مشترکی با امپراطوری جدید  
پارسی داشتند برای ابد نقش بندد .

از فراز سطح‌های مطابق و کاخ‌های عظیمی که مورد اعجاب و تحسین صدها  
مسافرو سیاح قرار گرفته ، شهر تخت جمشید منظره‌ای بدیع و حقیقتاً زیبا داشت . در  
طول قرون متمادی که ما با لذتی آمیخته با اضطراب از آن یاد میکنیم ، نقاطی در جهان  
باقی مانده است که نام آنها کافی است تا زیباترین دوران تاریخ بشر در عین خلوص  
اولیه خود و با ارزش واقعی در نظر مجسم شود . این اساسی سحرآسا قدرتی شگفت‌انگیز  
دارند . تخت جمشید بدون تردیدی یکی از این نقاط است . پادشاه که همه این شاهکارهای  
هنری برای اوت تهیه و پرداخته شده بود ، از فراز آخرین سطحه میتوانست بناهای شهر  
عظیم و حومه آنرا که بفاصله‌ای بسیار دور در افق توسعه میافت در زیر پای خود در  
میان باغ‌های سرسبز نظاره کند . از فراز سطحه مرتفع و شهری که ثروت‌های جهان  
بداخل آن سرازیر میشد و هر سال بازارها و محله‌های آن توسعه مییافت ، شاهنشاه هخامنشی  
میتوانست در برابر این شهر عظیم که زاده اراده او بود بخود غره شود و آینده را بباد  
تمسخر گیرد . و در شب‌های آرام ، شب‌های آرام مشرق زمین که افسانه آن افکار ما را  
مشغول کرده است ، درین شب‌هایی که در جهان نظیر و شبیهی ندارند ، شاهنشاه هخامنشی  
در زیر آسمان صاف و شفاف لحظه‌ای مشکلات سیاسی خود را فراموش میکرد و در برابر  
آفتابی که هنگام غروب قتل مرتفع کوه‌های فارس را درخشان میکرد ، اعتماد خود را  
با حیای جاودانی جهان تجدید میکرد . همانطور که حصار نیرومند با برج‌های محافظان  
کاخ‌های شاهی را حمایت میکرد ، خورشید عالمتاب نیز خاندان شاهنشاهان هخامنشی

را در زیر حمایت خود گرفته بود.

وقتی از پلکان عظیم به سطح تخت جمشید بالا می‌رویم، ابتدا به درهای ورودی بزرگ و زیبا برخورد میکنیم، گاوهای بالداری بار تفاع شش متر با قیافه‌ای موحش که اسرار مخوف خدایان را در سکون جاودانی خود مخفی کرده‌اند محافظان این بنا هستند. مشاهده این گاوهای عظیم نخستین برخورد با کاخ پادشاهان هخامنشی است. این مجسمه‌های بی‌حرکت عظمت این کاخ را در نظر مجسم میکنند و بی‌اختیار بیننده را در برابر سلطنت الهی به تکریم وامیدارند و وجود او را مانند دانه‌ای از شن که در صحرایی بی‌کران پراکنده است جلوه میدهند. در آستانه بنای تاریخی هیچ بشری مالک جان خود نبود و در دست ارباب خویش بمنزله گردوغبار ناچیز و ذره بسیار کوچکی از روح بزرگ و ساطع خداوندی محسوب میشد. و این مطلب را تصویر گاوهای بالداری بخاطر می‌آورد. سقف تالار که از چوب سدر لبنان ساخته شده بود برستون‌های زیبا و حاشیه‌دار که سرستون‌هایی آراسته آنها را تزیین کرده بود تکیه داشت. این ستون‌ها با تزیینات زیبای سرستون‌هایش نقش عمده‌ای در معماری هخامنشی بازی کرده است. سرستون‌های هخامنشی قسمت قدیمی اندام دو گاو عظیم را مجسم میکند که از پشت مقابل هم قرار گرفته‌اند و تاحدی شبیه سرستون‌های پادشاهان خاندان سارگن که امپراطوری آشور را با وجع اعتلای خود رسانید می‌باشند. کمی پس از این تالار به کنار سطح دوم می‌رسیم که در حدود صد متر طول دارد و برای صعود بآن از چهار پلکان زیبا که با فریزهای مینائی معروف تزیین شده بود باید گذشت. برای میناکاری‌های زیبا نقش سربازان معروف نیزه‌دار مشاهده میشد. این سربازان که محافظان شخص پادشاه بشمار میرفتند و همه جا با او همراه بودند و از غذای او می‌خوردند از بین ده هزار تن پارسی برگزیده میشدند که به سربازان «جاویدان» معروف و برگزیده سپاه پارس بودند. این نیزه‌داران تالار مخصوصی در کاخ پادشاه داشتند. آتنه چنین مینویسد: «پادشاه از تالار مخصوص نیزه‌داران پیاده از روی فرش‌هایی می‌گذشت که از سارد آورده و در آنجا گسترده بودند و هیچکس جز او حق عبور از روی آنها را نداشت.» این نیزه‌داران که فریز معروف تخت جمشید آنها را جاودان ساخته، مظهری از قدرت پادشاه بشمار میرفتند و به تماشای خارجی نشان میدادند که محافظان وفاداری از گوشت و سنگ افتخارات

امپراطوری جدید را مراقبت مینمودند. آنها در دو جانب پلکان طوری قرار گرفته بودند که بنظر میآمد با خارجی همراه اند. و پله های پلکان را نشان میدهند و یابوسی در کاخ حرکت میکنند تا در آن محل بایرداری و هشپاری مراقبت خود را آغاز کنند.

در مقابل ایوان مرکزی دو دسته سربازان برگزیده که هر دسته از پنج تن مرکب بود بسوی یکدیگر در حرکت بودند و چنین بنظر میآمد که بر مسند پادشاه نظاره میکنند. مسند پادشاه که معلوم نیست چرا خالی است محلی است که پادشاه فرمان های خود را امضا میکرد و نظر خود را درباره مسائل روز باز میگفت. در اینجا منظره بدو قسمت متمایز تقسیم میشود: در طرف چپ کارکنان پادشاه و خدمتگذاران گردونه ها و اسب ها و زنان حرم را همراه میبرند. در طرف راست، اشخاص مختلفی که به لباس های ملی خود مجلس اند و هر یک نماینده یکی از ملت های تابع هستند برای تجسم اطاعت و انقیاد خود میوه ها و غلات نایاب و حیوانات بدیع کشور خود را همراه میآورند. مسافر خارجی که از پله های یکی ازین چهار پلکان بزرگ بسوی سطح دوم حرکت میکند، وارد تالار ستون دار، معروف ترین و زیباترین بناهای سطحه و شاهکار معماری پارس میشود. نظم و هم آهنگی کامل این بنا و تزئینات فراوان پلکان آن و نیز وسعت سطحی که زیر آن قرار داشت و ارتفاع فوق العاده و چگونگی استقرار هفتاد و دو ستون داخلی نشان میداد که این بنا یک شاهکار واقعی بود. سقف آن از چوب سدر و پوشیده از تیغه های طلا و نقره بود. دیوارها از پوششی رنگارنگ با ارتفاع ده متر که از قطعات متعدد تشکیل میشد و بانقش شیرهای غران و حیوانات مقدس پارس ها تزئین شده بود با رنگ های مختلف میدرخشید و به رنگ خاکستری فام سنگ های آهنی تخت جمشید جلائی خاص میداد. خطوط صاف معماری این کاخ و ستون های ظریف و شماردار آن و سرستون های زیبایی که در تخته سنگ های عظیم کوه تراشیده شده و در ارتفاع بیست متری استقرار یافته عظمتی خاص باین کاخ بخشیده بود. و وقتی آنرا باین وضع نظاره میکردند، منظره ای واقعاً زیبا و افسانه ای در مقابل داشتند. تالار اصلی که به تالار تخت معروف است در بعضی روزها اختصاص به بارعام یا بار خاص پادشاه داشت. در این گونه مواقع پادشاه، پادشاه مستبدی که تنها یک نگاهش بامرگ یا حیات و تبعید یا سعادت برابر بود، پادشاهی که حتی مورخان باستان باترس و لرز از قدرت او یاد میکردند، شاهنشاهی که مظهر استبداد آسیائی بود و سفرائی را که مفتخر میکرد و

بحضور می‌پذیرفت در کنار تخت خود بلرزه می‌انداخت، این پادشاه، آرام و بی‌حرکت بر روی تخت بلند خود می‌نشست و باتشریفات و شکوهی خاص دست‌نشانده‌گان خود و خارجیان را بحضور می‌پذیرفت. با این تشریفات، پادشاه قصد داشت درمخیله کسی که مفتخر کرده و بحضور پذیرفته خاطره‌ای جاودانی و فراموش‌ناشدنی باقی‌گذارد.

همین تشریفات که پارس‌ها از کشورهای دوردست تقلید کرده و بر وسعت و دامنه آن افزوده بودند، گردخاندان هخامنشی محیطی از قدرت الهی ایجاد کرده بود. وسعت و عظمت این کاخ از دیگر بناهای تخت جمشید بیشتر بود و شاید یکی از بزرگ‌ترین و وسیع‌ترین بناهایی است که قبل از معمول شدن استعمال آهن در بنا از بشر باقی مانده است. هفتاد و دو ستونی که سقف این کاخ را نگهداشته‌اند از حیث ارتفاع دست‌کم از ارتفاع دوازده‌ستون عظیمی ندارند که قسمت مرکزی تالار ستون‌دار را در کارناک<sup>۱</sup> تشکیل می‌دهند. اگر سطحی را که در زیر بنا قرار گرفته در نظر آوریم، این بنا بر مراتب از بناهایی که فراغه نوزدهمین سلسله مصر بپا کردند وسیع‌تر است. البته قسمت مرکزی دوهزار و پانصد متر مربع بیش مساحت ندارد، در حالی که قسمت ستون‌کاری بنای مصری از پنج هزار متر مربع تجاوز میکند. ولی اگر علاوه بر بنای مرکزی، سه جناح فرعی آن و دالان‌هایی که به تالار تخت منتهی می‌شود بحساب آوریم، جمع مساحتی که در زیر بنا قرار دارد به هفت هزار و سیصد متر مربع میرسد. باستثنای کلیسای میلان، هیچ کلیسای گوتیک چنین سطح وسیعی زیر بنا ندارد.

اکنون منظره این کاخ را در یکی از روزهای جشن در نظر مجسم کنیم. مردم دسته دسته از پلکان منقش بسوی سطحه‌ای که تالار تخت بر آن واقع است در حرکت می‌باشند. آنها در باغ‌های زیبای اطراف تالار قرار گرفته‌اند و میکوشند تا پادشاه خود را همراه محافظان مشاهده کنند. تخت پادشاه و سلاح همراهان در تاریکی نیمه‌روشن تالار عظیم میدرخشد. رنگ‌های درخشان فرش‌ها و طلا و نقره پوشش سقف‌های تالار و زیبایی عجیب و بدیع این بنای بزرگ چشم‌ها را خیره می‌کند. درهای زیبای جانبی با ذوق و سلیقه‌ای خاص رونمای بنای عظیم تالار مرکزی را زینت می‌دهد. سادگی پایه‌های بنا با تزئینات زیاد ستون‌های بلند و ظریفی که با شیارهای طویل مزینند و

انبوه درخشان فلزات و مینا کاری های زیبا مبینات دارد. این جمعیت کثیر در انتظار ورود موکب پادشاه ایستاده است. سر انجام پادشاه بادرستگاه عظیم افتخارات خود آشکار میشود. این لحظه ای است فراموش ناشدنی. تخت جمشید بصورت قلب جهان و کانون تمدنی درخشان و نظم سیاسی جدیدی درآمده که پادشاه هخامنشی با دستار بلند خود و نیزه داران معروف مظهر آن محسوب میشوند. این نیزه داران همان بر گزیدگانی هستند که امپراطوری های وسیع ماد و سارد و بابل را تسخیر کردند و پادشاهان هخامنشی را تادروازه های آتن و مرزهای هندوستان رساندند.

افتخار بر کوروش که در مدتی کوتاه قوم خود را در نخستین صف اقوام جهان قرارداد و شهرهای بزرگی که نشانه مقدسی از عظمت تمدن پارس بود بر سطح خاکی بنا کرد! افتخار بر کوروش، فرزند محبوب اهورامزدا که نبوغ خواب رفته آسیا را بیدار کرد و ائتلاف شگفت انگیز قبایل را برانگیخت و بزرگترین سپاهی که دنیای باستان بخود دیده بود ترتیب داد. افتخار بر کوروش که وطن پرستی روشن ضمیر او و حکومت عادلانه اش جانشین استبداد حکومت ضعیف و بی مایه کاخ های عظیم بابل شد، حکومت منحطی که بدون توجه به انحطاط قوم خود بجیزی جز عیش و نوش نمی اندیشید. افتخار بر کوروش، افتخار بر کوروش، افتخار بر کوروش که پیروزی جاودان خود را با این کلمات ساده بر دیوارهای تخت جمشید ثنا گفت: «من، کوروش هخامنشی»!

مسافری که از تالار تخت میگذرد، پس از عبور از پلکان دیگر به سطح سوم وارد میشود که تالار صد ستون با گاوهای بالدار عظیم در آن بنا شده است. در اینجا تالار مربع شکل عظیمی بود که صد ستون دوازده متری در دهر دیف سقف آنرا نگه میداشت. این تالار، هشت در عظیم داشت که از فلز پوشیده شده بود. سنگ فرش کف آن برنگ های مختلف و شبیه سنگفرشی بود که در کتاب استر<sup>۱</sup> از آن یاد شده است: «... سنگفرشی از مرمر و سنگ سرخ و سیاه.» سقف این تالار که به خانه های کوچک تقسیم و نقاشی شده بود، نمونه ای از زیباترین مظاهر رنگ های تیره سدر و گرد و سر و وورنگ های روشن تر انواع مختلف عاج بود. بر سراسر سطح تحتانی دیوارها فرش های قیمتی آویخته بود و در بالای آن سه ردیف فریز از قطعات مربع شکل مینائی صحنه هائی را که بر روی

سنگ‌های پلکان‌های عظیم سطحه‌های شهر شاهی حجاری شده بود از نو نمایش میداد. هنگامی که یکی از پرده‌های درهای ورودی را بکنار میزدند، این تالار عظیم با صد ستون بلند خود منظره‌ای حیرت‌انگیز و فراموش‌ناشدنی داشت. باستانی کارناک، در هیچ نقطه دیگر جهان بنائی باین عظمت که شکوه تزیینات آن با وسعت و حجم شگفت‌آورش تطبیق کند دیده نمیشد. نگاه انسانی متحیر و حیران به سقف عظیم و ردیف ستون‌های سفید و باریک که با طنازی بسوی سقف میرفت متوجه میشد. و بیننده حیرت‌زده بیهوده میکوشید ستون‌ها را شماره کند. این ستون‌ها که مانند جنگلی آرام از هر طرف سر با سمان کشیده بود زائیده قدرت فکری نیرومندی بود که خواب و خیال را با حقیقت هم‌آغوش و صنعت معماری تازه‌ای به جهان عرضه میکرد که اثری از گذشته در آن دیده نمیشد و سراسر به مردمانی تعلق داشت که آینده را در پیش نظاره میکردند. این بناکنندگان کاخ‌های عظیم دست‌کمی از بناکنندگان کلیساهای بزرگ اروپا نداشته‌اند و در حقیقت هنری حرفه‌ای ایجاد کرده‌اند، زیرا غیر از چند عنوان تزیینی مختصر، هیچ چیز از آشور و یونان و مصر اخذ نکرده‌اند، و حال آنکه این سه کشور کانون تمدنی بوده‌اند که انوار باشکوه آن در نیمه دوم نخستین هزاره قبل از میلاد ساطع و متقاطع بود. استادان پارسی بناهای خود را برای مردمی کوه‌پیکر و پیروز و خاندان سلطنتی که مدت سه قرن تاریخ جهان را درخشان ساخت بنا کرده بودند. این مدت در تاریخ باستان زیاد جلوه نمیکند، ولی درین کاخ‌های باشکوه که مظهر نبوغ ملی است اراده دوام و بقاء و طول زمان مشهود است! افتخارات پادشاهان هخامنشی از دورنمای تخت جمشید و شوش و اکباتان، عروسان مرده مشرق زمین جداشدنی نیست...

ازین کاخ‌های تخت جمشید امروز اثری باقی نیست. «دیودور» داستان تأثر آور انهدام این شهرهای بزرگ را هنگام هجوم اسکندر چنین نقل میکند: «اسکندر برای تجلیل فتوحات خود جشنی بزرگ ترتیب داد. زنان بدکار درین جشن شرکت کردند. باده‌گساری بطول انجامید و بزودی مستی شدیدی بر میهمانان مستولی شد. درین هنگام یکی از زنان بدکار موسوم به تائیس که درین ضیافت حضور داشت و در آتیک<sup>۱</sup> متولد شده بود مکرر اظهار داشت بهترین عملی که اسکندر میتواند در آسیا انجام دهد اینست که با او و همراهانشی براه افتد و کاخ‌های پادشاهان هخامنشی را آتش زند و

در یک چشم بهم زدن بدست زنان این بناهای معروف پارسی را نابود کند. این دعوت به جوانانی خطاب میشد که شراب عقل آنان را زایل کرده بود. یکی از این جوانان فریاد زد که اونخستین نفر کاروان خواهد بود و باید مشعل ها برافروخت و از اهانتی که پارس ها در گذشته به معابد یونان کرده اند انتقام کشید. حضار همه این فکر را تحسین کردند و فریاد زدند فقط اسکندر است که شایسته انجام این اقدام بزرگ میباشد. اسکندر مقدونی تسلیم شد و تمام میهمانان فریاد زنان بخارج تالار رفتند و به باکوس<sup>۱</sup> خداوند شراب وعده دادند رقص پیروزمندانه ای بافتخارش ترتیب دهند. بلافاصله عده ای مشعل فروزان آماده کردند و پادشاه در رأس این دسته که رقص کنان بدنبال تائیس حرکت میکرد براه افتاد. حرکت با آهنگ نی و آواز دسته جمعی زنان مست و بد کار آغاز شد. ابتدا پادشاه و پس از او تائیس نخستین مشعل هارا در کاخ افکندند. دیگران از آنها پیروی کردند و بزودی سراسر عمارات شاهی تخت جمشید طعمه حریق شد.

آثار این حریق را اخیراً در محل کشف کرده اند. کف تالار صدستون از خاکستر پوشیده شده و سنگ های کاخ خشایار شاه گوئی در حرارت بسیار شدید ذوب شده است. قسمت هایی هم که از شعله سوزان مشعل تائیس نجات یافت، زیاد دوام نیاورد و در اثر سقوط سقف ها و ستون ها کمی پس از این واقعه از بین رفت. درین شب فراموش ناشدنی که کاخ های شاهی تخت جمشید طعمه حریق شد، ساکنان وحشت زده شهر باروچی افسرده ازین کابوس دهشتناک دیوانه وار از شهر گریختند. و تخت جمشید که بدین ترتیب از سکنه خالی گردید به سر نوشت معمولی شهر هائی دچار شد که غرامت جنگی خود را با شعله آتش پرداختند. سقف ها درهم فرو ریخت و آب ها طاق نماهای چوبی را پوشاند. خانه های خشتی درهم فرو ریخت و چوب بست ها از هم گسیخت. هر روز ویرانه ای بر ویرانه ها افزوده شد. پنجاه سال شهر متروک ماند و همین مدت کافی بود تا بوضعی افتد که امروز ما شاهد آن هستیم.

\* \* \*

اکباتان اقامتگاه تابستانی پادشاهان هخامنشی و پایتخت قدیم ماد در سراسر مشرق زمین معروف بود. هر دوت بنای این شهر را به دیوکس که بگفته او نخستین

پادشاه ماد است نسبت میدهد. این مورخ چنین مینویسد: «وقتی دیوکس به سلطنت انتخاب شد مادها را مجبور کرد شهری بسازند و سایر نقاط اقامت خود را رها کنند و در آن شهر متمرکز شوند. مردم از او اطاعت کردند و قلعه عظیم چندحصاری را که امروز اکباتان مینامند بنا کردند. در پشت هر حصار حصار دیگری بود. حصارهای مطبق بکمک شیب زمین در محل ساخته شده بود، زیرا یک دیوار از دیوار دیگر فقط بمیزان دندانهای آن مرتفع بود. دیوکس باین هم قناعت نکرد و چون جمعاً هفت حصار موجود بود، کاخ و خزاین خود را در داخل آخرین حصار بنا کرد. وسیعترین این حصارها بوسعت حصار شهر آتن بود. دندانهای نخستین حصار از سنگ سفید و دندانهای چهار حصار دیگر بترتیب از سنگ سیاه و ارغوانی و آبی و سرخ بود. بدین ترتیب در هر دایره دندانها برنگهای مختلف دیده میشد. ولی دندانهای دو حصار آخر از صفحات نقره و طلا پوشیده شده بود. دیوکس این دیوارها را برای آرامش خاطر خود و استحکام کاخ هایش بنا کرد و آنگاه به مردم دستور داد در پای حصار زندگی کنند.» یکی از دانشمندان بنام کروزر<sup>۱</sup> در ترتیبی که هردوت از رنگ دندانهای حصار شهر اکباتان نقل کرده علائمی خاص تشخیص داده است. بعقیده او اکباتان با کاخی که در میان آن قرار داشت و هفت حصاری که دندانهای آن برنگهای مختلف بود، نموداری از طبقات هفتگانه آسمان بود که بعقیده مادها کاخ خورشید در میان آن قرار داشت.

\* \* \*

این بود مختصری درباره شهرهای قدیم پارس که آثار درخشانگی و عظمت آنها تا امروز باقی است. این شهرهای باستانی گنجینه‌ای از اسرار پیروزی‌های ملتی است که بوسیله کوروش ناگهان در حماسه تاریخ وارد شد و مانند پدیده‌های آسمانی درخشید. امروز باستان‌شناسان و تحسین‌کنندگان آثار باستان بقایای معروف آنرا با اشتیاق فراوان حفظ میکنند. در جریان شدید قرون و در دریای عظیم زمان که آثار معنوی یکی پس از دیگری نابود میشوند، این شهرهای عظیم ویران پیام‌سانی را بما منتقل میکنند که مدتها پیش از ما به پیشرفت تمدن بشر کمک کرده‌اند. کوشش این اقوام زیاد ورنج و زحمت آنها طاقت‌فرسا بوده است. شهرهائی که بپا کردند مظهری از روح نسل‌هائی



است که یکی پس از دیگری از تاریخ درس عبرت گرفتند و در تحت رهبری برگزیدگان خود هنر و صنعتی موافق با تصورات عالی و جاودان خود ایجاد کردند. البته در تاریخ بشر زیاد خون جاری شده است و آثار آنرا میتوان در بقایای شهرهای سوخته جستجو کرد. تائیس، نیمه عریان و هذیان گویان، رقص کنان شعله های آتشی را برقص آورد که کاخ های تخت جمشید را منهدم کرد. ولی اوستا در شبی که این بدمستی و کشتار و ویرانی رویداد خاطرۀ جاودانی این شهر را از حافظۀ بشر محو کند، زیرا ویرانه های آن نیز تصویری از حیات و عظمت و شکوه این شهر در دوران آبادی و رونق آنست. کافی است برین ویرانه ها نظر افکنیم و کتیبه های آنرا بخوانیم تا جوهر مرموزی در روان ما نفوذ کند که هر وقت اراده کنیم ما را در هر زمان از تاریخ بشر قرار دهد که بتوانیم افتخارات ورنج های آنرا در نظر مجسم کند.

## فصل دوازدهم

### هجوم بسوی مشرق

پس از شکست پادشاه لیدی و فتح ایالات یونانی آسیای صغیر و فلات پرتروت بین النهرین، کوروش متوجه مشرق شد و تصمیم گرفت مرزهای خود را به آن سوی گاهواره تمدن ماد تا یخچال‌های پامیر<sup>۱</sup> و قندهار و مناطقی که سرچشمه رود سند بود توسعه دهد. با از پادراوردن سارد، کوروش ائتلاف کلدی و لیدی و مصر را در هم شکست و مسلح‌ترین و غنی‌ترین عنصر این ائتلاف را از میان برداشت. کوروش حدس میزد که بین پارس‌ها و یونانیان در آینده‌ای نزدیک رقابت آغاز خواهد شد. از طرفی مداخله سیاسی سپارت بنفع لیدی هنوز از خاطرش محو نشده بود. به همین جهت مصمم شد در مناطق دور افتاده و ناشناس مشرق که گنجینه‌ای از ذخایر افراد بشری بود وسیله‌ای برای تأمین سپاه خود و جانشینانش تهیه کند، تاروزی که اصطکاک نهائی بین پارس و یونان روی دهد، جانشینانش از حیث افراد سپاه در مضیقه نباشند.

در آن هنگام وضع کشورهای که در مشرق ماد تا استپ‌های کنونی ترکستان وسعت داشت چندان روشن نبود. در گذشته، کشور ماد و ایلام در نظر پادشاهان آشور منطقه‌ای خارجی محسوب میشد و پادشاهان آشور ترجیح میدادند از این مناطق دور دست چشم‌پوشند و آنرا در دست اقوام صحراگرد آریائی که هرگز مطیع نمیشدند رها کنند. این اقوام که با آشوری‌ها گاه دوست و گاه دشمن بودند میهن ثابتی نداشتند و غالباً متحرك و بعلت اختلافات داخلی باهم در نزاع و کشمکش بودند. نقل و انتقالات این اقوام گاه تارزهای شرقی آشور میرسید و مزاحمت‌هایی ایجاد میکرد. ولی از موقعی که ماد و پارس هسته مرکزی امپراطوری جدید شد، منطقه خطرناک و ناامن تافلات شرقی ایران بین دریای آرال و پنجاب عقب رفت. این صحنه عظیم استپ‌ها منطقه نفوذ عده کثیری بیابانگرد ایرانی شد که با مادها و پارس‌ها و آریائی‌های هند قرابت نژادی داشتند. جوش و خروش این قبایل متحرك با تعصبات مذهبی توأم بود،

چه در همین زمان و در همین مناطق است که زردشت پیغمبر ظهور کرد و مذهب خود را ارائه داد. یک سلسله جنگ‌های مذهبی قبایل مختلف ایران خاوری را بجان هم انداخت و چیزی نمانده بود که مادها و پارس‌ها و آریائی‌های هند را نیز در آتش خود بسوزاند. شاید تحت تأثیر همین وقایع بود که کوروش ناگهان عزم خود را بتسخیر این نواحی جزم کرد.

در باره این لشگر کشی که مدت شش سال از ۵۳۹ تا ۵۴۵ ادامه داشت اطلاعات و مدارک زیادی در دست نیست، در حالیکه این جنگ یکی از مهم‌ترین جنگ‌های آن زمان محسوب می‌شود؛ زیرا برای نخستین بار اقوامی که تا آن زمان در حیات سیاسی آسیای غربی مداخله نداشتند راه این سرزمین را یاد گرفتند. بطوری که گزنفون نقل می‌کند، کوروش قبل از اقدام باین لشگر کشی که آخرین اقدام نظامی او بود سپاه خود را در بابل گرد آورد. گزنفون چنین ادامه می‌دهد: «بطوریکه می‌گویند وی یکصد و بیست هزار سوار و دو هزار گردونه و ششصد هزار پیاده گرد آورد.»

بطوریکه هر دوت نقل می‌کند، کوروش پس از سقوط بابل تصمیم گرفت اقوام ماساژت را<sup>۱</sup> مطیع کند. این مورخ در باره قوم مزبور چنین می‌نویسد: «ماساژت‌ها قومی کثیر و باشهامت بودند که در جهت طلوع صبح و طلوع آفتاب در آن سوی رود آراکس<sup>۲</sup> و در برابر ایسدون<sup>۳</sup> که در مشرق کوه‌های اورال واقع است مسکن داشتند. بعضی معتقدند که این قوم از نژاد سیت بوده است. عادات ماساژت‌ها شگفت‌انگیز و بدیع است. آنها هر نوع ریشه گیاهی را که بدست آورند بهمان صورت می‌خورند و میوه‌هایی را که از درختان می‌کنند، در عین رسیدگی ذخیره می‌نمایند و هنگام زمستان از آنها تغذیه می‌کنند. بطوریکه نقل می‌کنند آنها درختان دیگری کشف کرده بودند که میوه‌های آنها خاصیتی عجیب داشت: آنها دسته دسته در محلی جمع می‌شدند و پس از روشن کردن آتش حلقه وار گرد آن می‌نشستند و از این میوه در آتش می‌افکندند. آنگاه بتدریج که میوه‌ها می‌سوخت بوی آنرا استشام می‌کردند و همانطور که شراب یونانیان را سرمست می‌کرد، آنها نیز از استشام این رایحه سرمست می‌شدند. هر قدر بیشتر میوه در آتش می‌افکندند، بیشتر سرمست می‌شدند و سر انجام برای آواز خواندن بر می‌خواستند. اینست نمونه زندگی ماساژت‌ها بر حسب روایاتی که نقل کرده‌اند.»

عواملی که کوروش را به جنگ با این قوم برانگیخت متعدد بود: اولاً بعلت اصالت نژاد و اعتقاد باینکه وی مافوق بشر عادی است و ثانیاً موفقیت درخشانی که در تمام جنگ‌ها بدست آورده بود. در آن هنگام زنی بعد از فوت شوهر خود بر ماساژت‌ها سلطنت میکرد. وی تومیریس<sup>۱</sup> نام داشت. کوروش از او تقاضای ازدواج کرد و باو اطمینان داد که اگر به همسری او در آید خوشبخت و سعادتمند خواهد شد. ولی تومیریس میدانست که آنچه کوروش میجوید شخص او نیست، بلکه کشور ماساژت‌ها است که وی خواهان آنست. پس کوروش را از آمدن بسوی خود منع کرد. کوروش بیدرنگ با سپاهی بسوی آراکس حرکت کرد و با ماساژت‌ها بجنگ پرداخت. برای عبور سپاهیان خود پلی از کشتی بنا کرد و بر روی این کشتی‌ها استحکاماتی بساخت تا دفاع پل آسان شود. وقتی تومیریس از این واقعه مطلع شد نماینده‌ای بنزد او فرستاد و چنین پیغام داد: «ای پادشاه مادها، از ادامه این اقدام جنایت آمیز خودداری کن زیرا معلوم نیست سرانجام آن بحال تو مساعد باشد. به سلطنت بر اتباع خود قناعت کن و بگذار ما بر کسان خود حکومت کنیم. بدیهی است تو از اندرزهای من پیروی نخواهی کرد، زیرا از هر چیز بیش از صلح و آرامش لذت میبری. اگر زیاد مایلی با قوم من زور آزمائی کنی، زحمت افکندن پل‌های مستحکم بر خود هموارمکن و پس از آنکه ما بفاصله سه روز راه از رود دور شدیم به کشور ما وارد شو. و اگر ترجیح میدهی با سربازان ما در کشور پارس زور آزمائی کنی، آنچه پیشنهاد کردم تو خود انجام ده.»

وقتی کوروش از این پیام پر جسارت مطلع شد، برای مشورت در باره اقدام مناسب بزرگان دربار خود را فرا خواند. سران قوم جملگی به کوروش توصیه کردند با تومیریس و سربازانش در خاک پارس بجنگد. ولی کرزوس پادشاه سابق لیدی که در آن مجلس حاضر بود این عقیده را مردود دانست و نظری مخالف آن ابراز داشت. وی چنین گفت: «ای پادشاه، چون در روزی که پیروزمندانه به سارد وارد شدی، خداوند مرا بتو بخشید، همانطور که مکرر گفته‌ام، برای خنثی کردن مخاطراتی که متوجه خاندان تو است از هیچ اقدام فروگذار نخواهم کرد؛ مصائب من اگر چه مطبوع نبود، ولی برای من درس عبرتی بود. اگر تصور میکنی که

وجودت جاویدان است و بر سپاهیانی حکومت میکنی که بسهم خود جاویدانند، ابراز عقاید پنهان من بیهوده است. ولی اگر قبول داری که تو نیز یک فرد بشر هستی و بر افراد دیگری از همین بشر حکومت میکنی، باید ابتدا بخاطر آوری که مسائل بشری بر فلکی استوار است که میچرخد و همیشه افراد خاصی را خوشبخت نگاه نمیدارد. درینصورت اجازه میخواهم بگویم که درباره این امر عقیده من با عقیده اشخاص حاضر مخالف است. اگر راضی شوی بادشمن در خاک خود بجنگی، اقتضای خود را بخاطر خواهی انداخت و در صورت شکست سراسر امپراطوری خود را از دست خواهی داد. زیرا بدیهی است که چنانچه ماساژت ها پیروز شوند، عقب نشینی نخواهند کرد و بسوی ایالات پارس روان خواهند شد. ای فاتح، تو فقط در صورتی به کمال پیروزی خواهی رسید که بخاک دشمن روی و دشمن را تا قلب امپراطوریش تعاقب کنی. خجالت آور و غیر قابل قبول است که کوروش فرزند کامبیز در برابر یک زن عقب گردد کند و میدان را برای او خالی گذارد. اکنون عقیده من بر آنست که از رود بگذریم و ماساژت ها را بهر اندازه کد عقب میروند تعاقب کنیم و آنگاه برای پیروزی بر آنها هر طور که لازم شود عمل کنیم. بطوری که شنیده ام ماساژت ها از لایذ پارس تجربه ای ندارند و شادی های بزرگ بچشم ندیده اند. پس باید برای آنها حیوانات زیادی ذبح کنیم و غذاهای لذیذی آماده سازیم و ضیافتی در اردوی خود ترتیب دهیم و انواع خوراکی ها و آشامیدنی ها حاضر آوریم. پس از آن بدترین عناصر سپاه را در عقب قرار دهیم و بقیه را بسوی رود ببریم. اگر اشتباه نکنم، ماساژت ها از دیدن آن همه چیز - های خوب متحیر خواهند شد و خود را بر آن خواهند افکند و در آن هنگام ما فرصت خواهیم داشت با اقدام بزرگی دست زنیم.»

کوروش پس از مدتی تردید و تأمل نظر کروزوس را پسندید و به تومیریس پیغام داد که عقب نشینی کند تا او برای کارزار از رود بگذرد. تومیریس همانطور که وعده داده بود بفاصله سه روز راه عقب نشینی کرد. کوروش قبل از اقدام باین جنگ کروزوس را بدست پسرش کامبیز سپرد و کامبیز را بجانشینی خود برگزید. وی به کامبیز توصیه کرد کروزوس را محترم بدارد و حتی اگر او در جنگ با ماساژت ها توفیق نیابد با وی خوش رفتاری کند. کوروش پس از این سفارش ها کامبیز و کروزوس را به پارس فرستاد و خود با سپاه پارس از رود گذشت.

در آن سوی آراکس، هنگامی که شب فرا رسید و کوروش در خاک ماساژت‌ها بخواب رفت، فرزند ارشد هیستاسپ<sup>۱</sup> را بخواب دید که دو بال برشانه داشت، یکی را بر آسیا افکنده بود و دیگری را بر اروپا. هیستاسپ فرزند آرسامس<sup>۲</sup> یکی از شاهزادگان هخامنشی بشمار میرفت. فرزند ارشد او داریوش بود که در آن زمان در حدود بیست سال داشت. داریوش در پارس مانده بود، زیرا هنوز بسن سر بازی نرسیده بود چه پارس‌ها از سن بیست و پنج سالگی برای جنگ تجهیز میشدند. وقتی کوروش از خواب بیدار شد درباره این رؤیای شگفت در اندیشه شد. و چون این خواب را حمل بر وقوع وقایعی مهم کرد، هیستاسپ را که از همراهان بود طلب کرد و گفت: «هیستاسپ، پسر تو قصد توطئه‌ای دارد که بمخالفت من و دولت من برخیزد. من ازین امر آگاهم و اکنون فاش میکنم که چگونه از آن باخبرم. خداوندان مراقب من هستند و هر آنچه مرا تهدید کند از پیش مرا از آن مطلع میکنند. شب گذشته در خواب دیدم که پسر ارشد تو دو بال برشانه دارد که یکی بر آسیا سایه افکنده و دیگری بر اروپا. غیر ممکن است وی برخلاف من توطئه‌ای نجیند<sup>۳</sup>. پس بسوی پارس حرکت کن و پس از فتح بر ماساژت‌ها و مراجعت من به پارس پسر ت را بحضورم آور تا درباره نقشه‌های او از او توضیح بخواهم.» هیستاسپ چنین پاسخ داد: «ای پادشاه، هیچ پارسی زنده نباشد که قصد توطئه بمخالفت با تو داشته باشد. و اگر چنین شخصی وجود دارد بمرگ بد بمیرد. زیرا تو پارس‌ها را از بردگی آزاد کردی. پارس‌ها دیگر فرمانبردار کسی نیستند و بر همه فرمانروائی دارند. اگر در خواب دیده‌ای که پسر من توطئه‌ای به مخالفت با تو طرح کرده است، من او را بتو تسلیم میکنم تا هر طور که صلاح دانی با او رفتار کنی.» آنگاه هیستاسپ از آراکس عبور کرد و به پارس رفت تا فرزند خود

### 1- Hystaspe

### 2- Arsamès

۳ - هیستاسپ پسر آرسامس (Arsamès) پسر آریارامس (Ariaramès) پسر تئیس- پس (Teispès) بود و بدین ترتیب با کوروش جد مشترك داشت. توضیح آنکه نسب کوروش نیز پس از کامبیز و کوروش اول به تئیس پس میرسد. هنگامی که سلطنت بدست کوروش افتاد، خانواده هیستاسپ در پارس حکومت میکرد و بنابراین بعید نیست داریوش که فرزند ارشد او بود به تاج و تخت پادشاهی نظر داشته و برای برکنار کردن کوروش توطئه‌ای چیده باشد. و محتمل است که کوروش را ازین امر مطلع کرده باشند.

داریوش را بگیرد و در اختیار کوروش گذارد.

«کوروش بفاصله یک روز راه از رود آواکس پیش راند و آنچه کرزوس سفارش کرده بود انجام داد. ماساژت ها ناگهان رسیدند و پیش قراولان سپاه کوروش را قتل عام کردند. و وقتی در میدان جنگ پس از این فتح آسان و نمایان خواربار زیادی یافتند، به شادی و عیش و نوش پرداختند. کسانی که عادت به آشامیدن شیر داشتند شکم ها را تا گلو از شراب و غذا انباشتند. درین هنگام پارس ها ناگهان رسیدند و جمع کثیری از آنها را کشتند و عده بیشتری را اسیر کردند. پسر ملکه تومیریس نیز که فرماندهی سپاه ماساژت را بعهده داشت اسیر شد.

«وقتی تومیریس از آنچه بر سپاه و فرزند او گذشته بود مطلع شد، کسی بنزد کوروش فرستاد و چنین پیغام داد: «ای کوروش خونخوار، از آنچه رویداده مغرور مشو. اگر بکمک میوه موکه وقتی زیاد میاشامید بدرجه ای درجسم شما فرو میرود و شمارا مست میکند که کلمات زشت بر زبان جاری میکنید، اگر بکمک چنین سمی با خدعه و نیرنگ در میدان جنگ بر فرزند من غالب آمدی بر خود غره مشو. من اکنون اندرز خوبی بتو میدهم: فرزند مرا مسترد کن و کشور مرا با وجود خساراتی که به یک سوم سپاه ماساژت وارد کرده ای بی مجازات ترك كن. اگر چنین نکنی من به خورشید، به خدای ماساژت ها سوگند یاد میکنم که هر اندازه خونخوار باشی، ترا از خون سیراب کنم.»

«چون کوروش باین پیام توجهی نکرد، تومیریس کلیه سپاهیان خود را گرد آورد و شخصاً برای حمله به پارس ها حرکت کرد. جنگ سخت و شدیدی رویداد و دوطرف یکدیگر را با حرص و ولع میکشیدند. برای پارس ها که عادت کرده بودند در جنگ ها بدون تحمل خسارت زیاد پیروز شوند، این جنگ مسلماً شدیدترین و پرخسارت ترین جنگ ها بود. هر گز جنگ بشری باین شدت نبوده است. برای من نقل کرده اند که وقتی تیرهای سربازان پایان رسید بجان یکدیگر افتادند و مدتی مدید با نیزه و قداره به جنگهای تن بتن خونین ادامه دادند. هیچیک از دوطرف حاضر نبود این قتلگاه بزرگ را قبل از غلبه بر حریف ترك گوید. سرانجام ماساژت ها پیروز شدند و قسمت اعظم سپاه پارس در محل نابود شد.»

این بود شرح مفصل آخرین جنگ کوروش بشرحی که هردوت نقل میکند برحسب روایت کتزیاس ابتدا کوروش به کشور باختریان حمله برد. اهالی این کشور که غالب آنها از عناصر سیت بودند از شجاع ترین مردمان مشرق زمین و بهترین عناصر نظامی محسوب میشدند. پس از تصرف باختریان، کوروش بتصرف ناحیه مرو<sup>۱</sup> که انگور و شراب خوبی داشت پرداخت و آنگاه کشور سغدیان<sup>۲</sup> را که پایتخت آن سمرقند بود و سپس خوارزم را که قسمتی از ترکستان غربی و در جنوب دریای آرال واقع بود تسخیر کرد. کوروش در هر یک از این ایالات قلعه‌هائی بنیان نهاد که معروف ترین آن قلعه سیروپولیس<sup>۳</sup> است. صحرای وسیع سیبری پیشرفت کوروش را بسوی شمال متوقف کرد. ولی در جهت مشرق و کوه‌های ترکستان چین تا سرچشمه‌های رود اوکسوس<sup>۴</sup> پیش رفت. درین محل قبایل ساس<sup>۵</sup> که از شمال قفقاز مهاجرت کرده بودند و به شجاعت و ثروت معروف زمان بودند مسکن داشتند. باوجود جنگ‌های زیاد و مقاومت شدیدی که ساس‌ها در برابر کوروش نمودند و مدت زیاد او را متوقف کردند سرانجام مغلوب و خراجگذار پارس‌ها شدند. این قوم شجاع و مغرور ازین زمان ببعد خط اول استحکامات پارس‌ها را در برابر انبوه اقوام بیابانگرد مشرق تشکیل داد. ولی جاه‌طلبی‌های کوروش بهمین جا خاتمه نیافت. آری در کتاب خود تحت عنوان «تاریخ هند»<sup>۶</sup> نقل میکند که کوروش به قندهار و کابل و افغانستان لشکر کشید تا قبایل آریائی زاراانیکا<sup>۷</sup> و تاتاگوس<sup>۸</sup> و هاردوواتیس<sup>۹</sup> را مطیع کند. این لشگرکشی‌های طویل بسیار پرخرج و پرزحمت بود. پارس‌ها ناچار شدند از صحرای متعدد عبور کنند و مقاومت مردم مخائف و فراری را که جز گله‌های بز و چادرهای محقر چیزی نداشتند از بین ببرند. نثارک<sup>۱۰</sup> نقل میکند که کوروش قسمتی از سپاه خود را در صحرای بی آب گم کرد. همین حادثه بعداً برای پسرش

1- Margiane

2- Sogdiane

۳- Syropolis - حدس زده میشود سیروپولیس در محل کنونی اوراتپه بوده است.

4- Oxus

5- Saces

6- Historica Indica

7- Zarainka

8- Thatagous

9 Hardouvatis

10- Néarque



کامبیز و نیز برای اسکندر رویداد.

این جنگ‌های خاوری که مدت شش سال بطول انجامید و جزئیات آن هرگز بر ما معلوم نخواهد شد، مرزهای امپراطوری پارس را در جهت خاور از دریاچه آرال تا رود سند توسعه داد و از جهت فلات مرتفع آسیا نیز که خزانه‌ای از اقوام پراکنده آریائی بشمار میرفت و امپراطوری پارس را پیوسته در معرض خطر قرار میداد تا اندازه‌ای آسایش خیال ایجاد کرد. ازین زمان این ایالات نیز مورد استفاده نژاد آریائی که کوروش بهترین و بارآورترین نماینده آن بود قرار میگرفت. این اقوام صحراگرد که قدرت پراکنده آنها بتدریج متمرکز و منظم میشد و در تحت رهبری جامعه بزرگ آریائی قرار میگرفت ناچار به همکاری با فاتح خود شدند و بزودی نقش بسیار مهمی در امپراطوری هخامنشی بعهده گرفتند. ازین ببعد امپراطوری هخامنشی میتوانست درین خزانه پایان‌ناپذیر افراد بشری، هنگام احتیاج، سواران جنگ‌آزما تهیه کند. ممکن است تعجب کنیم از اینکه کوروش وقت خود را به تسخیر صحاری بی‌حاصلی از نوع صحرای سغدیان میگذراند. در حالیکه در جهت دیگر امپراطوری وسیع خود در چهار هزار کیلو متری سمرقند، در سارد و ایالات پرتروث یونانی آسیای-صغیر ثروتی عظیم بچنگ آورده بود که برای احتیاجات خود و خاندانش کافی بود. ولی این فتوحات که در نظر اول ناچیز جلوه میکند و خط سیر آنرا بزحمت در روی نقشه تشخیص میدهیم، این حرکت فاتحانه که از دریای آرال تا صفحات سرزمین مرموز هند توسعه یافت، این فتوحاتی که امروز اطلاعی از آن در دست نیست، در حقیقت تأثیری عظیم در تاریخ دو سه قرن آینده جهان داشت. این فاتح صلحجو که برای کسب افتخارات خود مرتکب شقاوتی نشد و برای مرعوب کردن نسل‌های آینده قتل عامی روا نداشت، این پارسی بزرگ که با اشتیاق تمام در جستجوی دوستی و محبت اقوام بود و خود را بجای فرمانروا، خدمتگذار آنها جلوه میداد؛ این پادشاهی که باتر دستی قوم خود را جانشین تمدن بابل نمود و شرق سامی را از نو زنده کرد، این پادشاه بزرگ موفق شد آریائی‌های مختلف را تا سرحدات پامیر گرد خود متحد کند. کوروش باین اقوام باج مختصری برای اداره امور امپراطوری تحمیل کرد، ولی در میهن جدیدی که برای آنها ایجاد نمود، مقام تازه‌ای بآنان ارزانی داشت و ایشان را عنصر خارجی یا تحت‌الحمایه تلقی نکرد، بلکه آنها را عناصری زنده تلقی نمود که در گذشته دست

تصادف آنها را پراکنده کرده بود و امروز عناصر حیاتی امپراطوری وسیع او را تشکیل میدادند. ازین ببعد آریائی ها گرد خاندان هخامنشی حلقه زدند و متفقاً نقش تاریخی جدید خود یعنی دفاع در برابر هجوم تهدیدآمیز یونان را انجام دادند. این آریائی ها که تازه قدم به صحنه سیاست جهان میگذارند باید آلیسم شدید خود به مفهوم کهنه مذاهب آشوری و کلدانی روحی تازه میدمیدند. بدیهی است این امپراطوری که بی سرو-صدا توسعه مییافت و این تجدید حیات مشرق زمین اختلاف شدیدی بین یونان و پارس ایجاد میکرد؛ یونانی که خواهان حفظ مزایا و مستملکات مشرق مدیترانه بود و پارسی که نه تنها عقیده داشت آسیای غربی تیول غیر قابل تردید آن محسوب میشود، بلکه با سرعت و شتاب تمدن درخشان هخامنشی را که کاخ های شوش و اکباتان و تخت جمشید مظاهری از عظمت آن بود ایجاد میکرد.

## فصل سیزدهم

### سازمان امپراطوری

شکست آستیاز در سال ۵۵۵ ، فتح لیدی در ۵۴۶ و تسخیر بابل در ۵۳۹ و ده سال سلطنت کوروش بر این شهر پادشاه کوچک آنزان را بزرگترین پادشاه قرن شش قبل از میلاد کرد و امپراطوری او را در سراسر آسیای غربی توسعه داد. امپراطوری پارس که با مصر تماس یافته بود کاری را که مکرر آشوریها و بابلیها بدان دست زدند انجام داد و مصر را نیز ضمیمه خاك وسیع خود کرد. از طرف دیگر تماس این امپراطوری با شهرهای یونان رقابت شدیدی با یونان ایجاد کرد. و بدین ترتیب سازمان سیاسی امپراطوری هخامنشی در حدود دو قرن دوام آورد.

اینست متن کتیبه‌ای که کوروش دستور داد در یکی از معابد بابل حک کنند: «مردوك تمام کشورهای جهان را از نظر گذراند و پادشاهی عادل مطابق دلخواه خود جستجو کرد. او کوروش پادشاه آنزان را طلب کرد و او را برای سلطنت بر جهان برگزید. او تمام مردم شمال را در برابر کوروش بزانودر آورد. تمام مردمان موسیاه را که دستان او را گرفته بودند از عدل و داد این پادشاه بهره‌مند کرد. مردوك، خدای بزرگ و حامی مردمان خود به کوروش دستور داد به بابل رود، این شهر را باو نشان داد و در کنار او براه افتاد. سپاهیان بیشمار او مانند آب های سیل آسا سلاح بدست پیشرفتند. خداوند او را بدون جنگ بداخل شهر خود بابل وارد کرد. بابل از ویرانی معاف شد. نبونید پادشاه ناپاک بدست او سپرده شد. تمام مردم بابل، سراسر کشور سومر و آکاد، بزرگان و حکام سرفروود آوردند و در برابر او بزانو درآمدند و سلطنت او را با شرف تهنیت گفتند. خداوند که مردگان را زنده میکند از ویرانی جلوگیری کرد و زیاده شاد شد. من کوروش پادشاه جهانم، پادشاه بزرگ، پادشاه مقتدر، پادشاه بابل، پادشاه سومر و آکاد، پادشاه پنج قطعه زمین؛ پسر کامبیز، پادشاه بزرگ، پادشاه آنزان؛ نواده کوروش، پادشاه بزرگ، پادشاه آنزان؛ نبیره تئیس پس، پادشاه بزرگ

پادشاه آنزان؛ نسل جاودان سلطنت که بعل و نبو سلطنت او را در قلب خود نگه میدارند .  
 وقتی من با صلح و سلم به بابل وارد شدم، زمانی که در میان شادی و شغف عمومی  
 مقر حکومت خود را در کاخ شاهان مستقر کردم، مردوک، خدای بزرگ خیرخواهی  
 خود را به فرزندان بابل نشان داد. من از درهم ریختن کشور سومرو آکاد خودداری  
 کردم. من خانه های ویران را از نو بنیان نهادم و مردوک، خداوند بزرگ از اقدامات  
 من شاد شد و به من کوروش، پادشاه خدمتگذار خود، به کامبیز، فرزند دلبد من، و  
 به تمام سپاه من فضل خود را آشکار کرد... تمام پادشاهان در کاخ های خود از  
 دریای بالا تا دریای پائین... پادشاهان سوریه که در زیر چادر سکونت دارند همه  
 باج های سنگین خود را به بابل آوردند و پاهای مرا بوسیدند. از... تا آشور و شوش،  
 آگاه<sup>۱</sup> و سایر شهرها تا کشور گوتی<sup>۲</sup> در آن سوی دجله، خداوندان را در خانه های  
 آنها وارد کردم. من همه خدمتگذاران آنها را از نو مستقر و در کار خود برقرار کردم.  
 خداوندان سومرو آکاد را که نبونید علیرغم خشم پادشاه خدایان به بابل آورده بود  
 بدستور مردوک، خداوند بزرگ، به معابد آنها و خانه هایی که دوست داشتند مراجعت  
 دادم. آرزومندم خداوندانی را که من مراجعت دادم هر روز از بعل و نبو بخواهند  
 عمر من دراز شود! سخنان خوب بر زبان رانند و به مردوک، ارباب خود چنین تکرار  
 کنند: «برای کوروش، پادشاهی که ترا محترم میدارد، برای کامبیز، پسرش...»  
 وقتی به آثار پیشوایان قوم یهود که تجدید حیات بیت المقدس را در سقوط بابل  
 جستجو میکردند توجه میکنیم نوای شغف و شادی هیجان انگیزی میشنویم که امیدها  
 و آرزوهای زمان اشعیا و حزقیال<sup>۳</sup> و سناخریب در آن مشهود است. کوروش را خداوند  
 یهود «یهوه» برای آزادی قوم اسرائیل فرستاده است: «من کوروش را چوپان خود  
 و کسی کرده ام که مجری اراده من خواهد بود و به بیت المقدس خواهد گفت: از نو  
 بنا شو! و به معبد خواهد گفت: از نو تأسیس شو! یهوه به برگزیده خود کوروش،  
 به کوروش که دست او را گرفت تا در برابر او ملل را بر زمین کوید چنین میگوید:  
 «من در پیشاپیش تو حرکت میکنم، من کوه ها را هموار خواهم ساخت، من درهای  
 فلزی را خرد خواهم کرد، من قفل های مفرغی را درهم شکست، من خزاین

مدفون را که در محل های مخفی پنهان است بتو خواهم داد تا بدانی که من « یانه»<sup>۱</sup> خدای اسرائیل که ترا بنامت طلب میکنم، بخاطر خدمتگذارم یعقوب و بر گزیده ام اسرائیل است که ترا بنامت آواز وبا اینکه مرا نمی شناختی لقب عزیز خود را بتو دادم. « امید و آرزوی یهودیان هر گز برباد نرفت، چه کوروش از سال ۵۳۸ که نخستین سال سلطنت او در بابل بود، به یهودیانی که مایل بمراجعت به فلسطین بودند اجازه داد به میهن خود باز گردند و جواهرات معبد را بوسیله خزانه دار خود میتزیدات به آنها مسترد کرد.

کوروش خاطره یک پادشاه بزرگ و عادل از خود باقی گذاشت. اتباعش و حتی اقوامی که آنها را ضمیمه امپراطوری خود کرد، او را بدرجه پرستش دوست میداشتند. بنقاطی که گاه بدون خونریزی تسخیر میکرد بعنوان عامل آزادی بخش وارد شد. افتخارات او که امروز پس از دوهزار سال میتوان آزادانه درباره آن قضاوت کرد با هیچ قساوتی لکه دار نگردید. اعتبار و نفوذ او با ایجاد ترس و وحشت در مردم تأمین نشد و بطور کلی سلطنت او از آنچه معمولاً موجب شهرت کشور گشایان میشود مبری بود. کوروش بزرگترین شخصیت بشری در عهد باستان بشمار میرفت. وی تمام وقت خود را صرف آسایش اتباع خود کرد و بهمین جهت مردم زمان « پدملت» باو لقب داده اند. کوروش هر گز با ملل مغلوب مانند پادشاهان آشور رفتار نکرد که در کمال سهولت و مکرر مردمان مغلوب را تبعید کردند و بزرگان آنها را شکنجه های شرم آور دادند. عادات و رسوم ملل مغلوب، چنانچه بانظم عمومی مباینت نمیداشت، در نظر کوروش محترم بود. قرن او که بحق میتوان آنرا قرن کوروش نامید مظهری از احترام ارزش بشری و پیشرفت اجتماعی و دستگاه اداری صحیح و روشن بود.

هنر و صنایع از مکتب قدیم بابل مجزا شد و برخلاف بابل که هر آنچه در آن برای خدایان ساخته نمیشد بی ارزش بود، در پارس هنر و صنایع شخصیت خاص و مجزائی از مذهب یافت. هنر و صنایع مظهري از دنیای جدید و طرز رفتاری بشمار میرفت که هیچ چیز آن مدیون همسایگان نبود، همسایگانی که آخرین شعله حیاتشان در اعماق صحاری وسیع خاموش میشد. این هنر و صنایع که به هنر هخامنشی معروف است

خصوصیات مخصوص بخود و موجودیتی جدا از هنرهای هم‌زمان خود دارد. همانطور که نمیتوان یکی از قصرهای این دوره را بایکی از کاخ‌های هانری سوم یا مکتب هنری زمان لوئی شانزدهم مقایسه کرد، مقایسه این قصر بایکی از معابد نینوائیز غیر-ممکن بود. حیات اقتصادی کشور پارس هرگز باین درجه از رونق و اعتبار نرسید. جریان شدید معاملات سراسر پارس را فرا گرفت؛ تجارت با دورترین نقاط جهان موجب توزیع ثروت در سراسر امپراطوری گردید، بخشی که کوچک‌ترین افراد پیشه‌ور و کاسب نیز درآسایش میزیستند. بازارها از اجناس مرغوب و خواربار مملو شد. فراوانی بی‌سابقه موجب ثبات و محبوبیت دولت وقت گردید. شاید این تنها دولتی بود که برای اداره سازمان امپراطوری خود و کمک به تعمیر معابد احتیاجی باخذ مالیات نیافت. پارس‌ها درین زمان مالیاتی نمی‌پرداختند و این مطلب شایسته آنست که در تاریخ ملل با خط جلی نقش شود. زیرا در تاریخ بشر چنین واقعه‌ای نادر است. البته کوروش خزاین افسانه‌ای غنی‌ترین و بزرگ‌ترین شهرهای باستان را از قبیل اکباتان و سارد و بابل بچنگ آورد و این خزاین بحدی موفور بود که خزانه شاهی خاندان هخامنشی با وجود اصلاحات شهری و بناهای متعددی که برای خاندان سلطنتی و مردم تأسیس میشد نمیتوانست حتی قسمتی ازین ثروت سرشار را خرج کند. باید تصدیق کرد که این ثروت ناگهانی و درآمد سرشاری که همه‌ساله از کشورهای مغلوب بسوی پارس جاری بود هرگز پارس‌ها را غره نکرد. زیرا اصولاً پارس‌ها در شرایطی سخت و پرزحمت تربیت میشدند. از آغاز جوانی دولت آنها را در اختیار میگرفت و از عنفوان شباب بآنها می‌آموخت که باید مردمانی عادل و درست و نیکوکار باشند و از حق ناشناسی بهره‌یزند. این طرز تعلیم و تربیت بسیار شایسته و نیکو بود، زیرا حق‌ناشناسی یکی از بدترین صفات بشمار میرفت که موجب فراموش کردن خدایان و اقوام و وطن میگردد.

گزنفون درین باره چنین مینویسد: «هنوز هم به جوانان پارسی درس اعتدال میدهند و چیزی که این خصلت را در نهاد آنان رسوخ میدهد اینست که هر روز می‌بینند بزرگتران از اصول این فضیلت پیروی میکنند. و نیز بآنها اطاعت مطلق به رؤسا و تحمل گرسنگی و تشنگی و استعمال کمان و شمشیر می‌آموزند. پارس‌ها تاسن شانزده

سالگی چنین تربیت میشوند و از آن پس به طبقه نظامی ملحق میگردد و مدت ده سال به حفاظت شهر و معاونت قضات و مشایعت پادشاه در شکار میپردازند. « جوانان در دوره خدمت نظام در شرایطی سخت و دشوار تربیت میشوند و وقتی به کمال بلوغ میرسند هنوز برای مدت بیست و پنج سال دیگر خود را متعلق به وطن میدانند و همچنان در خدمت دولت باقی میمانند. در صورت وقوع جنگ، کسانی که باین ترتیب تربیت شده بودند نه کمان داشتند و نه شمشیر. برعکس، اسلحه آنها مخصوص جنگ تن بدن بود. بطوریکه نقاشی های زمان نشان میدهد این اسلحه عبارت از زرهی بود که سینه را محفوظ میداشت و سپری ازنی که آنرا در دست چپ داشتند. قضات و کارمندان دولتی از میان این جوانان انتخاب میشدند. وقتی مدت بیست و پنج سال خدمت به دولت پایان میرسید، جوانان به طبقه قدما ملحق میشدند. قدما در زمان جنگ بخارج کشور و شهر خود نمیرفتند و در شهر میماندند و باختلافات اشخاص رسیدگی میکردند. صدور حکم اعدام و انتخاب قضات در صلاحیت انحصاری این طبقه بود. چنانچه یکی از جوانان سرباز یا مردان بالغ خطائی برخلاف قانون مرتکب میشد، تمام رؤسای قبایل یا هر کس که زودتر مطلع میشد، وی را متهم میکرد. آنگاه قدما بدعوی رسیدگی و متهم را از طبقه خود اخراج میکردند. و مردی که بدین ترتیب محکوم میشد، بقیه مدت عمر از حقوق مدنی محروم بود.

گزنقون چنین نقل میکند: «معروف است که پارس ها در حدود یکصد و بیست هزار تن هستند و هیچیک از آنها مشمول قانون افتخار و شرف نگردیده و از طبقه خود اخراج نشده اند.» پادشاه در رأس سلسله مراتب مقامات اجتماعی قرار گرفته بود. این سلسله مراتب بر روی یک فکر اساسی یعنی اطاعت و وفاداری مطلق اتباع نسبت به خاندان سلطنتی استوار بود. مظهر این خاندان یعنی پادشاه وقت با خداوند برابر و در تمام تشریفات رسمی باشکوه و جلال خاص همراه بود. غیر از او، تمام اتباع و ساکنان کشور بدون استثنا، حتی عالی ترین صاحب منصبان دولتی و وزرا و فرماندهان بندگان و غلامان شاه محسوب میشدند. این طرز تفکر تا اصلاحات قرن نوزدهم در امپراطوری عثمانی پابرجا و باقی مانده بود.

اقدامات اداری کوروش عظیم و شایسته تقدیر است. یک دستگاه اداری سبک،

وسایل ارتباط سریع، رسیدگی مستقیم بامور بوسیله ادارات مرکزی، دستگاه بازرسی و خبر چینی بسیار منظم و مداخله نظامی سریع در صورت وقوع شورش، پایه های محکم و نیرومند امپراطوری پارس بود. حکومت هر ایالت اساسنامه قانونی آن ایالت را تنظیم میکرد. معمولاً ایالات مهم به بهترین فرماندهان نظامی سپرده میشد: در سارد، تابال<sup>۱</sup>؛ در بابل، گوبارو<sup>۲</sup>؛ در عربستان، مگابیز<sup>۳</sup>؛ در کاپادوکیه، آرتاباتاس<sup>۴</sup>؛ در فریژی، آرتاکاماس<sup>۵</sup>؛ در یونی، کریزانتاس<sup>۶</sup> و در کاری، آدوسیوس<sup>۷</sup>. این امر ابتکار مفیدی در دستگاه اداری پارس بود، زیرا مادها در رأس ایالات امپراطوری خود پادشاهان دست نشانده ای منصوب کرده بودند و این پادشاهان بهر اندازه که قدرت مرکزی رو بضعف بود، بیشتر ب فکر استقلال و جدا شدن از دستگاه مرکزی بودند. گاه اتفاق می افتاد که دست نشانده گان ایالات دور که در سرحدات امپراطوری قرار گرفته بودند با و امر حکومت مرکزی وقتی نمی گذاردند. ولی در حکومت کوروش، پادشاه دست نشانده ای که با خیال راحت در تیول خود حکومت کند باقی نماند و بجای آنها فرماندارانی منصوب شدند که انتخاب آنها از روی دقت زیاد انجام میگرفت و اطاعت و فرمانبرداری آنان غیر قابل تردید بود. اختیارات و قدرت این کارمندان عالی رتبه منحصر آ تابع شخص پادشاه بود و پادشاه ب سبب سعی و جدیت و درستی و پاکدامنی آنها را ترفیع میداد. بدیهی است تمرکز اداری هنوز بدرجه زمان داریوش نرسیده بود، ولی قدم نخستین که دشوار بود برداشته شد و راه آینده هموار گردید. این فرمانداران که بعدها به ساتراپ معروف شدند هر سال گزارش امور اداری خود را برای پادشاه میفرستادند. کوروش میل نداشت قدرت حکومتی برای مدتی مدید در دست یکی دوتن متمرکز باشد. هر سال نماینده مخصوص پادشاه که «چشم پادشاه» لقب داشت به بازرسی در ایالات امپراطوری میپرداخت تا طرز اداره امور امپراطوری را در محل مشاهده کند و به پادشاه گزارش دهد. بطوریکه گذشت، استحکام و ثبات دستگاه سیاسی دولت کوروش تا حدی مدیون سازمان دقیق بازرسی و خبر چینی در سراسر کشور بود. کوروش علاقه داشت هر چه زودتر از عقیده مردم و طرز قضاوت آنها نسبت بامور حتی در دور افتاده ترین نواحی

1- Tabale

2- Mégabyze

3- Artabatas

4- Artacamas

5- Chrysantas

6- Ádousios



کشور مطلع شود. برای اجرای این نظر دستگاه چاپار دقیق و سریعی در سراسر کشور ایجاد کرد. برای این عمل، کوروش دستور داد فاصله‌ای را که یک اسب با سوار خود میتواند در روز طی کند اندازه گیرند و بهمین فاصله در طول راه اسطبل‌های مجهز بنا کنند. درین اسطبل‌ها که بفاصله یک روز راه بنا میشد، اسبان یدک آماده کردند و کسانی مأمور حفاظت آنها در محل شدند. و نیز ایلچیان متعدد همیشه حاضر برای انتقال پیام پادشاه بودند. این دستگاه پستی کهن بقدری خوب اداره میشد که موجب تحسین جهان باستان گردید. گزنفون که از جریان اوضاع ایران اطلاع داشت، چنین مینویسد: «نقل و انتقال نامه‌ها حتی هنگام شب متوقف نمیشود. یک سوار هنگام شب میدود و سوار دیگر هنگام روز جانشین او میشود. شایع است که باین ترتیب از پرندگان نیز سریع‌تر میتوان حرکت کرد. اگر هم این ادعا مبالغه‌آمیز باشد، این نکته مسلم است که بین کلیه وسایل سفر که برای مسافرت در خشکی موجود است، این شیوه سریع‌ترین وسیله است. البته بسیار مفید است که هر چه زودتر از اخبار امپراطوری مطلع شد تا بتوان تصمیمات لازم را در سریع‌ترین وقت اتخاذ کرد.»

در نظر پارس‌ها کوروش بقدری عظمت داشت و سیاست او که بر اساس عمران و عدالت استوار و رعایت منافع سایر ملل در آن ملحوظ بود بقدری شهرت داشت که این پادشاه بزرگ نمونه یک پادشاه نیکوکار و محبوب ملت خود بشمار میرفت. مردم نسبت با اقدامات نیکوی او قدرشناس بودند و این پادشاه را که در تمام مدت سلطنتش نسبت با اقوام مغلوب آزادمنش بود و هرگز در صدد تحقیر و مرعوب کردن آنها برنیامد از جان و دل دوست داشتند. در برابر این چهره اصیل، هر مورخی سر تعظیم فرود میآورد، زیرا این نوع پادشاهان حتی در تاریخ تمام اقوام جهان بعده انگشتان دستند. این پادشاهان نیکوسیرت را که بدون تظاهر برای سعادت و خوشبختی مردم معاصر خود کوشیده‌اند در آسمان تاریخ مانند ستاره‌های تابناک میتوان شماره کرد. این پادشاهان هرگز به حيله‌های جنگی احتیاج نداشتند و بآنها توسل نمی‌جستند و هرگز در عالم توهّمات افتخارات خود غرق نمیشدند. اینها زمامداران عاقلی بودند که جز منافع ملت خود بچیزی نمی‌اندیشیدند. کوروش باین دسته از قهرمانان پاك تعلق داشت که شایسته محبت و علاقه ملت خود بود. بهمین جهت است که مدتها پس از مرگ این پادشاه

بزرگ، پارس ها داریوش را یک تاجر و کامبیز را یک مرد مستبد و کوروش را یک پدر لقب داده بودند. گزنفون چنین مینویسد: «بطوریکه ما اطلاع داریم، مردمانی که در دورترین نقاط امپراطوری بودند و بعضی بمسافت چندین روز راه و برخی بمفاصله چندین ماه از مرکز سکونت داشتند، همه از فرمان های کوروش فرمانبری میکردند. حتی اقوامی که هرگز او را ندیده بودند واطمینان داشتند که هرگز هم او را نخواهند دید بدون اکراه از فرمان های او اطاعت میکردند. ازین حیث کوروش بابسیاری از پادشاهان دیگر، چه آنها که سلطنت را از پدر بارت برده بودند و چه آنها که بدست خود به سلطنت رسیدند، قابل قیاس نبود.»

باتمام علاقه واحترامی که کوروش به اهورامزدا داشت، هرگز از ملل مختلف امپراطوری خود که اصول مذهبی آنها با اصول مذهب پارس ها اختلاف داشت تقاضا نکرد مذهب پارس ها را بگردن نهند. برعکس، مذاهب آسیای صغیر و خدایان متعدد بابل را محترم داشت. زوس<sup>۱</sup>، خداوند یونانیان آسیای صغیر، و مردوک خداوند مردمان بابل ناراحت نشدند و پرستندگان آنها توانستند در نهایت آرامش خاطر در معبد آنها عبادت ادامه دهند. گروهی که بیش از هر ملت دیگر از سیاست آزاد کوروش منتفع شد، قوم یهود بود. جای تعجب نیست که یهودیان کوروش را بمعنای واقعی و حقیقی کلام «آزاد کننده» خود بنامند، زیرا یهودیان تبعیدی بابل بکمک او به بیت المقدس بازگشتند و معبد خدای خود را از نو بنا کردند.

سازمان سپاه امپراطوری نیز منظم شد و نظم و انضباط دقیق در تمام مراحل برقرار گردید. سرباز ساده طوری تربیت شد که از هیچ خطر نهراسد و بدون قید و شرط آماده فداکاری برای میهن باشد. تعلیماتی که از آغاز کودکی بسرباز داده میشد باین منظور بود که هرگز وظایف خود را فراموش نکند. سرباز پارس می دانست او سرباز محافظی است که از بهترین عناصر پارس انتخاب شده و می دانست که او از برگزیدگان ملت است. فرماندهان پارس وقتی شایسته فرماندهی میشدند که اخلاق و رفتار آنها غیر قابل سرزنش و ایراد بود. سربازان بدسته های صد نفری در زیر چادرهای بزرگ اردو میزدند و این زندگانی مشترک به سربازان فرصت میداد که بهتر یکدیگر را بشناسند و استعداد های هر یک را تشخیص دهند و در میدان جنگ همراهان جدانشدنی باشند که

ائتلاف آنها مظهر اراده پیروزی و احساسات شرافت و افتخار باشد. تمرین های زیاده و ورزش های مختلف صحت و سلامتی سربازان را تأمین و قدرت مقاومت و تحمل آنان را تقویت میکرد. در جنگ ها کوروش همیشه در میان سپاهیان خود بود و او است که با افراشتن چادر خود رو بسمت مشرق، این رسم را ایجاد کرد.

گزنفون چنین نقل میکند: «کوروش فاصله ای که معمولاً باید بین چادرهای تیراندازان و چادرشاهی باشد تعیین کرد. آنگاه محل نانوایان را در طرف راست و محل طبّاخان را در طرف چپ خود قرار داد و بقیه سپاه نیز بنوعی منظم شد که هر یک از افراد میدانستند در کدام محل و چه مقدار مساحت قرار گیرند. وقتی فرمان حرکت صادر میشد، هر یک باروبنه شخص خود را حرکت میداد. بسیاری باروبنه خود را بردوش حیوانات باربر حمل میکردند بقسمی که حاملان باروبنه باتفاق به محل آنها میرفتند و آنها را بردام های خود قرار میدادند. بدین ترتیب مقدار وقتی که برای جمع کردن یک چادر لازم بود، برای جمع کردن همه چادرها کفایت میکرد، و همین ترتیب برای برپا کردن آنها نیز رعایت میشد. کوروش عقیده داشت که نظم و ترتیب عادت پسندیده ایست و فرصت هائی که در جنگ بدست میآید باید در نهایت سرعت مورد استفاده قرار گیرد؛ زیرا یک لحظه تأخیر ممکن است موجب شکستی جبران ناپذیر گردد. بزرگترین موفقیت ها همیشه ثمره سرعت استفاده از لحظه و فرصت مناسب بوده است. کوروش شخصاً در میان اردو قرار میگرفت و افراد خانواده خود را گرد خود قرار میداد. بلافاصله بعد از آنها سواران و رانندگان گردونه ها مستقر میشدند. کوروش عقیده داشت که این سواران و رانندگان گردونه ها باید در محلی مطمئن مستقر شوند، زیرا وقتی در اردو بودند هیچیک از اسلحه های جنگی خود را در دسترس نداشتند و برای دفاع لازم بود وقت زیاد داشته باشند تا کاملاً مسلح شوند. در طرف چپ و راست پادشاه و سواران، محل پیاده نظام بود. افراد پیاده مانند حصاری گرد دیگران قرار میگرفتند تا در صورتی که سواران احتیاج به مسلح شدن داشتند، در پناه سربازان کارآموده که در صف اول بودند بتوانند با اطمینان خاطر مسلح شوند. رؤسای قسمت هر یک علامتی بر روی چادر داشتند و همچنان که در یک شهر غلامان زیرک خانه غالب اهالی را میشناختند، افسران اردوی کوروش نیز از جایگاه چادرهای فرماندهان و علامت هر یک آگاه بودند. کوروش در چادر باشکوه وسیعی قرار میگرفت تا بتواند هر

مقدار مهمان که مایل بود به شام دعوت کند، گله یک هنک تمام را دعوت میکرد و بدین طریق کسانی را که در جنگ ابراز شهادت کرده بودند مفتخر و تشویق میکرد. حتی با پیشخدمت‌های سپاه همیشه رفتاری نظیر دیگران داشت و معتقد بود که این خدمتگذاران حقیر اهمیتی کمتر از ایلچیان و سفرا ندارند.»

هر دوت و گزنفون شرح مختلفی از چگونگی درگذشت کوروش نقل کرده‌اند. مورخ اول چنین مینویسد: «کوروش بر روی هم بیست و نه سال سلطنت کرد و در جنگ با ماساژت‌ها کشته شد. تومیریس ملکه ماساژت‌ها مشگی از خون انسانی لبریز کرد و دستور داد جسد کوروش را در بین کشتگان پارس جستجو کنند. وقتی جسد کوروش را یافت، سر او را در مشگ خون افکند و در حالی که به جسد اهانت میکرد چنین بان خطاب کرد: «ای پادشاه، با اینکه من زنده‌ام و بزور اسلحه ترا مغلوت کرده‌ام، چون با حیل به فرزند من دست یافتی و مرا مصیبت زده کردی، من نیز بنوبه خود همچنانکه تهدیدت کرده بودم ترا از خون سیراب میکنم.»

گزننفون شرح دیگری از درگذشت کوروش نقل میکند: «کوروش که پیر و سالخورده بود برای هفتمین بار از موقعی که امپراطوری خود را تأسیس کرده بود به پارس رفت. وی قربانی‌های معمولی را اهدا و هدایائی برسم عادت تقسیم کرد. آنگاه در کاخ خود بخواب رفت و در عالم رؤیا دید موجودی فوق بشر باو نزدیک میشود و بوی چنین میگوید: «کوروش، آماده باش، زیرا بزودی بنزد خدایان خواهی رفت.» و کوروش دانست که پایان عمر او نزدیک است. پس پید رنگ قربانی‌هایی انتخاب کرد و بر طبق معمول پارس‌ها در قلل جبال برای خورشید و سایر خدایان قربانی کرد. همینکه مراسم قربانی بپایان رسید، کوروش فرزندان خود و بزرگترین افسران و قضات پارس را بحضور طلبید و خطاب بانان چنین گفت: «فرزندان من، شما دوستان من که در اینجا حاضرید، اکنون پایان عمر من نزدیک است و من آنرا از روی علائمی دقیق تشخیص داده‌ام. وقتی من دیگر بین شما نخواهم بود، مرا مردی سعادتمند بدانید و این احساس در کردار و گفتار شما منعکس شود. من دوستانم را با احسان خوشبخت و دشمنانم را به نیروی بازو مطیع کردم. وطن من یکی از ایالات حقیر آسیا است که اکنون آنرا در میان سایر ایالات مفتخر و سر بلند کرده‌ام. تمام کشورهایی را که گشودم هیچیک از آنها را از دست ندادم. ولی با اینکه در گذشته

شاهد تحقق سراسر آمال و آرزوهای خود بودم، همیشه ازدیدن و شنیدن و تحمل هر واقعه ناگوار بیمناک بوده‌ام و این ترس مانع آن شده که تحت تأثیر غرور یا سرور زیاد قرار گیرم. اما اکنون که خواهم مرد، شما فرزندانم را که خداوندان بمن داده‌اند و نیز وطن و دوستانم را سعادتمند ترک می‌کنم. باید صریحاً اعلام کنم که سلطنت را به کدامیک از شما واگذار می‌کنم تا پس از من این امر موجب بروز اختلاف نشود. من شما هر دو فرزندانم را بیک اندازه دوست دارم، ولی حضور در شوری و اداره امور کشور به بزرگترین شما تعلق دارد. وطنی که به من و شما تعلق دارد بمن آموخته است که همیشه تقدم در حرکت و نشست و برخاستن نه تنها به برادران بزرگترم، بلکه به اتباع مسن ترم تعلق دارد. و شما را نیز فرزندان من، از کودکی آموخته‌ام که ساجد خوردگان را محترم دارید و کسانی را که از شما جوان‌ترند بر عایت احترام خود دعوت کنید. کامبیز! من سلطنت را بتو واگذار می‌کنم. و بتو، تاناو گزارس<sup>۱</sup> حکومت سادو و ارمنستان را می‌دهم. کامبیز، تو میدانی تنها عصای سلطنت نیست که تخت سلطنت را حفظ می‌کند؛ دوستان و فادار بهترین و مطمئن‌ترین عصای دست پادشاهانند. ولی تصور مکن که مردم طبعاً وفادارند. تاناو گزارس، تو باید قبل از هر کس از برادرت اطاعت کنی و پیش تر از هر کس بیاری او بشتابی، زیرا هیچکس بیش از تو به سعادت او یا خطراتی که متوجه او است نمی‌اندیشد. فرزندان من، شما را بخداوندان اجدادم سوگند میدهم اگر مایلید خاطره من جلیل بماند، در مراعات یکدیگر بکوشید؛ زیرا بدون شک شما نباید تصور کنید که پس از پایان این حیات بشری چیزی از من باقی نخواهد ماند. هرگز فراموش نکنید که کشته‌شدگان دست از قاتلان خود نخواهند کشید و خداوندان منتقم همیشه بکمک آنها می‌شتابند. آیا تصور میکنید که اگر ارواح مردگان قدرتی نداشتند، احترام مردگان دوام مییافت؟ بترسید از خداوندانی که جاودانند، که همه چیز را می‌بینند، به همه چیز قادرند و این نظم فسادناپذیر و ازین نرفتنی و خطاناپذیر را که زیبایی و عظمت آن توصیف‌ناپذیر است در جهان برقرار کرده‌اند. و اما درباره جسد من، فرزندان من، وقتی من در گذشتم آنرا در طلا و نقره

قرار ندهید و هر چه زودتر به زمین تحویل دهید. فرزندان من، وقتی من پرده بر چهره کشیدم، دیگر هیچکس حتی شما حق ندارید اندام مرا ببینید. تمام پارس ها و متحدین را به آرامگاه من بخوانید تا از اینکه دیگر من در امانم و از هیچ ناراحتی رنج نخواهم برد مرا تهنیت گویند.» کوروش پس از بیان این کلام دست بجانب کسانی که گرد او بودند دراز کرد و آنگاه پرده بر سر کشید و در گذشت.

کوروش از همسر خود کاساندانه<sup>۱</sup> که دختر فارناسپ<sup>۲</sup> و از نژاد هخامنشی بود سه دختر و دو پسر داشت که یکی کامبیز و دیگری سامردیس<sup>۳</sup> نامیده میشد. پس از او کامبیز به سلطنت رسید و فصل جدیدی در تاریخ پارس گشوده شد.

## پایان

## منابع

- ABBOT (Jacob).- Life of Cyrus: New-York, 1900.
- ADCOK (F. E.).- The Persian Empire and the West, tome IV; Cambridge, 1926.
- AMIAUD (A.).- Cyrus, roi de Perse, «Mélanges Renier»; Paris, 1886.
- BABELON (E.).- Catalogue des monnaies grecques de la Bibliothèque Nationale: les Perse achéménides; Paris 1893.
- BACHMAKOFF (A.).- Cinquante siècles d'évolution ethnique autour de la Mer Noire; Paris, 1937.
- BENVENISTE (E.).- Les Mages dans l'ancien Iran (Publications de la Société des Etudes iraniennes), n° 15.
- BEZOLD (von).- Die Achamenideninschriften; Leipzig, 1892.
- BEZOLD (von) et FRANK (C.).- Ninive und Babylon. Volume 18 des Monographien zur Weltgeschichte; Leipzig 1926.
- BURCHNER.- Lydia, dans Real-Encyclopädie, de Pauly-Wissowa.
- CAVAIGNAC (E.).- Le Monde méditerranéen jusqu'au IV<sup>e</sup> siècle avant Jésus-Christ (Histoire du Monde, tome II); Paris, 1929.
- CLAY (A. T.).- Gobryas, Governor of Babylonia (Journal of the American Oriental Society, tome XLI, fascicule 5), 1942.
- CLEMEN.- Herodot als Zeuge für den Mazdaismus (Archiv für Religionswissenschaft, tome XVI); Berlin, 1913.
- CONSTENAU (G.).- Contrats néo-babyloniens: Achéménides et Séleucides Paris, 1929, -L'Archéologie de la Perse, des origines à l'époque d'Alexandre; Paris, 1931.
- CTESIAS.- Persica.
- CURTIUS (E.) Sardes; Berlin, 1872.
- DARMESTERER (J.).- Coup d'œil sur l'histoire de la Perse: Paris, 1885.- 1885.- Etudes sur la grammaire historique de la langue persane (Etudes iraniennes, tome I).
- DELALETTE (A.).- Le Peuple et l'Empire des Mèdes jusqu'à la fin du règne de Cyaxare; Bruxelles, 1883.
- DELALETTE (L.).- L'Art de l'Asie antérieure, dans la Nouvelle Histoire de l'Art, publiées sous la direction de M. Aubert, tome I, Paris, 1932.- Les Peuples de l'Orient méditerranéen, Collection «Clio», tome I, Paris

1938. — La Mésopotamie. Les civilisations babylonienne et assyrienne, tome VIII de l'Evolution de l'Humanité; Paris, 1923.
- DHORME (E.).—Les Aryens avant Cyrus, «Conférences de Saint-Etienne»; 1910-1911.— La littérature babylonienne et assyrienne; Paris, 1937.— Les Pays bibliques et l'Assyrie (Revue biblique, tomes VI, VII et VIII); Paris, 1909-1911, —La Religion assyro-babylonienne; Paris, 1910. La Religion des Achéménides (Revue biblique, tome X); Paris, 1913.—Cyrus le Grand (Revue biblique, tome IX); Paris, 1912.— Nabonide (Revue biblique); Paris, 1908.
- DIEULAFOY (M.).— L'Acropole de Suse; Paris, 1890.— L'art antique de la Perse: Achéménides, Perses, Sassanides; Paris, 1884-1889.
- DIEULOFOY (J.).— La Perse, la Chaldée et la Susiane, Paris (s. d.)
- DOUGHERTY (R. P.).—Records from Erech, time of Nabonidus (Yale Oriental Series. Baaylonian Texts, volume VI); New Haven, 1920.— Nabonidus and Belshazzar; New Haven, 1923.
- FLANDIN (E.) et COSTE (P.).— Voyage en Perse pendant les années 1840 et 1841; Paris, 1843-1854.
- FLUEGEI (G.).— Cyrus and Herodotos; Leipzig, 1831.
- GELZER.— Das Zeitalter des Gyges (Rheinisches Museum, tomes XXX et XXXV).
- GOBINEAU (Comte de).— Histoire de Perse. — Trois ans en Asie, de 1855 à 1858, Paris, 1359.—Les Religions et les Philosophies de l'Asie centrale Paris, 1866.
- GODARD (A.).— L'Art de la Perse ancienne (Nouvelle Histoire de l'Art, tome I); Paris, 1932.
- GRAY (B.). — Foundation and extension of Persian empire (Cambridge ancient history); Londres, 1926.
- GREGOROVIVS.— Sardes (Kleine Schriften sur Geschichte und Culture, tome I); Leipzig, 1837.
- GROUSSET (P) et Divers,— L'Ame de l'Iran, Paris, A. Michel.
- HALEVY (J.).—Cyrus et le retour de l'exil (Revue des Etudes juives); Paris 1880.
- HARLEZ (C. de).— La religion persane sous les Achéménides (Revue de l'Instruction publique en Belgique, tome XXXVII); Bruxelles.
- HAUVETTE (A.).— Hérodote, historien des guerres médiques Paris, 1894.
- HERODOTE.— Histoires.
- HERZFELD (E.).— Pasargadae, Untersuchungen zur persischen Archaeologie; Berlin, 1908.



- HOGARTH:—***Lydia and Ionia* (Cambridge ancient history, tome III); 1915.
- HOUSSAY (Fr.).—***Les races humaines de la Perse*, Paris, 1337.
- HOVELACQUE (A.). —***L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme*; Paris, 1880.  
Paris. 1880.
- HUART (CI) et DELAPORTE (L.).—***L'Iran antique. Elam et Perse et la Civilisation; iranienne*, tome XXIV de l'Evolution de l'Humanité; Paris, 1943.
- JEAN (C.F.).—***Le milieu biblique avant Jésus-Christ. Tome I: Histoire et Civilisation; tome II: La Littérature*; Paris, 1822-1923.
- JUSTI (C.).—***Geschichte der alten Persiens*; Berlin, 1879
- UERN (J. H. C.). —***Specimen historicum continens scriptores Grecos de Rebus Persicis. Achaemenidarum monumentis collatos; Lugduni -Batavorum.*  
1885.
- KIAN (Gh. R.).—***Introduction à l'histoire de la monnaie et Histoire monétaire de la Perse, des origines à la fin de la période Parthe*; Paris, 1934.
- KOLDEWEY.—***Das wiedererstehende Babylon*; 1925.
- KOSSOVICZ (C.).—***Inscriptiones palaeopersicae Achaemenidarum*, edidit et explicuit; Saint-Petersbourg 1872.
- LAGRANGE.—***La Religion des Perses* (Revue biblique); Paris, 1904.
- LANGDON.—***Die neubabylonischen Königsinschriften* (Textes «nabonides», n°s I, 8 et 9).
- LOFTUS (K. W.).—***Travels and researchs in Chaldaea and Sueiana, with an account of excavations at Warka and Shush, in 1849-1852*; Londres, 1857.
- MASPERO (G.).—***Histoire ancienne des peuples de l'Orient classique*; Paris 1900.- *Les Empires*; Paris, 1899.
- MEISSNER (B.).=** *Babylonien und Assyrien*; Heidelberg, 1925,
- MENANT (J.).—***Les Achéménides et les inscriptions de la Perse*; Paris, 1872.— *Les langues perdues de la Perse et de l'Assyrie* (Bibliothèque orientale elzévirienne); Paris, 1885.
- MINORSKI (V.).—***Les Etudes historiques et géographiques sur la Perse depuis 1900* (Acta Orientalia, tome X)
- MORGAN (J.de).—***Mission scientifique en Perse*; Paris, 1896.— *Histoire de l'Elam* (Revue Archéologique, tome XL); Paris, 1902.— *Les premières Civilisations. Etude sur la préhistoire et l'histoire jusqu'à la fin de l'Empire macédonien*; Paris, 1909.— *Mémoires de la Délégation en Perse*; Paris. 1905.— *Découverte d'une sépulture achéménide à Suse*; Paris. 1905.
- MULLER (Ch.).—***Fragmenta historicum graecorum.*
- MASTER (P.).—***L'Asie mineure et l'Assyrie aux VIIe et VIe siècles avant Jésus-Christ, d'après les Annales des rois assyriens* (Bibliothèque du Mu-

- séon); Louvain, 1938.
- NOLDEKE (M.).—Encyclopedia Britanica, tome XVIII, article Persia.
- OPPERT.—Le Peuple et la langue des Mèdes; Paris, 1880.—Pasargade (Journal asiatique, tome XIX); Paris, 1871.
- PERROT (G.) et CHIPIEZ (C.).—Histoire de l'Art dans l'Antiquité, tome V; Paris, 1882-1911
- PORTER (K.).—Travels in Georgia, Persia, Armenia, ancient Babylonia... during the years 1817, 1818, 1819 and 1820, with numerous engravings of portraits, costumes, antiquities; Londres, 1821-1822.
- PILLET (E.).—L'Art achéménide (L'Art vivant, tome VIII); Paris, 1932.
- PRASEK (J. V.).—Kyros der Grosse; Leipzig, 1912.—Medien und das Haus des Kyaxares (Berliner Studien, tome XI); Berlin, 1890. Geschichte der Meder und Perser; Berlin, 1906-1909.
- RADET (G.).—La Lydie et le monde grec au temps des Mermnades 687-546) (Bibliothèque des Ecoles françaises d'Athènes et de Rome, fascicule 63); Paris, 1893.—Recherches sur la Géographie ancienne de l'Asie - Mineure. III. L'Artémision de Sardes; Bordeaux (s.d).
- RAWLINSON (H.).—Proclamation de Syrus aux Babyloniens (Journal of the Royal Asiatic Society, tome XII).—The five great monarchies; Londres.
- RICH.—Narrative of a journey to Persepolis; Londres, 1829
- SCHEIL (P.).—Goubarrou (Revue d'Assyriologie- tome XI); Paris, 1914.
- SCHRADER (E.).—Die Nabonid-Cyrus-Chronik (Keilinschriftliche Bibliothek, tome III); Berlin, 1890.
- SCHUBERT (E.).—Herodots Darstellung der Kyrossage; Breslau, 1790.—Geschichte der Könige von Lydien; Breslau, 1884.
- SMITH (8).—A Persian Verse account of Nabonides Chronicle; Londres, 1924
- SPIEGEL. (Fr.).—Iranische Altertumskunde; Leipzig, 1871-1878.
- SOUTZO (M. C.).—Systèmes monétaire primitifs de l'Asie Mineure et de la Grèce (Revue roumaine d'Archéologie, d'Histoire et de Philologie), tome II; 1883.
- SYKES (P. M.).—A History of Persia; Londres, 1915
- TEXIER. —Description de l'Arménie, de la Perse et de la Mésopotamie; Paris, 1842-1852.
- TOUZARD (J.).—L'Ame juive au temps des Perses (Revue biblique), années 1615-1919, 1920-1923, 1927.
- TREMAYNE (A.).—Records from Erech, time of Cyrus and Cambyses (Yale Oriental Series, tome VII); New Haven, 1925.

VAUX (R. de).— Les décrets de Cyrus et de Darius sur la reconstruction du Temple (Revue biblique), tome XLVI; Paris, 1936.

WEISSBACH (F.).— Die Keilinschriften der Achämeniden (Vorder-asiatische Bibliothek, tome III); Leipzig, 1911.—Kyros (Real Encyclopädie), 1924.

XENOPHON.— Cyropédie.

## فهرست اسامی اشخاص و اماکن

### حرف الف

آداله - ۸۷	آ- ۱۵۰، ۱۴۵
آدراس - ۵۸	آبدر - ۱۱۲
آدرامیتوم - ۱۱۳	آبراهام - ۱۳۴
آدوسیوس - ۲۵۵	ابراهیم - ۱۵۵
آدومو - ۱۵۱	آبدیز - ۲۱۷
آدومیس - ۵۸	ابو کمال - ۱۵۶
آارات - ۵۶، ۲۳	آبادانا - ۲۲۰، ۴
آراختو - ۱۳۸	آپسو - ۱۵۰
آراکس - ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۴۲	آبو کالیس - ۱۶۲
آرال - ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۱، ۱۰	آپولون - ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۰، ۱۰۱، ۹۲، ۷۵
آرالو - ۱۴۳	آپلودور - ۷۸
آرام - ۵۷	آپیس - ۱۲۴
آرتاباتاس - ۲۵۵، ۱۹۶	آتار - ۵۸
آرتاگاماس - ۲۵۵	آتارنوس - ۱۰۹
آربل - ۷۷	آتس - ۵۸
آردیس - ۶۱، ۵۹	آتروبات - ۲۰۲
آرتیمبارس - ۲۰	آتروداتس - ۱۷
آرتیمس - ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۰، ۱۰۵، ۷۸، ۵۷	آتن - ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۴، ۴۰، ۸
۱۳۷	۲۳۹، ۲۳۶، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۸
آرژیس - ۸۶	آتنه - ۲۲۳، ۲۰۱، ۱۲۴، ۱۲۰، ۸۴
آوسامس - ۲۴۵	آتیا - ۱۵۶
آرکسترات - ۸۴	آتیس - ۸۶، ۸۴، ۵۸، ۵۷
آرگوس - ۹۱، ۶۸، ۶۷	آتیک - ۲۳۷
آرسما - ۳۱	آتلانیتد - ۱۶۶
آرکادی - ۱۵۷	آداد - ۱۵۱، ۱۵۰

آشتورت - ۱۲۴  
 آشور - ۳۰، ۲۵، ۲۴، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱  
 ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۰، ۴۹، ۴۰، ۳۶  
 ۱۲۹، ۱۰۵، ۱۰۲، ۷۹، ۷۶، ۶۱، ۶۰  
 ۲۲۲، ۱۹۳، ۱۸۷، ۱۵۷، ۱۴۹، ۱۴۲  
 ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۱  
 آفرودیت - ۱۱۰، ۳۷  
 آفکا - ۵۸  
 آکاد - ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۳، ۱۲  
 ۲۵۱، ۲۵۰  
 آکروبول - ۱۱۸  
 آکرون - ۱۱۱  
 آکیتو - ۱۷۱  
 آکه - ۵۶  
 آکارکوف - ۱۵۵-۱۵۴  
 آگاه - ۲۵۱  
 آگامنون - ۵۴  
 آگرادات - ۱۶  
 آگورا - ۸۱، ۸  
 آلارود (قوم) - ۵۴  
 آلامکو - ۱۴۴  
 آلپ - ۲۹  
 آلسه - ۱۳۹  
 آلکمنون - ۱۱۷، ۶۴  
 آلیات - ۹۷، ۸۲، ۷۳، ۶۲، ۵۸  
 آماموس - ۷۹  
 آمازیس - ۱۳۶، ۷۲  
 آمربکا - ۱۶۶  
 آمنیارافوس - ۷۲  
 آمودریا - ۳۲  
 آموریت (قوم) - ۵۴  
 آمون - ۱۳۱، ۷۳، ۱۴

آرارامس - ۲۴۵  
 آریارامن - ۳۱، ۲۲  
 آریستودیکوس - ۱۰۸  
 آریستوژیتون - ۱۲۱  
 آریستومان - ۸۳  
 آریسته - ۹  
 آری ماسپ - ۱۰  
 آربن - ۲۴۷، ۲۰۲  
 آزماکاد - ۵۷  
 آسارادون - ۱۵۵  
 آستارته - ۱۳۵، ۳۷  
 آستیاز - ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۳۹، ۲۳، ۲۱، ۱۷، ۱۶  
 ۶۲، ۵۹، ۵۱، ۵۰، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵  
 ۱۸۶، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۰۱، ۷۷، ۷۱  
 ۲۵۰  
 آسور - ۶۰  
 آسوس - ۱۱۳  
 آسوربانیپال - ۵۹، ۵۲، ۵۰، ۱۷، ۱۳، ۱۱  
 ۱۶۲، ۱۴۴، ۱۳۹، ۱۳۵، ۷۹، ۶۱، ۶۰  
 ۲۲۱، ۲۱۷، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۸  
 آسیا - ۴۰، ۳۹، ۳۶، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۶، ۱۷  
 ۱۰۴، ۹۵، ۸۲، ۶۴، ۵۹، ۵۶، ۵۵  
 ۱۶۶، ۱۲۶، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶  
 ۲۳۷، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۷، ۱۷۶، ۱۶۹  
 ۲۴۸، ۲۵۵  
 آسیای صغیر - ۵۴، ۳۸، ۳۶، ۳۱، ۲۹، ۲۵، ۹  
 ۶۶، ۶۵، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۷، ۵۶، ۵۵  
 ۸۶، ۸۱، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۰، ۶۹، ۶۸  
 ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۸۷  
 ۱۲۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۰  
 ۲۴۲، ۱۶۲، ۱۴۵، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۱۹  
 ۲۵۷، ۲۴۸

اروپا - ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۵، ۷۷، ۲۹، ۲۶، ۱۱	آمی تیس - ۴۷
اربوس - ۶۴	آمیدا - ۷۷
ارومیه - ۳۲، ۳۰	آنا تولی - ۱۱۶، ۱۰۴، ۷۸، ۶۵
ازنت (رود) - ۳۱	آناستاز - ۱۵۵
ازاژیل - ۱۸۷، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۴۹، ۱۳۹	آنا کرئون - ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۱
۱۹۵، ۱۹۰	آنا کسار کوس - ۱۱۲
ازمیر - ۱۱۸، ۸۴، ۷۸، ۵۷	آناهیتیس - ۱۲۴، ۳۷
ازیدا - ۱۶۰، ۱۳۹	آتی کون - ۶۸
ازیریس - ۱۲۴	آنتی مفیداس - ۱۳۹
ازوپ - ۶۴	آنتینور - ۱۲۱
ازبلا - ۱۹۰	آزان - ۵۲، ۵۱، ۴۸، ۴۷، ۴۳، ۳۹، ۳۰، ۲۲
اژه - ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۶۵، ۶۱	۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۷۴، ۱۴۹، ۷۲
اژیبار - ۱۴۴	۲۵۱، ۲۵۰، ۲۱۶
اژین - ۶۹، ۶۸، ۶۷	آنسیر - ۷۷
استر - ۲۳۶	آنگرو ماینیوس - ۳۵، ۳۳
اسدراس - ۲۱۲ - ۱۹۱	آنکی - ۱۵۰
اسرائیل - ۲۰۵، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۳۷، ۱۵، ۱۱	آنو - ۱۵۰
۲۵۲، ۲۵۱، ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۷	آول مردوک - ۱۴۷، ۱۴۳
اسکندر - ۱۵۹، ۱۵۵، ۱۲۲، ۱۲۱، ۵۳، ۴۱	ابارا - ۱۴۸، ۱۴۷
۱۶۳	اتمنانکی - ۱۵۵
اسکندریه - ۱۹۷، ۱۳۷، ۱۱۴، ۱۱۰، ۱۳	ادسا - ۵۶
۲۴۸، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۲۰، ۲۰۳	ادم - ۱۳۳
اسنوناک - ۱۹۳	ادومیت (قوم) - ۵۴
اشعیا - ۲۵۱، ۲۱۱، ۱۷	ادنیک - ۱۰
اشیل - ۲۱۶، ۲۰۱، ۸۲، ۲۶	ارتره - ۱۲۵، ۱۲۲
اصفهان - ۵۰	ارخولخول - ۱۴۸
افراسیاب - ۵	اردشیر دوم - ۲۳۰
افریقا - ۱۰	اردشیر منون - ۳۷
افز - ۸۴، ۷۸، ۷۷، ۶۵، ۶۴، ۶۱، ۵۷	ارسطو - ۶۷
افغانستان - ۲۴۷، ۲۲۵، ۲۷، ۲۳	ارمنستان - ۲۶۰، ۱۲۱، ۳۸، ۲۳، ۱۵، ۹
افور - ۶۸، ۶۷	ارمیا - ۲۰۹، ۱۷۳، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۵، ۱۴
افیر - ۱۳۳	۲۱۰

اوستا - ۳۶،۳۳	اقيانوس اطلس - ۱۰۹
اوکوس - ۲۴۷	اقيانوس کبير - ۳۱
اولوس - ۲۲۳	اقيانوس هند - ۳۱،۲۶،۲۳
اومان - ۱۲	اکیاتان - ۴۴،۴۳،۳۰،۲۷،۲۲،۲۰،۱۸،۱۴
اومان ماند - ۴۷،۱۲	۱۲۱،۱۲۰،۱۰۶،۱۰۵،۵۲،۴۷،۴۴
اویل مردوک - ۱۴۳	۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۲۲، ۱۶۵، ۱۳۷
اهواز - ۲۱۷	۲۵۳، ۲۴۹
اهورامزدا - ۱۳۴، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲	اکبر - ۱۲۸
۲۵۷، ۲۳۲، ۲۱۵، ۲۰۰	اکوآ - ۱۶۰، ۱۵۹
اهوالهول - ۴۸	اکوست - ۱۳۶
ایتالیا - ۲۹	البرز - ۲۳
ایتوبعل	المپ - ۱۰۰
ایدا - ۱۱۳	الوهمیم - ۱۳۰
ایران - ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱	الین - ۶۷
۴۰، ۳۸، ۳۷، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۲۹	اماسماش - ۱۷۰
۱۲۴، ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۰۵، ۵۲، ۴۱	امقال - ۵۸، ۵۷
۲۴۱، ۲۲۵، ۲۱۴، ۲۲۰، ۱۲۶، ۱۲۵	انگلیس - ۱۳، ۴
۲۵۶، ۲۴۲	انگورانتیل - ۱۳۸
ایزوکرات - ۶۸	انتون ماخ - ۱۹۱
ایزیس - ۱۲۴	انهیل - ۱۵۰
ایسدون - ۲۴۲، ۱۰	اوپیس - ۱۷۵
ایشتار - ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۳۲، ۶۱، ۶۰، ۱۳	اوبارس - ۶۲
۱۹۰، ۱۸۰، ۱۶۴، ۱۶۳	اوبسواوک کنا - ۱۶۰
ایلام - ۷۶، ۵۷، ۵۲، ۵۰، ۴۹، ۳۵، ۳۰، ۱۲	اور - ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۶۸، ۱۵۰، ۱۴۴، ۱۳۴
۲۴۱، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۱۷، ۱۴۷	اوراتیہ - ۲۴۷
ایلیاد - ۱۱۴	اورارتو - ۱۰۴، ۷۶، ۵۶
ایمگوریل - ۱۴۲	اورارتی - ۱۵
انولی (قوم) - ۱۱۶، ۱۰۳، ۱۰۲، ۶۵، ۶۴	اوراش - ۱۶۹
۱۲۵	اورال - ۲۴۲
	اورور - ۲۲۱
	اوروک - ۱۶۹

## حرف ب

۱۶۵، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۵۲	بابر - ۲۷
۲۰۵، ۱۸۷، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۳	بابل - ۲۷، ۲۲، ۱۹، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۸، ۶
۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۸	۵۰، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۰، ۳۹، ۳۷، ۳۶
برانشید - ۷۳	۷۲، ۶۹، ۶۲، ۵۸، ۵۶، ۵۵، ۵۲، ۵۱
بروجرد - ۲۷	۱۰۴، ۱۰۲، ۹۸، ۹۵، ۹۴، ۸۴، ۸۳، ۷۷
بریتانیا - ۶۶، ۱۰	۱۲۷، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۰۵
بریزا (وادی) - ۱۳۸	۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸
بسفر - ۱۱۸، ۹	۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴
بصره - ۱۵۱، ۲۱۷	۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۰
بعل - ۱۹۰، ۱۱۷، ۱۶۱، ۱۵۱، ۱۲۴، ۵۸، ۱۴	۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷
۲۰۹، ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۹۲	۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳
بغازخوی - ۷۶	۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹
بغداد - ۲۳	۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶
بلیتیس - ۱۴۲	۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۲
بلشاراوتسور - ۱۷۰	۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹
بناپارت - ۱۸۰	۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵
بندرعباس - ۲۷	۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱
بودا - ۲۱۱	۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۰
بوربون - ۲۲۹	۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱
بورسیپا - ۱۷۱، ۱۶۵، ۱۵۶، ۱۴۲، ۱۳۹	۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۲
۱۹۰، ۱۷۲	باختریان - ۲۰۱، ۱۳۷، ۱۰۵
بیاسدوپرین - ۱۰۳، ۷۸، ۶۴	بارن - ۱۰۶
بیپلس - ۵۸، ۱۰	بالتازار - ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۰، ۱۵۲، ۷۷، ۱۹
بیت المقدس - ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۹۴، ۱۵، ۱۴	۱۸۵، ۱۸۱، ۱۷۹
۲۰۶، ۲۰۵، ۱۹۱، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۳۵	باکوس - ۲۳۸
۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸	بایزید - ۱۸۰
۲۳۰ - ۲۲۴، ۲۱۵	بخارا - ۳۰، ۱۴
بی تی نی (قوم) - ۶۵، ۶۴، ۵۷، ۵۴	بخت النصر - ۱۱۹، ۱۷۰، ۶۲، ۵۸، ۲۲، ۱۴
بیروت - ۱۳۸	۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸
بیزانس - ۹۰، ۸	۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵
	۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱



بنیامین - ۲۱۲	بین النهرین - ۳۸، ۳۶، ۳۱، ۲۹، ۲۸، ۲۵، ۲۴
بشوسی - ۷۲	۱۲۵، ۱۲۲، ۱۱۷، ۷۸، ۵۶، ۵۴، ۵۲، ۴۷
بیستون - ۲۰۰، ۱۲۶، ۱۲۵، ۳۱، ۲۷، ۴۰، ۱	۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۷، ۱۳۷، ۱۲۹، ۱۲۶
	۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۲، ۱۵۸، ۱۵۴، ۱۴۰
	۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۷

## حرف پ

پانتالئون - ۶۵	پارت - ۳۱
پاندارس - ۱۱۴	پارتوس - ۳۱
پانیونون - ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۵، ۱۰۳	پارس - ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۸، ۲۶، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۱
پانزی کابه - ۹	۴۵، ۴۴، ۴۳، ۳۹، ۳۷، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱
پانژه - ۱۱۲	۷۲، ۷۱، ۵۹، ۵۸، ۵۲، ۵۱، ۴۹، ۴۷، ۴۶
پائی پول - ۲۰۲	۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۰، ۷۹، ۷۷، ۷۵، ۷۴
پترا - ۱۵۲	۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۸، ۹۴، ۹۳
پتريا - ۸۳، ۸۱، ۸۰، ۷۸، ۷۶	۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳
پتوله - ۹۶	۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱
پدازی (قوم) - ۱۱۳	۲۴۴، ۲۴۱، ۲۷۴، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۲۷
پرگام - ۱۱۳-۷۸	۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۵
پرگزاسپ - ۳۱	پارسوآ - ۳۰-۲۲
پرومته - ۹۶	پارسا - ۴۹-۲۳
پروتاگوراس - ۱۱۲	پارساماش - ۳۱
پریام - ۵۴	پارسوما - ۳۱
پسامتیک - ۶۰	پاریس - ۲۲۰، ۱۸۱، ۱۶۵-۴
پشتکوه - ۲۱۷	پازارگاد (شهر) - ۴۹، ۴۶، ۴۰، ۳۰، ۲۲-۱۶
پلاته - ۱۲۱	۲۲۹، ۲۲۲، ۲۶۱، ۵۲، ۵۰
پلپونز - ۱۱۶	پازارگاد (قبیله) - ۳۹
پلوتارک - ۲۳۱، ۲۰۲، ۳۷، ۱۶	پافلاگونی - ۶۵، ۶۴
پلوز - ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۱	پاکتول - ۹۷، ۶۳
پلین - ۱۲۱، ۲۶	پاکتیاس - ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶
پنجاب - ۲۴۱	پالمیر - ۱۵۷، ۸۴، ۳۸
پورکیتو - ۱۷۰	پامیر - ۲۴۸، ۱۴۱
پولواری - ۲۳۱، ۲۷	پامفیلی (قوم) - ۶۵، ۵۴
پولوس - ۶۷	پانتال - ۲۲
	پانتئون - ۹۶

پنسلوانی - ۱۳۴	بولولد - ۲۲۹
پیتاگوس دومیتیلن - ۶۴	بولیب - ۲۶
پی تیوس - ۱۲۰	بولیکرات - ۱۱۵-۱۱۱-۸۴
پیرین (بیاس دو) - ۱۱۳، ۱۰۳، ۷۸، ۶۴	بولیکلت - ۲۲۸، ۲۲۱، ۲۱۶
پیزبسترات - ۱۱۵، ۸	بولین - ۹۲، ۸۰
پیشدادیان - ۳	بندار - ۱۰۶

## حرف ت

تروآ - ۱۱۶، ۱۱۴، ۵۶، ۵۵، ۵۳	تابال - ۲۵۵، ۱۰۵، ۷۷
تروفونیوس - ۷۲	تانا - ۶۲
ترموپیل - ۱۱۸	تاناگوس - ۲۴۷
تسالی - ۸۴	تارس - ۷۸، ۷۶
تقلیس - ۲۳	تارسیس - ۱۱
تگلات فالازار - ۱۹۱، ۱۵۲	تاسیت - ۱۰۵
تلفانس - ۱۲۱	تالس ملطی - ۷۶، ۶۴، ۶۲
تلو - ۱۶۲	تاناوگزارس - ۲۶۰
تلمس - ۹۳	تامیس - ۲۴۰، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۱
تمیستوکل - ۱۲۰	تب (شهر) - ۲۱۵، ۱۶۶، ۱۱۴، ۳۵، ۱۲
تمبرار - ۸۷	تبریز - ۲۳
تمولوس - ۹۳، ۸۶، ۷۸، ۶۹، ۶۳	تقریس - ۱۷۶
تمنوس - ۵۹	تخت جمشید - ۱۱۸، ۵۸، ۴۷، ۴۰، ۲۷، ۲۲، ۴
تورودانزن - ۱۶۳	۱۹۷، ۱۶۸، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۰
تومیریس - ۲۵۹، ۲۴۶، ۲۴۴، ۲۴۳	۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۲، ۲۱۶، ۲۰۴
تهران - ۲۷	۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲
تیان - ۷۶	۲۴۹، ۲۴۰، ۲۳۸
تیاما - ۱۵۱	تخت سلیمان - ۵۰
تیتون - ۲۱۶	تراس - ۱۱۲، ۸۲، ۷۷، ۷۲، ۵۷، ۵۶
تیما - ۱۷۰، ۱۵۴، ۱۵۱	ترکستان - ۲۴۷، ۲۴۱، ۲۲۵
تیرنه - ۱۰۹	تروس - ۱۱۴، ۷۷، ۷۶، ۶۵
تیسفون - ۱۶۷	ترکیه - ۲۳

حزقیال - ۱۷۳، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۵، ۱۴ - ۲۵۲، ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۷۴

## حرف خ

خاری (قوم) - ۳۸  
 خراساباد - ۲۰۴، ۲۰۲  
 خرم آباد - ۲۷  
 خزر (دریا) - ۳۹، ۳۲، ۲۹، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۱۰ - ۱۳۷  
 خشایار شاه - ۳۲۸، ۱۲۱، ۱۰۳  
 خلیج فارس - ۵۲، ۴۶، ۳۲، ۳۰، ۲۳، ۱۴ - ۲۲۵، ۲۱۹، ۲۱۷، ۱۵۱، ۱۲۲  
 خوارزم - ۲۴۷  
 خوزستان - ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۶، ۳۲، ۲۷، ۲۶، ۳ - ۲۲۲، ۲۱۹  
 خیبر - ۲۷

تیمور لنگ - ۱۲۸

تئودوردوساوس - ۱۲۰

تئوس - ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۱

تئیس پس - ۲۵۰، ۲۴۵، ۱۹۳، ۳۹

## حرف ج

جاموس - ۲۱۷

## حرف چ

چرچیل - ۴

چیس پس - ۳۱

چین - ۲۲۵، ۲۱۱، ۵۵، ۲۹

## حرف ح

حبشه - ۱۵۷

حجاز - ۲۳۳

## حرف د

دائن - ۲۲  
 داهنا - ۱۳۴  
 دبرا - ۲۰۸  
 دجله - ۱۲۲، ۴۰، ۳۲، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۳۳ - ۲۵۲، ۱۸۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۶۹  
 ددان - ۱۳۳  
 در - ۱۹۳  
 دراکن - ۱۲۳  
 دروپیک - ۲۲  
 دری (قوم) - ۱۲۵، ۱۱۶، ۶۵، ۶۴، ۳۹، ۲۹  
 دریای احمر - ۱۵۱  
 دزفول - ۲۱۸، ۲۷  
 دزونگاری - ۱۰  
 دشت مرغاب - ۵۰، ۴۹

دائیس - ۱۲۴

داردائل - ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۰۳، ۸۶

دار مستقر - ۳۲

داریاوش - ۳۱

داریوش - ۱۰۴، ۱۰۳، ۵۰، ۳۶، ۳۱، ۲۶

۲۱۴، ۱۹۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۱

۲۵۵، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۲۰، ۲۱۵، ۲۱۵

۲۵۷

داسکیلون - ۱۲۵، ۱۱۸، ۱۱۵

دیونیز ساسکی تو بر اشیون - ۵۳

دانوب - ۵۶

دانیال - ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۳۹، ۱۴

دانیل - ۵۱

داود - ۲۰۹

دوموزی-تامور - ۱۵۰	دلف - ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۶۸، ۶۴، ۵۴، ۲۲
دومرگان - ۲۲۵، ۴	۱۱۰، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۵، ۹۴
دیار بکر - ۴۵	دلوس - ۱۲۴، ۱۱۵
دیالمه - ۱۷۵، ۱۷۴، ۲۷	دماوند - ۲۲۶
دیدامیس - ۶۱	دمارات - ۱۲۰
دیدیم - ۱۱۷، ۶۴	دمشق - ۱۱
دینون - ۱۷	دموکریت - ۱۱۲
دیودوردوسیسیل - ۱۷۶، ۹۶، ۷۷، ۴۹، ۲۳۰	دموسدس - ۱۲۰
۲۳۷	دندیم - ۵۹
دیوژن هراکله - ۸۵، ۸۳	دورا - ۱۳۷
دیوکس - ۲۳۹، ۲۳۸	دوران - ۹۸
دیولافوآ - ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۴	دودون - ۷۲، ۶۴
دیون کاسیوس - ۱۶۵	دورکارازو - ۱۴۵
دیونیزوس - ۱۱۲، ۱۱۰	دوآزاگ - ۱۶۰
	دوریکالزو - ۱۵۵

## حرف ر

رواندیز - ۷۷	رادت - ۷۶
رودس - ۱۰	رامان - ۱۶۱، ۱۴۸
روسیه - ۶۰، ۲۸، ۲۳	رامسس - ۱۲۸، ۵۴
رولینسن - ۴	رایباج - ۴۱
روم - ۲۰۲، ۱۶۸، ۱۲۳، ۴۰	راهما - ۱۳۳
ری - ۲۷	رسام (استوانه) - ۴۸
ریگودا - ۳۷، ۳۲	رستم - ۵

## حرف ز

زامبان - ۱۹۳	زارانیکا - ۲۴۷
زردشت - ۲۴۲، ۲۰۳، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۳، ۳۲	زارپانیت - ۱۳۹
زند - ۱۲۶	زاگروس - ۱۲۹، ۳۰، ۲۸، ۲۷، ۲۴، ۲۳
زنویوس - ۱۸۴	۲۱۷
زوروبابل - ۲۱۴	زاگموک - ۱۷۱
زوس - ۲۵۷، ۱۲۴، ۱۰۰، ۷۸	زالانکوس - ۱۲۳

## حرف ژ

ژوپيتر - ۱۶۵،۸۴	ژان - ۸۵
ژوردن - ۱۹۰،۵۸	ژدئون - ۲۰۸
ژوستن - ۱۰۶،۸۰	ژرمي - ۲۱۳،۱۴
ژيوس - ۱۱۶،۶۹،۶۳،۶۱،۶۰،۵۹	ژرمان - ۲۲
ژيلگامش - ۲۸۰،۱۷۰،۱۶۹	ژنز - ۵۷
ژيلگمش - ۱۳	ژودا - ۲۱۲

## حرف س

ساموسات - ۱۶۷	ساتورن - ۱۵۷
ساموس - ۱۱۵،۱۱۱،۱۱۰	ساد - ۱۳۷
سامي(قوم) - ۵۷،۵۴،۲۹	ساديات - ۵۸
سانگار يوس - ۵۶	ساربانيتو - ۱۵۹
سا يکس(سرپرسي) - ۸۷،۵	سارد - ۷۰،۶۸،۶۶،۶۳،۶۱،۵۸،۵۳،۳۰
سبا (ملکه) - ۱۵۲،۱۴۵،۱۳۴،۱۳۳،۱۴	۸۴،۸۳،۸۲،۸۱،۸۰،۷۸،۷۷،۷۶،۷۳
سپارت - ۱۱۶،۱۰۵،۱۰۳،۹۱،۷۵،۷۲،۶۴	۹۵،۹۴،۹۳،۹۲،۹۱،۸۸،۸۷،۸۶،۸۵
سترابون - ۲۲۰،۲۱۶،۱۵۵،۸۲،۶۷،۱۷	۱۰۹،۱۰۸،۱۰۵،۱۰۲،۱۰۱،۹۹،۹۷
۲۳۰،۲۲۹،۲۲۸،۲۲۱	۱۲۵،۱۱۸،۱۱۷،۱۱۶،۱۱۵،۱۱۴
سدسياس - ۱۳۱	۲۳۶،۲۳۳،۱۶۸،۱۴۶،۱۴۲،۱۴۰
سرائوناردوولي - ۱۹۰	۲۵۵،۲۵۳،۲۴۸،۲۴۳،۲۴۱
سرجان ملکم - ۶۰	سارداناپال - ۱۶۰
سفيدرود - ۳۲	ساردني - ۱۱۳
سقراط - ۱۲۱	سارگن - ۱۳۵،۱۰۷،۷۷،۷۶،۵۰،۳۲،۱۷
سفديان - ۲۴۸،۲۴۷	۱۹۲،۱۹۱،۱۴۸
سلت(قوم) - ۲۹	ساگارت - ۲۲
سلوسي - ۱۶۷	ساس(قوم) - ۲۴۷-۱۹۶
سليمان - ۱۴	سالما نزار - ۱۳۵،۷۷،۳۲،۳۰-۱۱
سليمان(کوه) - ۲۷	سام - ۵۷
سمرديس - ۱۱۱	سامرديس - ۲۶۱
سمرقند - ۲۴۸،۲۴۷،۵۲،۳۰،۱۴	ساموآدانکا - ۱۴۴

سیاگزار - ۳۰،۲۲،۱۵	سمیرامیس - ۱۸۰،۱۷۶،۱۶۳،۱۵۸،۱۵۷
سپیری - ۲۴۷،۲۹	سن (رَبَّةُ النُّوعِ) - ۱۴۷،۱۴۴،۴۹،۴۸،۴۷
سپیار - ۱۷۵،۱۴۹،۱۴۸،۱۴۷،۴۷	۱۵۲،۱۵۱،۱۵۰،۱۴۹،۱۴۸
سیت (قوم) - ۱۰۵،۵۶،۵۲،۴۸،۴۷،۱۵،۹	سن (رود) - ۱۸۱،۱۳
۲۴۷،۲۴۲	سناخریب - ۲۵۲،۱۸۷،۱۴۹،۱۳۵،۱۱
سی بل - ۸۶،۸۵،۸۴،۶۸،۵۷	سنار - ۱۵۲
سی پیت - ۵۹	سناروس - ۸۱
سیرن - ۹	سند - ۲۴۸،۲۴۱-۲۷-۲۳
سیروندی - ۱۹۵،۹۵،۴۵	سن هور - ۱۳۶
سیروپولیس - ۲۴۷	سویلو لیوما - ۳۸
سیروس - ۱۶	سوریه - ۱۲۴،۱۱۸،۵۸،۵۲،۴۶،۳۸،۱۱
سیستان - ۲۶	۲۵۱،۱۷۲،۱۶۲،۱۳۷
سیسی - ۱۲۲	سوزیان - ۲۱۶،۳۲
سیلیسی - ۱۳۷،۱۱۶،۶۵	سوسیکرات - ۹۱
سیمری (قوم) - ۶۱،۶۰،۵۴،۵۲،۲۹،۹	سوفوکل - ۸۲،۶۸
سیمون - ۲۰۲	سولین - ۱۷۶
سیمونید - ۸۲	سولون - ۱۲۳،۹۷،۹۶،۹۶،۶
سیمونید - ۸۲	سومر - ۲۵۰،۱۹۴،۱۹۲،۱۹۰،۵۰،۲۹
سی نزیس - ۶۲	۲۵۱
سینوپ - ۷۸	سومرگان - ۱۵۰
سیون - ۲۰۹،۱۷۳	سوئتون - ۲۰۲
	سوئیداس - ۲۰۳،۲۰۲

## حرف ش

شط العرب - ۸۷	شاپوردوم - ۳۳
شوش - ۵۲،۵۱،۴۰،۳۹،۳۷،۳۲،۳۱،۳۰،۴	شاپو - ۴۱
۱۹۳،۱۴۷،۱۳۷،۱۲۲،۱۲۱،۱۱۸،۷۷	شاماش - ۱۵۱،۱۴۸،۱۴۷،۱۳
۲۲۰،۲۱۹،۲۱۸،۲۱۷،۱۹۹،۱۹۸	شامپولیون - ۴،۳
۲۳۰،۲۲۸،۲۲۵،۲۲۴،۲۲۳،۲۲۲،۲۲۱	شاندر (آلبر) - ۶
۲۵۲،۲۳۹،۲۳۷	ششباتسار - ۲۱۲

شوشتر - ۲۳۱، ۲۱۹، ۳۰

شیراز - ۵۰، ۲۷

شیلهك اینشوشیناك - ۵۱

## حرف ص

صلاح الدین - ۹۴

صور - ۱۵۱، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۱۰، ۱۰

صیدون - ۱۰

## حرف ع

عثمانی - ۲۵۳

عدن - ۱۱

عربستان - ۱۵۱، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۱۸، ۵۲، ۱۴

۲۵۵، ۲۱۷، ۱۵۷، ۱۵۲

## حرف غ

غازا - ۱۳۵

## حرف ف

فارس - ۳۲، ۳۰

فارسپ - ۲۶۱

فتاح - ۱۲۴

فرات - ۱۴۵، ۱۳۸، ۱۳۳، ۴۰، ۲۹، ۲۵، ۲۳، ۳

۱۸۶، ۱۸۴، ۱۸۰، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۵۸

۲۲۲، ۲۱۳، ۱۹۳

فرانسه - ۲۲۹، ۲۰۱، ۱۰۹

فردوسی - ۳

فریژی (قوم) - ۸۴، ۸۳، ۷۸، ۶۵، ۶۴، ۵۷، ۵۶

۲۵۵، ۲۰۲، ۱۳۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۱۵، ۸۶

فلسطین - ۲۱۴، ۲۱۲، ۱۳۱، ۵۲، ۵۰، ۱۴

۲۵۲، ۲۱۵

فوسه - ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۷۸، ۹

فیثاغورث - ۱۲۰

فیدون - ۶۹، ۶۷

فیلیستی - ۱۳۱

فیلوسترات - ۱۷۶

فیلیسطن (قوم) - ۵۴

فینیقیه - ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۱، ۵۰، ۳۷، ۱۴، ۱۰

۲۲۴، ۱۶۲

## حرف ق

قاهره - ۱۵۵

قبرس (جزیره) - ۷۷، ۵۸

قسططنطیه - ۱۸۰

قفقاز - ۲۴۷، ۲۰۱، ۵۶، ۵۲

قندهار - ۲۴۷

## حرف ك

کابل - ۲۴۷، ۲۷

کبادوکیه - ۱۱۵، ۸۱، ۷۷، ۷۶، ۵۴، ۳۷، ۱۵

۱۵۵

کاتا ککومن - ۸۱

کادو کلیزوک - ۱۳۹

کادوکی - ۱۹۶

کارتاژ - ۱۳۵، ۷۱، ۱۱، ۱۰

کار کمیش - ۱۱

کارناک - ۲۳۷، ۲۳۵

کارون - ۲۲۰، ۲۱۹

کاری (قوم) - ۱۱۳، ۸۳، ۶۵، ۶۰، ۵۶، ۵۴، ۵۲

۲۵۵، ۱۲۶

کاساندانه - ۲۶۱

کاستن نیبور - ۴

کاسیت (قوم) - ۱۲۹، ۱۲۸

کالاتابی - ۸۱

کالسدون - ۵۲

کالیستن - ۱۱۴

کنفسیوس - ۲۱۱	کامبدان - ۲۷
کوراس - ۱۶	کامپیز - ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۷۴، ۱۰۵، ۴۳، ۳۹، ۲۲
کوراسو - ۱۶	۲۴۵، ۲۴۴، ۲۱۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۱
کورس - ۲۲، ۱۶	۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۸
کورسو - ۱۶	کامرون - ۴۹
کورتیوس - ۱۱۰	کافه - ۱۳۳
کورت - ۷۴	کاهلیزیر - ۱۶۰
کوروس - ۱۶	کایستر - ۷۸، ۵۹، ۵۳
کورش - ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۷	کنزیاس - ۱۶۹، ۱۲۰، ۹۲، ۴۷، ۴۶، ۱۶، ۲
۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۵، ۳۱، ۲۸، ۲۵، ۲۲	۲۴۷
۵۲، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳	کدار - ۱۳۳
۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۴، ۷۲، ۷۱، ۵۹، ۵۸	کرامن - ۸۱
۹۲، ۸۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۵، ۸۱، ۸۰	کرت - ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۰۴
۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳	کرخه - ۲۱۹، ۲۱۷، ۳۹، ۲۷
۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱	کردستان - ۳۰
۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷	کروزوس - ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۵۷، ۵۸، ۵۳، ۶
۱۲۶، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷	۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۶
۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۲۹، ۱۲۷	۹۰، ۸۷، ۸۶، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۶
۱۵۹، ۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶	۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۲، ۹۱
۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۱	۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱
۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۶	۲۴۴، ۲۴۳، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵
۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴	۲۴۶
۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰	کرس - ۱۰۹
۲۰۸، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۷، ۱۹۶	کرسونز - ۹
۲۲۲، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲	کروزو - ۲۳۹
۲۳۹، ۲۳۶، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۳	کریزانتاس - ۲۵۵، ۱۹۶
۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱	کریمه - ۹
۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۸، ۲۴۷	کلده - ۱۳۴، ۱۲۴، ۱۲۲، ۸۳، ۵۶، ۲۴، ۶
۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴	۲۲۳، ۲۱۷، ۲۰۸، ۱۹۲، ۱۶۸، ۱۴۹
کوروش کوچک - ۱۹۵	۲۴۱، ۲۲۴
کوری - ۲۹	کلثارک - ۸۴
کولدوی - ۱۶۰، ۱۵۶	کلثوباتر - ۹۴
کولشید - ۱۰۴	کنی (قوم) - ۱۱۳



کو تیوم - ۱۸۷  
 کود آ - ۱۳۸  
 گو گاموس - ۸۱  
 گولا - ۱۳۶

## حرف ل

لا بازی مردوک - ۱۴۴  
 لارسا - ۱۴۹-۱۹۰  
 لا کدمونی - ۷۵  
 لامپتر - ۱۰۹  
 لبنان - ۱۳۸-۱۶۰

لتون - ۱۱۴  
 لته - ۱۱۱

لرستان - ۲۱۹، ۲۱۷، ۳۰

لسبوس - ۱۳۹، ۱۱۳

لقتوس - ۲۲۳، ۴

لود - ۵۷

لوسین - ۱۶۷

لو کو (قوم) - ۱۱۳

لو گرا گریزی - ۱۳۸

لونی شانزدهم - ۲۵۳

لوی - ۴۱

لوور (موزه) - ۱۶۸، ۴، ۲۰۲، ۲۰۲

لیبی - ۷۳، ۷۲، ۹

لیدی - ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۴، ۵۳، ۳۰، ۱۹، ۶

۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰

۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹

۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹

۱۰۰، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹

۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۲

۱۲۸، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۸

۲۴۱، ۲۲۴، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۳۷

کولوفون (گزنفان) - ۱۲۰

کوماننا - ۷۷

کومرون - ۲۷

کوندامن - ۱۷۰

کیانیان - ۳

کیدیسوس - ۸۱

کیلیکی (قوم) - ۴

کیمه - ۱۰۸-۱۰۹

کینت - کورس - ۲۲۱، ۱۹۹، ۱۹۷

کیوس - ۱۰۹

## حرف گ

گابره - ۴۹

گادس - ۳۱، ۱۱، ۱۰

گالیه - ۱۳۱

گانز - ۱۳۷

گرا - ۱۵۲

گروتفند - ۴

گریمنوتیرا - ۸۱

گرات - ۱۱۴

گراتتوس - ۱۱۴، ۱۱۳، ۹۶، ۵۴، ۵۳، ۱۷

۱۱۵

گزنفان - ۱۲۰، ۶۸، ۶۷

گزنفون - ۹۵، ۹۴، ۸۸، ۸۷، ۴۵، ۳۶، ۱۲، ۲

۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۹، ۱۶۷، ۲۴۲، ۱۲۱

۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۵

۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳

گلزر - ۵۹

گوبارو - ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۹

۲۵۵، ۱۸۷

گوبی - ۱۳۳

گوتی - ۲۵۱، ۱۹۳

مانس - ۵۷  
 متروپولیس - ۸۴  
 محمد (سلطان عثمانی) - ۱۸۰  
 مدی - ۲۵  
 مدیترانه - ۱۰۴، ۷۸، ۷۰، ۶۷، ۶۲، ۱۰، ۹، ۸  
 ۲۴۹، ۱۳۷، ۱۲۴، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۰۹  
 مرجو و سکی - ۱۶۶  
 مردوک - ۱۲۸، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۲۰، ۲۴، ۱۲، ۷  
 ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۰  
 ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸  
 ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹  
 ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۱، ۱۷۰  
 ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰  
 ۲۵۷، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۱۵، ۱۹۷، ۱۹۶  
 ۲۵۹  
 مرمند - ۱۰۰، ۹۷، ۸۵، ۸۲، ۷، ۶، ۵۹، ۶۸، ۶۷  
 ۱۰۷، ۱۰۶  
 مرو - ۲۴۷  
 مزدوک - ۲۰۲  
 مژیست - ۱۱۱  
 مسوژی - ۴۹  
 مسیب - ۱۳۴  
 مصر - ۵۲، ۵۰، ۴۶، ۳۴، ۱۵، ۱۴، ۱۱، ۶، ۳، ۱  
 ۷۲، ۷۰، ۶۹، ۶۶، ۶۱، ۶۰، ۵۷، ۵۶، ۵۴  
 ۱۳۱، ۱۲۴، ۱۱۴، ۱۰۶، ۸۷، ۸۲، ۷۶  
 ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۵۲، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵  
 ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۱۵، ۱۷۲  
 ۲۵۰، ۲۴۱  
 مقدونیہ - ۳۳  
 مسکہ - ۱۳۴  
 مگاییز - ۲۵۵  
 مکاری (قوم) - ۹، ۸

۲۵۰، ۲۴۳  
 لیس (قوم) - ۱۲۵، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۳، ۶۵، ۵۴  
 ۱۲۶  
 لیکاسنی (قوم) - ۵۴  
 لیکورگ - ۱۲۳  
 لیلی آ - ۱۵۹  
 لئو و تو سفال - ۸۱

## حرف م

مآندر - ۸۱، ۷۸، ۵۳  
 ماتیوزا - ۳۸  
 ماد - ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۹، ۱  
 ۳۴، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵  
 ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۳۹، ۳۷، ۳۶  
 ۷۱، ۶۲، ۵۹، ۵۸، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸  
 ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۰۱، ۹۴، ۷۹، ۷۶، ۷۴  
 ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۶، ۱۴۹، ۱۴۰  
 ۲۵۹  
 مادائی (قوم) - ۳۹  
 مارافی - ۳۹، ۲۲  
 ماراتون - ۱۱۸  
 ماریانندی (قوم) - ۶۵  
 مار سین کاپلا - ۱۷۶  
 مارد - ۲۲، ۱۷  
 مارسی - ۱۰۹-۹  
 مازندران - ۲۶  
 ماساؤت (قوم) - ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲، ۹  
 ۲۵۹، ۲۴۶  
 ماسپرو - ۵  
 ماسپ (قوم) - ۳۹-۲۲  
 مانا - ۱۵  
 ماندنا - ۱۲  
 ماندان - ۲۳، ۲۲، ۱۷

- مگالو پولیس - ۱۵۷  
 ملس - ۹۳  
 مالکم (سرجان) - ۶  
 ملط - ۱۱۴، ۸۶، ۷۸، ۷۳، ۶۵، ۶۲، ۶۱، ۹  
 ۱۶۸، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۸  
 ملیتن - ۷۷-۱۰۴  
 ممفیس - ۲۳۰، ۱۳۶، ۱۳۱، ۸  
 ممنون (اردشیر) - ۳۷  
 ممنون - ۲۲۱، ۲۱۶  
 من - ۵۷  
 موآب - ۱۳۱، ۱۴  
 موصل - ۱۵۶  
 میتانی - ۱۰۴، ۳۹، ۳۸، ۳۱  
 میتر - ۲۰۲، ۳۷  
 میتراداتس - ۱۸  
 میتریدات - ۲۵۲، ۲۱۳، ۲۱۲  
 می تی لن - ۱۰۹، ۱۰۸  
 میرون - ۱۲۱  
 میزیز - ۱۳۶  
 میزی (قوم) - ۶۵، ۶۴، ۵۸، ۵۷، ۵۴  
 میسن - ۲۲۴، ۱۰۴  
 میکال - ۱۲۱، ۱۰۳  
 میلان - ۲۳۵  
 میلنیا - ۱۲۴، ۳۷  
 میلنیاد - ۱۱۷، ۶۴  
 مینک هوانگ - ۱۲۸  
 مینی (قوم) - ۹  
 میله - ۹  
 منونی - ۸۱، ۵۳  
 نادر - ۲۷  
 ناپلئون - ۱۲۸  
 ناکروس - ۱۲۵، ۱۱۵  
 نارامسن - ۲۲۰، ۱۴۸  
 ناهید - ۳۷  
 نانار - ۱۹۱  
 نبو - ۱۶۶، ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۴۵، ۱۳۹، ۱۳۸  
 ۲۵۱، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۷۲  
 نیوپالاسار - ۱۵۵، ۱۴۲، ۱۲۹  
 نیونید - ۱۱۹، ۱۹۵، ۹۸، ۷۲، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵  
 ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸  
 ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۴  
 ۱۷۰، ۱۵۸، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱  
 ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۱  
 ۱۹۲، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۹  
 ۲۵۳، ۲۵۲، ۱۹۷، ۱۹۳  
 نجد - ۱۳۳  
 نرگال - ۱۴۷، ۱۴۲  
 نرگال سارادسور - ۱۴۲  
 ننگال - ۱۹۱، ۱۴۸  
 ننگریزو - ۱۵۰  
 نقش رستم - ۲۳۱، ۲۱۵  
 نن ژیزید - ۱۵۰  
 نوستاموس - ۱۰۹  
 نوکراتیس - ۱۱۰  
 نوح - ۲۵۶، ۱۶۵  
 نهرالکلب - ۱۳۸  
 نیبور (کاستن) - ۴  
 نیبور - ۱۳  
 نیسالا - ۱۷۵  
 نیکولادوداماس - ۱۰۵، ۵۳، ۴۶  
 نیمیقی انقیل - ۱۳۸  
 نیکانقوس - ۱۱۲  
 نیت - ۱۲۴

## حرف ن

۱۸۶  
 هالیکارناس - ۱۱۳  
 هامورابی - ۱۳، ۵۰، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۱، ۴۶۸  
 ۱۶۹، ۲۲۰  
 هامه - ۱۱  
 هامون (بعل) - ۱۲۴  
 هخامنش - ۳۱، ۴۹  
 هخامنشی (قبیله) - ۲۸، ۴۳، ۱۲۳  
 هندن - ۱۳۳  
 هرموس - ۵۳، ۵۹، ۶۳، ۷۴، ۸۱، ۸۷، ۹۴  
 هراکلس ساندون - ۹۶، ۱۲۱  
 هراکلید - ۱۰۱  
 هراکلیت - ۱۲۰  
 هرا - ۱۲۴  
 هرکول - ۵۷، ۱۶۶  
 هردوت - ۲، ۹، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۳  
 ۳۰، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۶۳، ۶۵  
 ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۰  
 ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۳  
 ۱۲۵، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲  
 ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲  
 ۲۴۷، ۲۵۹  
 هزیکیوس - ۱۶، ۲۰۲  
 هفستیوس - ۹۶، ۱۸۴  
 هکاتونز - ۱۱۳  
 هکاته - ۱۲۰  
 هولشر - ۱۳۵  
 هلمند - ۲۳  
 هلیوبولیتن - ۸۴  
 همدان - ۲۳  
 هند - ۹، ۱۱، ۱۴، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۱۳۳  
 ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۷، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۲۹

نیل - ۳۴، ۵۲، ۵۶، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۲۱۵  
 ۲۱۸، ۲۱۷  
 نین لیل - ۱۷۱  
 نینوا - ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۴۰  
 ۴۷، ۵۱، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۱۱۷، ۱۳۱  
 ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۲۱، ۲۲۲  
 نینوس - ۵۸  
 نثارک - ۲۴۷

## حرف و

واسکودو گاما - ۱۰  
 والین - ۱۵۲  
 وان (دریاچه) - ۳۰  
 وداس - ۳۱  
 ورسای - ۲۲۹  
 و سپازین - ۲۰۲  
 ونوس - ۱۶۵، ۱۸۰  
 وولی - ۹۷  
 ویز باخ - ۱۶  
 ویستاسپ - ۳۱  
 ویلیامز (سرهنک) - ۲۲۳

## حرف ه

هاتوزیل (جنک) - ۵۴  
 هاخلامنش - ۳۱  
 هاران - ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹  
 هارباگوس - ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۷  
 ۵۱، ۷۷، ۸۷، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱  
 ۱۱۳، ۱۱۲  
 هارمودیوس - ۱۲۱  
 هاردوواتیس - ۲۴۷  
 هالیس - ۲۵، ۶۲، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۱۰۴، ۱۱۷

یاکسارت - ۱۳۷  
 یانه - ۲۵۳  
 یعقوب - ۲۵۳، ۲۰۷  
 یمن - ۱۳۴  
 یون (دو کیو) - ۸۵، ۸۳  
 یونی - ۸۶، ۷۸، ۶۸، ۶۷، ۶۵، ۶۴، ۶۱، ۶۰  
 ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱  
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵  
 ۲۵۵، ۲۳۹  
 یونان - ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۲۶، ۲۵، ۸، ۲، ۱  
 ۶۹، ۶۴، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۰، ۴۱  
 ۱۰۳، ۰۲، ۸۵، ۷۸، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۰  
 ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴  
 ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸  
 ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۶۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۰  
 ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۱، ۲۳۸، ۲۳۷  
 یهودا - ۲۱۲، ۲۰۹  
 یهو - ۲۵۲

۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۳۶  
 هندوکش - ۲۴  
 هوآر - ۸۷  
 هوسر - ۱۱۴، ۱۱۱، ۵۳  
 هیپارک - ۱۱۱  
 هیپور - ۱۰  
 هیپوریوس - ۸۱  
 هیپوناکس - ۱۲۰، ۸۲  
 هیت - ۱۰۴، ۷۸، ۶۶، ۵۵، ۳۹، ۳۸، ۵۱، ۲۹  
 هیرام - ۱۵۱  
 هیرگانی (قوم) - ۱۹۶  
 هیروکلیف - ۳، ۱  
 هیرونیادس - ۹۴، ۹۳  
 هیستاسپ - ۲۴۵  
 هیس تیه - ۱۲۰  
 هیله - ۱۴۹

## حرف ی

یاردونس - ۵۸

## انتشارات دانشگاه تهران

- |   |   |
|---|---|
| <p>تألیف دکتر عزت‌الله خیبری<br/>« « محمود حسابی<br/>ترجمه « برزو سپهری<br/>تألیف « نعمت‌الله کیهانی<br/>بتصحیح سعید نفیسی<br/>تألیف دکتر محمود سیاسی<br/>« « سرهنگ شمس<br/>« « ذبیح‌الله صفا<br/>« « محمد معین<br/>« « مهندس حسن شمسی<br/>« « حسین گل‌گلاب<br/>بتصحیح مدرس رضوی<br/>تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی<br/>« « علی‌اکبر پریم<br/>فراهم آورده دکتر مهدی بیانی<br/>تألیف دکتر قاسم زاده<br/>« « زین‌العابدین ذوالمجدین<br/>—<br/>—<br/>« « مهندس حبیب‌الله ثابتی<br/>—<br/>تألیف دکتر هشترودی<br/>« « مهدی برکشلی<br/>ترجمه بزرگ علوی<br/>تألیف دکتر عزت‌الله خیبری<br/>« « علینقی وحدتی<br/>تألیف دکتر یگانه حابری<br/>« « «<br/>« « «</p> | <p>۱ - وراثت (۱)<br/>۲ - A Strain Theory of Matter<br/>۳ - آراء فلاسفه در باره عادت<br/>۴ - کالبدشناسی هنری<br/>۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم<br/>۶ - بیماریهای دندان<br/>۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها<br/>۸ - حماسه سرائی در ایران<br/>۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی<br/>۱۰ - نقشه برداری جلد دوم<br/>۱۱ - گیاه شناسی<br/>۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی<br/>۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول<br/>۱۴ - روش تجزیه<br/>۱۵ - تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان<br/>۱۶ - حقوق اساسی<br/>۱۷ - فقه و تجارت<br/>۱۸ - راهنمای دانشگاه<br/>۱۹ - مقررات دانشگاه<br/>۲۰ - درختان جنگلی ایران<br/>۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی<br/>۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه<br/>۲۳ - Les Espaces Normaux<br/>۲۴ - موسیقی دوره ساسانی<br/>۲۵ - حماسه ملی ایران<br/>۲۶ - زیست شناسی (۲) بحث در نظریه لامارک<br/>۲۷ - هندسه تحلیلی<br/>۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول<br/>۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات « دوم<br/>۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات « سوم</p> |
|---|---|

- ۳۱- ریاضیات در شیمی  
 ۳۲- جنگل شناسی جلد اول  
 ۳۳- اصول آموزش و پرورش  
 ۳۴- فیزیولوژی گیاهی جلد اول  
 ۳۵- جبر و آنالیز  
 ۳۶- گزارش سفر هند  
 ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی  
 ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین  
 ۳۹- واژه نامه طبری  
 ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی  
 ۴۱- تاریخ اسلام  
 ۴۲- جانورشناسی عمومی  
 ۴۳- Les Connexions Normales  
 ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی  
 ۴۵- روان شناسی کودک  
 ۴۶- اصول شیمی پزشکی  
 ۴۷- ترجمه و شرح تبصرة علامه جلد اول  
 ۴۸- اکوستیک «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت  
 ۴۹- انگل شناسی  
 ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط  
 ۵۱- هندسه تریسمی و هندسه رقومی  
 ۵۲- درس اللغة والادب (۱)  
 ۵۳- جانورشناسی سیستماتیک  
 ۵۴- پزشکی عملی  
 ۵۵- روش تهیه مواد آلی  
 ۵۶- مامائی  
 ۵۷- فیزیولوژی گیاهی جلد دوم  
 ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش  
 ۵۹- شیمی تجزیه  
 ۶۰- شیمی عمومی  
 ۶۱- امیل  
 ۶۲- اصول علم اقتصاد  
 ۶۳- مقاومت مصالح  
 ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر  
 ۶۵- آسیب شناسی
- نگارش دکتر هورفر  
 « مرحوم مهندس کریم ساعی  
 « دکتر محمد باقر هوشیار  
 « « اسمعیل زاهدی  
 نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی  
 « « غلامحسین صدیقی  
 « « پرویز ناتل خانلری  
 « « مهدی بهرامی  
 « « صادق کیا  
 « عیسی بهنام  
 « دکتر فیاض  
 « « فاطمی  
 « « هشترودی  
 « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم  
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی  
 نگارش دکتر مهدی جلالی  
 « « آ. وارتانی  
 « زین العابدین ذوالمجدبن  
 « دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگو  
 « « ناصر انصاری  
 « « افضلی پور  
 « احمد بیرشک  
 « دکتر محمدی  
 « « آزر  
 « « نجم آبادی  
 « « صفوی گلپایگانی  
 « « آهی  
 « « زاهدی  
 « دکتر فتح الله امیر هوشمند  
 « « علی اکبر پرین  
 « مهندس سعیدی  
 ترجمه مرحوم غلامحسین زیرک زاده  
 تألیف دکتر محمود کیهان  
 « مهندس گوهریان  
 « مهندس میردامادی  
 « دکتر آرمین

تألیف دکتر کمال جناب  
« « امیراعلم- دکتر حکیم-  
دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس  
تألیف دکتر عطائی

« « «  
« مهندس حبیب الله نابتی  
« دکتر گاکیک  
« « علی اصغر پورهمايون  
بتصحیح مدرس رضوی

—  
تألیف دکتر شیدفر  
« « حسن ستوده تهرانی  
« علینقی وزیر  
« دکتر روشن  
« « جنیدی  
« « میمندی نژاد  
« مرحوم مهندس ساعی  
« دکتر مجیر شیبانی

—  
« محمود شهابی  
« دکتر غفاری  
« محمد سنگلجی  
« دکتر سپهبدی  
« « علی اکبر سیاسی  
« « حسن افشار  
تألیف دکتر سهراب- دکتر میردامادی  
« « حسین گلژی  
« « «  
« « نعمت الله کیهانی  
« « زین العابدین ذوالمجدین  
« دکتر امیراعلم- دکتر حکیم  
دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس  
« « «

تألیف دکتر جشیداعلم  
« « کامکار پاریسی  
« « «  
« « «  
« « «

۶۶- مکانیک فیزیک  
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۴) - مفصل شناسی

۶۸- درمانشناسی جلد اول  
۶۹- درمانشناسی « دوم  
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات  
۷۱- شیمی آنالیتیک  
۷۲- اقتصاد جلد اول  
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی  
۷۴- راهنمای دانشگاه  
۷۵- اقتصاد اجتماعی  
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم  
۷۷- زیبا شناسی  
۷۸- تئوری سنتیک گازها  
۷۹- کارآموزی داروسازی  
۸۰- قوانین دامپزشکی  
۸۱- جنگل شناسی جلد دوم  
۸۲- استقلال آمریکا  
۸۳- کنجکاوهای علمی و ادبی

۸۴- ادوار فقه  
۸۵- دینامیک گازها  
۸۶- آئین دادرسی در اسلام  
۸۷- ادبیات فرانسه  
۸۸- از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس  
۸۹- حقوق تطبیقی  
۹۰- میکروپشناسی جلد اول  
۹۱- میز راه جلد اول  
۹۲- « « دوم  
۹۳- کالبد شکافی ( تشریح عملی دست و پا )  
۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم  
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی

۹۶- « « (۴) - رگ شناسی  
۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول  
۹۸- هندسه تحلیلی  
۹۹- جبر و آنالیز  
۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)



- ۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب
- ۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی
- ۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها
- ۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی
- ۱۰۵- فیه مافیه
- ۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول
- ۱۰۷- الکتريسته و موارد استعمال آن
- ۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه
- ۱۰۹- تلخیص الیاب عن مجازات القرآن
- ۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر
- ۱۱۱- شیمی آلی جلد اول تئوری و اصول کلی
- ۱۱۲- شیمی آلی «ارسمایک» جلد اول
- ۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص
- ۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره
- ۱۱۵- آنالیز ریاضی
- ۱۱۶- هندسه تحلیلی
- ۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم
- ۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی
- ۱۱۹- اساس التوحید
- ۱۲۰- فیزیک پزشکی
- ۱۲۱- اکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - لوله - تار
- ۱۲۲- جراحی فوری اطفال
- ۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
- ۱۲۴- چشم پزشکی جلد اول
- ۱۲۵- شیمی فیزیک
- ۱۲۶- بیماریهای گیاه
- ۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
- ۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق
- ۱۲۹- تاریخ کشاورزی
- ۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
- ۱۳۱- امراض و امیر دام
- ۱۳۲- درس اللغة والادب (۴)
- ۱۳۳- واژه نامه سرمائی
- ۱۳۴- اک یاخته شناسی
- ۱۳۵- حقوق اساسی چاپ بنجم (اصلاح شده)
- ۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک
- ۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس
- تألیف دکتر میر بابائی
- « « محسن عزیزی
- نگارش « محمد جواد جنیدی
- « نصرالله فلسفی
- « بدیع الزمان فروزانفر
- « دکتر محسن عزیزی
- « مهندس عبدالله ریاضی
- « دکتر اسمعیل زاهدی
- « سید محمد باقر سبزواری
- « محمود شهابی
- « دکتر عابدی
- « « شیخ
- نگارش مهدی قمشه
- « دکتر علیم مروستی
- « « منوچهر وصال
- « « احمد عقیلی
- « « امیر کیا
- « مهندس شیبانی
- « مهدی آشتیانی
- « دکتر فرهاد
- « « اسمعیل بیگی
- « « مرعشی
- « علینقی منزوی تهرانی
- « دکتر ضرابی
- « « بازرگان
- « « خبیری
- « « سپهری
- « « زین العابدین ذوالمجدین
- « دکتر تقی بهرامی
- « « حکیم و دکتر گنج بخش
- « « رستگار
- « « مهدی
- « « صادق کیا
- « « عزیز رفیعی
- « « قاسم زاده
- « « کیهانی
- « « فاضل زندی

- ۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی  
 ۱۳۹- روان شناسی (از لحاظ تربیت)  
 ۱۴۰- ترمودینامیک (۱)  
 ۱۴۱- بهداشت روستائی  
 ۱۴۲- زمین شناسی  
 ۱۴۳- مکانیک عمومی  
 ۱۴۴- فیزیولوژی جلد اول  
 ۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی  
 ۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی جلد اول  
 ۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول  
 سلسله اعصاب محیطی  
 ۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم  
 سلسله اعصاب مرکزی  
 ۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه  
 ۱۵۰- هندسه عالی (کروه و هندسه)  
 ۱۵۱- اندام شناسی گیاهان  
 ۱۵۲- چشم پزشکی (۴)  
 ۱۵۳- بهداشت شهری  
 ۱۵۴- انشاء انگلیسی  
 ۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیک) (۴)  
 ۱۵۶- آسیب شناسی (کانکلیون استر)  
 ۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی  
 ۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری  
 ۱۵۹- حشره شناسی  
 ۱۶۰- نشانه شناسی (علم العلامات) جلد اول  
 ۱۶۱- نشانه شناسی بیماریهای اعصاب  
 ۱۶۲- آسیب شناسی عملی  
 ۱۶۳- احتمالات و آمار  
 ۱۶۴- الکتريسته صنعتی  
 ۱۶۵- آئین دادرسی کیفری  
 ۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)  
 ۱۶۷- فیزیک (تابش)  
 ۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)  
 ۱۶۹- > > > > (جلد سوم- قسمت اول) > محمدتقی دانشپژوه  
 > محمودشاهی  
 > نصرالله فلسفی  
 > بتصحیح سعید نفیسی  
 > > >  
 نگارش دکتر مینوی ویجی مهدوی  
 > > علی اکبر سیاسی  
 > مهندس بازرگان  
 نگارش دکتر زوین  
 > > یدالله سعایی  
 > > مجتبی ریاضی  
 > > کاتوزیان  
 > > نصرالله نیک نفس  
 > سعید نفیسی  
 > دکتر امیراعلم- دکتر حکیم  
 دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس  
 > > > >  
 > > > >  
 تألیف دکتر اسدالله آل بویه  
 > > پارسا  
 نگارش دکتر ضرابی  
 > > اعتمادیان  
 > بازارگادی  
 > دکتر شیخ  
 > > آرمن  
 > > ذبیح الله صفا  
 بتصحیح علی اصغر حکمت  
 تألیف جلال افشار  
 > دکتر محمدحسین میمندی نژاد  
 > > صادق صبا  
 > > حسین رحمتیان  
 > > مهدوی اردبیلی  
 > > محمد مظفری زنکنه  
 > > محمدعلی هدایتی  
 > > علی اصغر پورهمایون  
 > > روشن  
 > علینقی منزوی  
 > > > >  
 ۱۷۰- رساله بودو نمود  
 ۱۷۱- زندگانی شاه عباس اول  
 ۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم)  
 ۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه

- ۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)  
تألیف احمد بهمنش
- ۱۷۵- آسیب شناسی آزر دگی سیستم رتیکولو آندوتلیال > دکتر آرمین
- ۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانیک > مرحوم زیرک زاده
- ۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی) نگارش دکتر مصباح
- ۱۷۸- خطوط لبه های جذبی (اشعه ایکس) > > زندی
- ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم) > احمد بهمنش
- ۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین > دکتر صدیق اعلم
- ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم- قسمت دوم) > محمد تقی دانش پژوه
- ۱۸۲- اصول فن کتابداری > دکتر محسن صبا
- ۱۸۳- رادیو الکتریسته > > رحیمی
- ۱۸۴- پیوره > > محمود سیاسی
- ۱۸۵- چهار رساله > > معبد سنگلجی
- ۱۸۶- آسیب شناسی (جلد دوم) > دکتر آرمین
- ۱۸۷- یادداشت های مرحوم قزوینی فراهم آورده آقای ایرج افشار
- ۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه ای (جلد دوم) تألیف دکتر میربابائی
- ۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول) > > مستوفی
- ۱۹۰- بیماری های واگیر (جلد اول) > > غلامعلی بینش ور
- ۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول) « مهندس خلیلی
- ۱۹۲- حساب جامع و فاضل نگارش دکتر مجتهدی
- ۱۹۳- ترجمه مدء و معاد ترجمه آقای محمودشاهی
- ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی تألیف > سعید نفیسی
- ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم) > > > >
- ۱۹۶- درمان تراخم با الکترو کو آگولاسیون > دکتر پرفسور شمس
- ۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول) > > توسلی
- ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی > > شیبانی
- ۱۹۹- داروسازی جالبینوسی > > مقدم
- ۲۰۰- علم الالمات نشانه شناسی (جلد دوم) > > میندی نژاد
- ۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول) > > نعمت اله کیهانی
- ۲۰۲- پیوره (جلد دوم) > > محمود سیاسی
- ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روان شناسی جدید > > علی اکبر سیاسی
- ۲۰۴- قواعد فقه > آقای محمودشاهی
- ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران > دکتر علی اکبرینا
- ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا > > مهدوی
- ۲۰۷- مخارج الحروف تصحیح و ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری
- ۲۰۸- عیون الحکمه از ابن سینا - چاپ عکسی

- ۲۰۹- شیمی یولوژی
- ۲۱۰- میکروبشناسی (جلد دوم)
- ۲۱۱- حشرات زیان آور ایران
- ۲۱۲- هواشناسی
- ۲۱۳- حقوق مدنی
- ۲۱۴- ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی
- ۲۱۵- مکانیک استدلالی
- ۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۱۷- گروه بندی وانتقال خون
- ۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)
- ۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)
- ۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)
- ۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز
- ۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷)  
(دستگاه گوارش)
- ۲۲۳- علم الاجتماع
- ۲۲۴- الهیات
- ۲۲۵- هیدرولیک عمومی
- ۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)
- ۲۲۷- آسیب شناسی آذرد گیهای سورنال « غده فوق کلیوی »
- ۲۲۸- اصول الصرف
- ۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران
- ۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۳۱- راهنمای دانشگاه
- ۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی
- ۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)
- ۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران
- ۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحيح ومقدمه (۱)
- ۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)
- ۲۳۷- اصول تشریح چوب
- ۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)
- ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
- ۲۴۰- شیمی تجزیه
- ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا
- ۲۴۲- پانزده گفتار
- ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)
- تألیف دکتر مافی
- » آقایان دکتر سهراب-  
دکتر میردامادی
- » مهندس عباس دواچی
- » دکتر محمد منجمی
- » » سید حسن امامی
- نگارش آقای فروزانفر
- » پرفسور فاطمی
- » مهندس بازرگان
- » دکتر یحیی پویا
- » » روشن
- » » میر سپاسی
- » » میمندی نژاد
- ترجمه » چهارازی
- تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- تألیف دکتر مهدوی
- » فاضل تونی
- » مهندس ریاضی
- تألیف دکتر فضل الله شیروانی
- » » آرمین
- » علی اکبر شهابی
- تألیف دکتر علی کنی
- نگارش دکتر روشن
- 
- 
- نگارش دکتر فضل الله صدیق
- » دکتر تقی بهرامی
- » آقای سید محمد سبزواری
- » دکتر مهدوی اردبیلی
- » مهندس رضا حجازی
- » دکتر رحمتیان دکتر شمس
- » » بهمنش
- » » شیروانی
- » » ضیاء الدین اسمعیل بیگی
- » آقای مجتبی مینوی
- » دکتر یحیی پویا

- ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
- ۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)
- ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
- ۲۴۷- هندسه دیفرانسیل
- ۲۴۸- فیزیولوژی گل ورده بندی تك لپه‌ایها
- ۲۴۹- تاریخ زنده
- ۲۵۰- ترجمه النهایه باتصحیح و مقدمه (۲)
- ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
- ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
- ۲۵۳- یادداشت‌های قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
- ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا
- ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
- ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸)
- دستگاه ادرار و تناسل - پرده صفاق
- ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
- ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)
- ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
- ۲۶۰- بیماریهای خون و لنف ( بررسی بالینی و آسیب شناسی)
- ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
- ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
- ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
- ۲۶۴- انگل شناسی (بندبایان)
- ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
- ۲۶۶- دامپرووری عمومی (جلد اول)
- ۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)
- ۲۶۸- شعر فارسی (در عهد شاهرخ)
- ۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)
- ۲۷۰- منطق التلویحات
- ۲۷۱- حقوق جنائی
- ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب
- ۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹)
- (دستگاه تولید صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- نگارش دکتر احمد هومن
- » » میمندی نژاد
- » » آقای مهندس خلیلی
- » » دکتر بهروز
- » » زاهدی
- » » هادی هدایتی
- » » آقای سبزواری
- » » دکتر امامی
- 
- » » ایرج افشار
- » » دکتر خانبا با بیانی
- » » احمد پارسا
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
- دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر علینقی وحدتی
- » » میربابائی
- » » مهندس احمد رضوی
- » » دکتر رحمتیان
- » » آرمین
- » » امیر کیا
- » » بینش‌ور
- » » عزیز رفیعی
- » » میمندی نژاد
- » » بهرامی
- » » علی کاتوزیان
- » » یارشاطر
- نگارش ناصرقلی دادسر
- » » دکتر فیاض
- تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
- » » » چهارزی
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
- دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر معسن صبا
- » » جناب دکتر بازرگان
- نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

- ۲۷۷- مدخل منطق صورت
- ۲۷۸- ویروسها
- ۲۷۹- تالیفها (آلکها)
- ۲۸۰- گیاهشناسی سیستماتیک
- ۲۸۱- قیرهشناسی (جلد دوم)
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی
- ۲۸۳- احادیث مثنوی
- ۲۸۴- قواعد النحو
- ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک
- ۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)
- ۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول
- ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه
- مادی و فرضیه نسبیتی) (چاپ دوم)
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم
- ۲۹۲- چهار مقاله
- ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)
- ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح علمی سروگردن- سلسله اعصاب مرکزی
- ۲۹۵- درس اللغة و الادب (۱) چاپ دوم
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann
- ۲۹۸- فصول خواجه طوسی
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم
- ۳۰- الرسالة المعینة
- ۳۰۱- آغاز و انجام
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم
- ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر
- ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری
- ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزرگان فرانسه)
- ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیرالدین
- ۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی
- نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
- » » فرج الله شفا
- » » عزت الله خبیری
- » » محمد درویش
- » » پارسا
- » » مدرس رضوی
- » » آقای فروزانفر
- » » قاسم توپسرکانی
- » » دکتر محمد باقر محمودیان
- » » محمود نجم آبادی
- » » یحیی پویا
- » » احمد شفائی
- تألیف دکتر کمال الدین جناب
- » » محمد تقی قوامیان
- » » ضیاء الدین اسماعیل بیگی
- » » بتصحیح محمد معین
- نگارش » منشی زاده
- » » نعمت الله کیهانی
- » » محمد محمدی
- » » بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- نگارش دکتر هشتروندی
- » » بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- » » نگارش محمد تقی دانش پژوه
- » » »
- » » ابرج افشار
- » » بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- » » »
- » » »
- » » جلال الدین همای
- نگارش دکتر امشاهی
- » » مدرس رضوی
- » » »
- » » محمد مدرسی (زنجان)

۳۱۰- فیزیک (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) « دکتر روشن

کتاب ہفتم

۳۱۱۔ رسالہ جبر و مقابلہ خواجہ نصیر طوسی

۳۱۲- آلودگی بیماریهای ناشی از آن

۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ

۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریر طبری

۳۱۵ - مکانیک سینماتیک

۳۱۶۔ مقدمہ روانشناسی (قسمت اول)

۳۱۷ - دامیری (جلد دوم)

۳۱۸ - تمرینات و تجربات (شیمی آلی)

۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)

۳۲۰ - یاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)

۳۲۱- اصول نظریه ریاضی احتمال

۳۲۲ - رده بندی دولیه ای ها و بازداشتگان

٣٢٣ - قوانین مالیہ و محاسبات عمومی و مطالعہ بودجہ

از ابتدای مشروطیت تا حال

۳۲۴ - کالبد شناسی سروگردن (توصیفی - موضعی - طرز تشریح)

« « منوچهر حکیم و

« سید حسین گنج بخش

« « میردامادی

« آقای مهدی الهی قمشه‌ای

« داکتر محمد علی موای

« مهندس محمودی

## جمع آوری دکن کی نیا

دانشکده پزشکی

مرحوم دکترا بوالقاسم بهرامی

تألیف د کتر حسین مهدوی

« « امیرھوشمند

« اسماعیل بیگی »

« مهندس رنگنه

۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول)

۳۲۶۔ حکمت الہی عام و خاص (تجدید چاپ)

۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)

۳۲۸ - اصول استخراج معادن

۳۲۹- مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی و مالی

۳۳۰ - شلیمر

۳۳۱ - تجزیہ ادرار

۳۳۲ - جراحی فك و صورت

۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش

٢٣٤ - اكوستيڪ (٢) صوت

۳۳۵ - الکتریستہ صنعتی (جلداول چاپ دوم)

۳۳۶ - سالنامه دانشگاه

۳۳۷ - فیزیک جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک « دکتر روشن

« د کټر فیاض

« « وحدتی

« محمد محمدی

۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم)

۳۳۹ - هندسہ تجلیلی (چاپ دوم)

٣٤٠ - آداب اللغة العربية وتاريخها (١)

- ۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی
- ۳۴۲ - جوامع الحکایات
- ۳۴۳ - شیمی تحلیلی
- ۳۴۴ - اراده معطوف بقدرت (انریچه)
- ۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)
- ۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)
- ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید
- ۳۴۸ - آب شناسی هیدرو لوژی
- ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)
- ۳۵۰ - هندسه ترسیمی
- ۳۵۱ - اصول الصرف
- ۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)
- ۳۵۳ - سخنرانیهای پروفیسور رنه ونسان
- تألیف دکتر کامکار پارسی
- « « محمد معین
- « مهندس قاسمی
- ترجمه دکتر هوشیار
- مقاله دکتر مهدوی
- تألیف دکتر امامی
- ترجمه دکتر سپهبدی
- تألیف دکتر جنیدی
- « « فخرالدین خوشنویسان
- « « جمال عصار
- « علی اکبر شهابی
- « دکتر جلال الدین توانا
- ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور